

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228362

UNIVERSAL
LIBRARY

چشمداشتِ نامه‌کار

چون آهنگ نامه‌کار دزکارش نامه‌داستان
 ترک‌تازان هند انجینه اندیشه‌های چندی بود که از
 آنها یکی بدست آوردن سودی بود برای خود را
 روی سپارش رجستر کردن آن ناگزیری می‌نمود
 و گرچه در خانه روهند سرکار انگریز و سرکار
 نظام دکن این نامه رجستر و سپارش شد
 مگر چون که کارخانه‌های چاپ و باسمه و مانند
 آنها چه سرکاری چه سوداگری در دیگر کشور
 های روی زمین نیز بسیار می‌باشند پس درباره
 چاپ و باسمه نشدن این نامه در کشور هائیکه
 برای سپارشش و رجستر کردن آن دستری
 نیست چشمداشتِ نامه‌کار بر دوسوی است

یکی بردستی آیین دادگرا نه کار گزاران سرکار
 شاهنشهان و خسروان و شاهان و راجگان کشور
 و خداوندان و بزرگان هر سرزمین است که در
 جا کارخانه چاپ و باسمه و مانند آنها برپاست
 دیگری برگزشت و جوالمردی دارندگان و کار
 فرمایان کارخانه های چاپ و باسمه است در
 کشوران دیگر که از رگبزر اندک سودی که در چاپ
 نمودن این نامه برای خود اندیشند بهمنون
 زیان بسیاری برای نامه نگار نشوند
 پس از آن هرگونه امیدی که هست بردادگری
 پاک نردان بزرگ است و بس که نکوکار را
 بیادش و بدکردار را بکیفر رساند.

نوی

فهرست سرگشته‌ها و رویدادها کلخ سوین ستان تیر کتاران سید بن شاه شاهی

گفتار در	روی	سال تازی	سال فرنگی
بر تخت نشستن اورنگزیب و فرام عیار بر خود نهادن - دست کشیدن اورنگزیب از دنبال کردن دارا و روی نهادنش بدلی برای بستن راه شاهزاده شجاع که باشکر بنگال آهنگ بدلی جنبش نمود بازگشت اورنگزیب فیروزمند به آگره و گریختن شجاع به بنگال جنبش راجه جونت آهنگ رهای شهنشاه و آگاهی یافتن اورنگزیب و فرستادن ده هزار	۲		
	۷	۱۰۶۹	۱۶۵۸
	۱۳	۱۰۶۹	۱۶۵۹

فهرست

سگفت اردور	روی	سال تازی	سال فرنگی
سوار برای گرفتن سر راه او - نویس شدن دارا از یاری جسوت و دومی نهادنش از کجرات به اجمیر -	۱۴	۱۰۶۹	۱۶۵۹
رسیدن آگهی گرفتاری دارا به اورنگزیب -	۱۹	۱۰۷۴	۱۶۶۴
فرمان دادن اورنگزیب بزند نمودن دارا در زیر زنجیر پس از گردانیدنش بر پیل پالانی در کوچه و بازار -	۲۵	۱۰۷۹	۱۶۶۹
کشته شدن دارا شکوه افغان اورنگزیب -	۲۶	۱۰۸۴	۱۶۷۴
	۲۸	۱۰۸۶	۱۶۷۶

فہرست

گفتار در	روی	سال باز	سال فر
پیوستن شہزادہ محمد سلطان بہ شجاع -	۳۱	۱۰۶۹	۱۶۵۹
باز آمدن محمد سلطان از در پوزش نزد پدر و زندان منودن اورنگزیب اورا در در گوالیار -	۳۴	۱۰۷۰	۱۶۶۰
گریختن شجاع بہ داکہ و رفتن (سیر حلقہ) در پی او	"	"	"
مقرر شدن سلیمان شکوہ فرزند دارا شکوہ و زندان شدنش	۳۷	۱۰۷۱	۱۶۶۱
سہ نهادن راجہ بیکنیر نیرنگ پس از سر کشیہا -	۴۰	۱۰۷۲	۱۶۶۱

فهرست

گفتار و رو	روی	سال تناز	سال فرسخ
فرستادن (میر حبه آگهی فیروزیهایی خود را در سوانه های بنگال مردن (میر حبه) هنگام بازگشت از آسام پیش از رسیدن به داکه -	۳۱	۱۰۷۲	۱۶۶۲
بنیاد خانه مرآت بزرگیزی لاک دستیهای سیواجی - کشته شدن افضل خان بدست سیواجی - شکست دادن شایسته خان سیواجی را و کشته شدن پیش از فریب و چالاکی او -	۴۵ ۶۵ ۷۳	۱۰۷۳	۱۶۶۳

فهرست

گفتار در	روی	سال تانی	سال فرنگی
تأراج نمودن سیواجی شهر سورت را -	۷۶		
بالا گرفتن کارهای ترک تازی سیواجی سپرد نمودن سیواجی خود را بر جهم جی سینگ بهادر -	۷۹	۱۰۷۶	۱۶۶۵
۸۲			
رفتن سیواجی به دلی و گرفتار شدنش در آنجای -	۹۱	۱۰۷۷	۱۶۶۶
گرفتن سیواجی از دلی و فرستادن به رامی گر -	۹۷	۱۰۷۸	۱۶۶۷
مردن شاهجهان -	۱۰۱	(۱۰۷۹)	۱۶۶۸
آغاز جنبشهای جنگجویانه سیواجی در آمدن مهابت خان بدکن و	۱۱۲	۱۰۸۰	۱۶۷۰

فہرست

گفتار دور	روی	سال تازی	سال فرنگی
رومی نہادشش بجنک سیواجی شکست خوردن لشکر اورنگزیب	۱۱۸	۱۰۸۱	۱۶۷۱
از مرآتہ - پرداختن اورنگزیب بجنک	۱۲۰	۱۰۸۲	۱۶۷۲
افغانان برین خاوری - آشوب افگندن گروه سنترامی	۱۲۲		
گراشتن اورنگزیب با آژاد را (جزیہ) برہندوان	۱۲۷	۱۰۸۴	۱۶۷۴
شنیدن راجہ جونت سنگ از آژاد بہا و مردنش از اندو	۱۳۲	۱۰۸۶	۱۶۷۶
لشکر کشی اورنگزیب بر سر ارانی اودیپور -	۱۳۸	۱۰۸۸	۱۶۷۷
	۱۴۳	۱۰۸۹	۱۶۷۹

فهرست

گفتار در	روی	سال تازی	سال فرنگی
فرهنگ آوری اورنگزیب شکرهای خود را و راجمیر	۱۴۴	۱۰۹۰	۱۶۸۰
پیوستن شاهزاده اکبر با سپاه خود بزرگان راجپوت -	۱۴۹		
آشتی کردن اورنگزیب با رانا و بازگشت اندیشه اش بدکن -	۱۵۶		
چگونگی و نهاد کارهای دکن -	از ۱۵۸ تا ۱۸۲	از ۱۰۸۲ تا ۱۰۹۱	از ۱۶۷۲ تا ۱۶۷۹
مردن سیواجی -	۱۸۸	۱۰۹۱	۱۶۸۰
نوی و کواس سیواجی بر نشانن برهمنان راجپام فرزند کوچک سیواجی راجپا	۱۸۹		

فہرست

گفتار در	روی	سال تازی	سال فرنگی
او و بازگشت سنباجی تحت پدر را از برادر کمتر و بجای برہمان -	۱۹۲	.	.
روی نہادین اورنگزیب بدن پس از آشتی بارانای او نامزد فرمودن اورنگزیب دو فرزند خود را بکشور سنباجی و سوآن بیجا پور -	۲۰۲	۱۰۹۵	۱۴۸۳
روی نہادین اورنگزیب با احمد و فرمان دادش بشاہزادگان برای تاختن بر بیجا پور -	۲۰۳	۱۰۹۶	۱۴۸۴
جنبش اورنگزیب بسوی شہر	۲۰۴	۱۰۹۷	۱۴۸۶

فہرست

گفتار در	روی	سال ہجری	سال فرنگی
بجاولپور - فرستادن اورنگزیب خواجہ عابد خان را (بہانہ بازیافت زہر پیشکش از ابوالحسن) با سیاہ آراستہ بدکن و روی نمودن	۲۰۷	۱۰۹۷	۱۶۸۶
دگیر بارہ بہ بجاولپور سپرد سکندر بجاولپور افسر دارا پادشاہی و فرستادن اورنگزیب اورا بہ دژ دولت آباد -	۲۲۰	"	"
روی نمودن اورنگزیب بسوی گلکنده -	۲۲۳	"	"
شادہ شدن دژ گلکنده	"	"	"

فهرست

گفتار در	روی	سال تاز	سال و
و گرفتار شدن ابوالحسن نامزد فرمودن اوزنگزیب سلطان خود را برای بچنگ آوردن خامه روحیدر آباد و بدست آوردن خودش گنجینه و اندوخته و سامانه های پادشاهی آن کشور را و روی نهادنش بپیدا و فرستادنش ابوالحسن را در در دولت آباد (او در بهانجا پس از چارده سال ببرد) و زندان نمودنش شاهزاده معظم را با زن و فرزندانش	۲۳۳	۱۰۹۸	۱۴۸۶
	۲۳۵	۱۰۹۹	۱۴۸۸

فهرست

گفتار در	روی	سال نازی	سال فر
پناه بردن شاهزاده اکبر باریان و گرفتار شدن سنجابی و کشته شدنش بفرمان اوزنگزیب گرفته شدن در رای گرو بدست آمدن فرزند کوچک سنجابی فرستادن اوزنگزیب ذوالفقار پسر اسدخان را بگرفتن در جنگی -	۲۴۰	۱۱۰۰	۱۶۸۹
شاه کار را میچندر که در ستاره برای بندوبست بازمانده کشور مرآت کجاسته شده بود در گردآوری سپاه -	۲۴۹	۱۱۰۱	۱۶۹۰
۲۵۳	۱۱۰۲	۱۶۹۱	
۲۵۵	۱۱۰۴	۱۶۹۲	

فهرست

کفتار در	روی	سال تازی	سال فرنگی
براس یافتن سرداران اورنگزیب از ترک تازیهای مرآت و فرستادن شکر تازه با شاهزاده کامبخش بر در حنجی و بد آمدن ذوالفقار خان از آن کار -	۲۶۷	۱۱۰۵	۱۶۹۳
پیوستن شاهزاده کامبخش به اسدخان -	۲۶۸	۱۱۰۶	۱۶۹۴
شکرگاه ساختن اورنگزیب بیراپوری را و جنگ در انداختن با پیکیزان -	۲۷۰	۱۱۰۷	۱۶۹۵
جنگ در انداختن با انگیزان بر در و ژربستی -	۲۷۱	۱۱۰۸	۱۶۹۶

فهرست

گفتار در	روی	سال تازی	سال فرنگی
بدبختان شدن اورنگزیب از ذوالفقار خان -	۲۸۱	۱۱۰۹	۱۶۹۷
گرفتن ذوالفقار خان و درجی را پیوستن سرداران مرآت با لشکرشان به راجه رام و تاختن او شهرها و آبادیهای برینی را و برخوردنش به ذوالفقار خان و شکسته و پزیشان شدنش از فشار سپاه او -	۲۸۲	۱۱۱۱	۱۶۹۹
درجی شدن اورنگزیب کرده تازه برآ کاستن زور مرآت و گرفتن او و درجی های آن گروه را از روی			

فهرست

گفتار در	روی	سال تاز	سال فرنگی
همان کرده و مردن راجه رام	۲۸۸	۱۱۱۱	۱۶۹۹
کشاده شدن دژ ستاره -	۲۹۵	۱۱۱۱	۱۷۰۰
مردن راجه رام و نشان دادن			
بزرگان مرآتة فرزند مہترش			
سیواجی نام راکہ ده سالہ			
بود بجای او -	۲۹۷	۱۱۱۱	۱۷۰۰
خومی و کواس راجه رام -	۲۹۸	۱۱۱۱	۱۷۰۰
گرفتن شکر مغول دژ ہای			
مرآتہ را و بلرزش افتادن			
بنیاد شہنشی از تباہ کاری			
ہای دیگر -	۲۹۹	۱۱۱۱	۱۷۰۰
گرفتن شکر اوزکزیب دژ نیکہ			

فهرست

گفتار در	روی	سال تماز	سال فر
با دژهای دیگر - کشادن اوزنگزیب دژ	۳۰۸	۱۱۱۲	۱۷۰۱
واکینکیه را	۳۰۹	"	"
آگهی رسیدن ترکمانان شکرگرایانی از مرآت آتسوک			
نریده را	۳۱۱	۱۱۱۶	۱۷۰۵
بازگشت اوزنگزیب به اخمدگر پس از بیست سال بکنتو			
پریشان و سری بی سامان پدرود کردن اوزنگزیب	۳۱۹	۱۱۱۸	۱۷۰۷
زندگی ناپایدار را	۳۲۱	"	"
خوی و کواکس او	۳۲۲		

فهرست

گفتار در	روی	سال تا سال	بج
بہادر شاہ پور اور مغرب -	۳۴۶	۱۱۱۸	۱۷۰۷
آمین شایرہ معظمہ از کابل و کشتن او برادران خود را در جنگ و بدست آوردن تخت شہنشہ	.	.	.
ہندوستان را -	۳۴۹	۱۱۱۹	۱۷۰۷
کشتن اعظم شاہ -	۳۵۵	"	"
کشتن شایرہ کام بخش -	۳۶۱	۱۱۱۹	۱۷۰۸
خان و اگر آشتن بہادر شاہ کشوران کین را بہ ذوالفقار و گماشتن او داود خان پنی را بفرمانمائی آن کشورستان و لبقتن داود خان پیمان	.	.	.
تازہ با مرانخان و رہائی راجہ ساہو -	۳۶۳	۱۱۲۰	۱۷۰۸
پای گرفتن کردہ سیک در پنجاب	۳۶۸	۱۱۲۱	۱۷۰۹
مردن بہادر شاہ در لاہور -	۳۸۰	۱۱۲۳	۱۷۱۲

فهرست

گفتار در	روی	سال تاز	سال فر
خوی و کواس او -	۳۸۰		
جهاندار شاه	۳۸۱	۱۱۲۳	۱۷۱۲
کشته شدن رفیع القه و جهان شاه و دستور بزرگ			
جهاندار شاه ذوالفقار خان را	۳۸۴	۱۱۲۴	۱۷۱۳
تشکر کشیدن فرخسیر بیگ سید عبدالمدخان باره			
فرمانده بهار و برادرش حسینعلی باره فرمانده			
آباد از بنگال بر سر دلی و سپردن ذوالفقار			
خان جهاندار شاه را و کشته شدن او و جهاندار			
بفرمان فرخسیر -	۳۹۰	۱۱۲۵	۱۷۱۴
کنونه های جهاندار شاه -	۳۹۷		
فرخسیر و دست کشیدنش بکشتن بزرگان و			
افتادن لکام کشور بدست سیدها -	۳۹۸		

فهرست

گفتار در	روی	سال تا	سال فر
فرستادن فرخیر حسینعلی خان را بدکن - دراز دستیها گروه سیک و گرفتار شدن بنده سگروه شان و انجام کار ایشان بدست مسلمانان	۳۱۸	۱۱۲۷	۱۷۱۵
زندها خواستن بنده و بدست دادن درگور دلی کارگزاری حسینعلی خان در دکن و فروخته شدن آتش دشمنی میان فرخیر و سیدها و سوخته شدن رخت هستی آن پادشاه -	۳۲۳	۱۱۲۸	۱۷۱۶
پیمان بستن حسینعلی خان با راجه ساہو در دکن رفیدن حسین علیخان با سپاہ فراوان از دکن برادر دلی -	۳۲۵	"	"
گرفتن قطب الملک فرخیر را و زندان منودنش -	۳۳۱	۱۱۲۹	۱۷۱۷
	۳۴۳	۱۱۳۱	۱۷۱۸
	۳۵۰	"	"

فهرست

گفتار در	روی	سال تا	سال فر
کشتن شدن فرخیز در زمان - کواس او -	۴۵۳		
بر تخت نشاندن قطب الملک رفیع الدج ^{را}	۴۵۴	۱۱۳۱	۱۷۱۹
مردن رفیع الدج و نشاندن سید ^{را}	۴۵۴	۱۱۳۱	۱۷۱۹
رفیع الدوله را بجای او -	۴۵۷		
مردن رفیع الدوله و بر تخت نشاندن سید ^{را}			
روشن اختر فرزند خجسته اختر جهان ^{را}			
پور مبادر شاه را و خواندن او ^{را}			
(البوالفتح ناصر الدین محمد شاه)	۴۶۰	۱۱۳۱	۱۷۱۹
پوشیده نماد که اینک در پائین نوشته شده است از غنت نامه کاج سوم ^{نقشه}			
روی رده غت درست			
۱۶۵۲ و ۱۶۶۲			
۳۵۶۱۲ و ۳۵۶۱۲			
۷			
۴۱			

بنام خداوند بخشنده بختايش گرامهربان
 برتخت نشستن اورنگزيب و فرمانم عالمکير
 بر خود گزاشتن

چون اورنگزيب زيب اورنگ جهانداري هندوستان
 شد خود را عالمکير خواند و تختين بخشش انجام داد
 کار دارا و شجاع بود مگر چون آگهی يافته بود که
 سليمان شکوه که مانند راجه جي سنگ و دلير خان سردار
 لشکرش نامور همراه خود دارد ميخواهد خود را بياري
 پدر برساند باندیشه اينکه مبادا آن پسر و پدر بهمهريده

پرزور شوند کیسو نمودن کار آنها را درست تر و مختصر
 دانسته برای دنبال نمودن دارا و بریدن راه سلیمان
 شکوه با لشکر از دہلی برآمد و فرمان بہ دولت آباد فرستاد
 کہ معظّم خان (میرجلہ) از زندان شوخیانہ رہائی یابد
 و بدرگاہ جہان پناہ شتابد چنانکہ او در آگرہ بارووی
 گران شکوہ رسیدہ بنوازشنامی شاہانہ نازان گشت
 و اراشکوہ کہ پس از آن شکست بزرگ
 از آگرہ بہ دہلی و رآمد دوسہ روز آنجا ماند گنج خانہ
 آنجا را بدست گرفت و از نو سپاہی گرد کردہ
 روی بہ لاہور نہاد و گنجینہ بزرگ پادشاهی آنجا را
 نیز بدست آوردہ لشکر گرانی فراہم نمود
 چون ہر روزہ آگہی آنچہ در آنجا ہا روئے میداد بہ
 اردوی سلیمان شکوہ میرسید جی سنگ و دیگر سپہ کشان

راجپوت که همیشه دم از فرمانبری دارا میزدند و از آنرو
که او چون پابند کیش نبود همواره با ایشان آزادانه
رفتار مینمود پیروی فرمان او را از روی خواهش دل
خود میکردند چنانچه برای دلجویی او با شجاع کارزار هم
نمودند از شنیدن گریز دارا و خانه نشینی شاهجهان
و گرفتاری مراد و به تخت برآمدن اورنگزیب بهبود
انجام کار خود را بهتر آن دانستند که از گرد سلیمان
باشیده راه خود پیش گرفتند

سرکردگان دیگر نیز رفتار ایشان را برگزیدند و در دوسه
روز سلیمان خود را کم زور دیده خواست که از اندرون
کوبستانها خود را در لاهور به پدر رساند و چون راه را
از شکریان اورنگزیب بر روی خود بسته یافت
چنان تنها و بیکیس ماند که ناگزیر شد بر اینکه به سیرنگر

پناہ برو
 راجہ آنجا گفتہ فرستاد کہ اگر این پانسہ سواریکہ ہمراہ
 واری از خود دور میکنی من ترا پناہ خواہم داد
 سلیمان نیز یزیدت و کوشید کہ خود را بہ الہ آباد رساند
 پس از آن در آن راہ چون دید کہ
 سید تن از سوارانش باز کم شدند دانست کہ
 دیگران نیز چنین خواہند کرد و دوبارہ آہنگ سرنگر
 کردہ با پنج شش کس از یاران نزدیک خود بہ
 شہر درآمد و با آنکہ راجہ فرودگاہ اورا گرامی داشتہ
 پایہ پزیرائی اورا بلند برواشت بزودی بر خود ش
 آشکار شد کہ بیش از زندانی ارجندی نیست
 اورنگزیب پس از آنکہ لشکری بر سر راہ سلیمان فرستاد
 و نبال دارا را نیز تا پنجاب از دست نداد و دارا

تا از نزدیک رسیدن لشکر پیش جنگِ برادر آگهی یافت باینکه سپاهِ فراوانی فراهم آورده بود باز چون برآموده کاری سپاهِ دشمن و تازه کاری از آن خود نگریست جنگِ روبرو را درست ندید لاهور را گزاشت و با سه چهار هزار سوار از راهِ ملتان روان شد

نوشته اند در جهان روز که دارا شکست خورده از آگره به دلی رفت شاهجهان فرمانی به مهابتان دوم فرمانفرمای کابل برای گردآوری لشکر و یاوران دارا فرستاد و به دارا نوشت که به پنجاب رود تا اگر سپاهِ کابل بیاری رسیده کاری از پیش برند که بسیار خوب نوگرنه الوس های افغان نزدیکند و خاکِ اوزبک و ایران دور نیست بهر سوی که پناه برد

اورنگزیب پور شاہجہان

کاغذ سوم

جانش در زینہار خواهد بود و دارا ہنگام نزدیک
شدن سپاہ دشمن چون از یاری کابل نومید شد
از پیش برخاست

اورنگزیب از ستلج گزشت و تا نزدیک بٹان او
دنبال نمود کہ آگہی جنبش برادر دیگرش شجاع
را از بنگال باہنگ دہلی یافت و در دم بسوی آن
تختگاہ باز شتافت و آنجا چند روز ماند تا سپاہش
آسایش یافت و چون شنید کہ شجاع ^{۱۰۶۹} _{۱۱۰۶}
بامیت و پنجرار سوار و توپخانہ بسیار بہ ^{۱۶۵۸} _{۱۱۰۲}
بنارس رسیدہ روز ہفدہم ماہ چہارم سال یکہزار
و شست و نہ تازی و سوم ماہ نخستین سال
یکہزار و شش سد و پنجاہ و نہ فرنگی باہنگ
پیشواز او از دہلی برآمد و در میان الہ آباد و اتاوہ

جائی کہ کجوا مینا میدندش سیاہی سپاہِ ہردو برادر
بیکدیگر نمودار شد

شجاع جامی استواری بدست آورد و تاسہ روز
ہردو سپاہ از جایِ خود برآمدہ خودنمایہا کردند و بے
آنکہ بیچکدام از ایشان در جنگ پیشدستی کند بجای
خود برگشتند

بامداد روزِ چہارم اورنگزیب از رویِ شیوہ کہ ہمیشہ
داشت پیش از برآمدن سپیدہ سپاہِ خود را
جایجا بیاراست و کشیکِ جنبشہایِ دشمن را می کشید
کہ یکایک غوغایِ یمناکی از دہالہ لشکرش برخاست
و آہنچنان ہنگامہ برپا شد کہ ہمہ سپاہ را از آئین
بمنداخت و اورا سر اسیمہ ساخت

اورنگزیب کہ دشمنِ خونخواری در پیشِ رو داشت از آن

آشوب بزرگ کہ از پشت سرش برپا شد با آنہ
سراسیمگی کہ در آن تاریکی درو راہ یافت خود را نباخت
و تا دید کہ از مردم سپاہش پارہ جامی خود را رہا
کرده بنگہبانی رخت و سامان خودشان کہ بتاراج
میرفت میپرداختند و پارہ از پهنہ جنگ بیرون میآختند
و مردم از پیل فرود آمدہ در تخت روانی نشست و بہر سو
ہمیراند و بانرمی و مہربانی و سخنان خوش آن
سپاہ افسار کسختہ را بآئین باز آورد و یکدستہ
شکر بہ فرو نشاندن آن آشوب برگماشت

آن آشوب انجمنہٴ همان جہونت سینگ بود کہ بہ دارا
شکوہ بستگی داشت چون کارِ او را رو بہ تشکلت دید از فرزند
او سلیمان شکوہ بامید پیوستگی بہ اورنگزیب برید و
چون چنانکہ دلش میخواست اورنگزیب را از رہزنی آن

بدگمانی که ویژه خودش بود و بس پزیرای پیوند دوستی
خود ندید با شجاع راه یکانگی کشاده گردانید و شجاع
در همچنین هنگام دوستی او را نشانه بلندی بخت
دانسته درهای مهربانی بر روی او کشود پس میان
آن هر دو بدستکاری پیک و پیام رشته اسیدوار
باین پیمان استواری یافت که در بهاندم که شجاع
با برادر سرگرم گیرودار است او با شکر راجپوت
خود بدنباله اردوی اورنگزیب بتازد و بنه و رختش را
بتاراجد گمرازنیک اختری اورنگزیب درآندم که اواز
روی پیمان دست بکارزد شجاع در خواب بود و او
شورش خود را دچار یورش سپاه اورنگزیب دیده
چنان دانست که همه لشکر آهنگ او نموده اند پس
بهر همان دید که لشکر خود را از یغما باز داشته پس

نشست و بجای دور از تیررسی رفت تا بہ بید کہ
چہ پیش میآید

شجاع ہنگامی سراز خواب برداشت کہ آفتاب بلند بود
و ہاندم سوار شدہ روی بہ کارزار نہاد

جنگ از توپخانہ آغاز شد و بزودی بستیز و آویز پیوست

از سختین فشارِ یورش سپاہِ شجاع پامی

بازوی راستِ لشکرِ اورنگزیب بہ لغزش آمدہ از جا

در رفت و دلِ لشکرش کہ خودش نیز ہمانجا بود بلرزن

افتادہ بہ تنگنایِ بیچارگی درآمد

یکی از سردارانِ شجاع پیلِ خود را کہ درشت تر و پر

زور تر بود چنان بر پیلِ اورنگزیب زد کہ زانوی آن

جانور از آسیبِ بیش بر زمین آمد

اورنگزیب خود را باخت و میخواست از پیل فرود آید

که (میرحلم) فریاد برآورد که ای شاه اگر از پیل پیاده
و بر اسب سوار شدمی بدان که بازی جنگ را
باخته

در آن میان پیلان آن پیل زبردست که آماده یورش
دیگری بود بزخم گلوله از مردان اورنگزیب بجاک افتاد
اورنگزیب فرمود تا پای پیش را بزنجیر بستند
و پایداری را بجائی رساند که پیروزی یافت چنانکه پیل
شجاع زخم خورد و شجاع از پیل فرود آمده بر اسب
سوار شد و اورنگزیب از همانجا که بود بیک یورش
دل سپاه شجاع را بهم درفش زد و لشکر شجاع چون
او را بالای پیل ندیدند زهره باخته رو بگریز نهادند
پس کارزار با یکدیگر چهارده توپ و پیلان
بسیار بدست اورنگزیب افتاد

شجاع به بنگال گریخت و به دژ منگیر پناه برد
 اورنگزیب از بهانجا فرزند خود شاهزاده محمد سلطان را به
 دنبال او روان ساخت و پس از چند روز لشکر
 آراسته بسرداری (میرجمله) بیاری او فرستاد و با چهر
 خرم و دل شاد روی به آگره نهاد
 جسوت سینگ که در آن باند او پای خود را از
 پیامون پهنه آن بنگامه کنار کشید تا گرایش نشانها
 فیروزی را بسوی دشمن دید بکشور خود رفت و گریه
 برای آهنگی که نموده بود چنان زود بر در آگره نمودار شد
 که آگهی فیروزی هنوز درست گوشزد مردمان نشده بود
 مگر از بد فرجامی آن کار اندیشیده راه خود پیش گرفت
 و تندرستی خود را در همین دید که بکوستانهای جو پور
 کشید

داستان ترک تازان هند

گویند اگر جسوت سینگ همان رها نیدن شاه جهان را
 بهانه میکرد کاری از پیش میبرد چه دلمای همه مردمان
 آرزو مند آن بود چنانکه شایسته خان که فرمانده آگره
 بود از خود نومید شده آماده زهر خوردن بود و چون شنید
 که جسوت سینگ بآسنگ رهایی شهنشاه جنبش نموده
 از آن اندیشه بازگشت

اورنگزیب پس از آن به آگره آمد و از رفتار جسوت سینگ آگهی یافته ده هزار	۱۶۶۹
	۱۶۵۹ ۲۰۶۲

مرد بدنبال او فرستاد

همدران گاه از نزد محمد سلطان آگهی رسید که گماشته
 شجاع دژ اله آباد را بی جنگ دست داد و خودش در

پی شجاع بسوی بنگال روان است
 نمودار شدن دارا شکوه در کجرات و سر نهادن

مردم آن کشور بفرمان او

اورنگزیب از بادہ آن قیروزی با ہنوز سرش گران
بود کہ آگہی بالا گرفتن کار دارا مستی از سرش بیرون
کرد و اورا بساختن کار دارا ہوشیار ساخت زیرا
کہ چون او برادر مہتر بود و پدر نیز جانشین خودش
گردانیدہ بود و از رفتار ہای پسندیدہ کہ داشت مردم
ہم بدل خواہان او بودند چہنیں میدانست کہ تا نام و
نشان او از تختہ ہستی زدودہ نہ کرد پادشاہی خودش
پا برجا نخواہد شد از نیروی در بر انداختن ریشہ او یکم
خودداری را گوارا نمیداشت بویژہ ہنگامیکہ آگہی کار
ہای برادر یک بیک بموش او رسید
بدینگونہ کہ داراشکوہ چون دید کہ مردم کم کم از گردش
پاشیدند و بسیاری از جانوران بارکش نیز مردند و

از سپاهی که اورنگزیب بدنبال او روان ساخته جا
 بدر بر نیست بناکریر از آهنگِ سند دست برداشت
 رخت و سامان خود را در بهکر که بر رود نیلاب است
 گذاشت و روی به دشتِ چول نهاد و پس از
 پیمودن رگستان و نودیدن دشت و بیابان و از نمودن
 رنجهای بی پایان از گرمای تابستان به کج درآمده
 چند روزی بیاسود و از آنجا راهِ گجرات به پیمود و به
 مرزبانِ آن کشور که نامش شاهنوازخان و برادر
 شایسته‌خان و یکدخترش زنِ مراد و یکی دیگرش
 زنِ اورنگزیب بود پیوسته به تنومندی یاری او
 بر همه آن کشور دست یافت و بروج و سورت نیز
 بزیر فرمان او درآمد پس از آن راهِ نامه‌گزاری باشاهان
 دکن گشوده باندیشه اینکه به جسونت سینگ به پیوند آید

ہندوستان نمود

اورنگزیب دانست کہ بہ جسونت بدگمان شدن و اورا
بمزید خود راہ ندادن از سوائے خردمندی دور بود و
بیج جہانداری از دوستی و زیردستی جہان
شاہی کہ کشوری بدان پہناوری و لشکری بدان دلاوی
دارد ہرگز بی نیاز نتواند زیست پس بجای آنکہ دست
پشیمانی بہم بساید افتاد درین اندیشہ کہ آن سمند
سرکش پابند بریدہ را دوبارہ رام سازد و آن مرغ
پریدہ را کہ تا بر لب بام آمد و از ترش روی
خداوند خانہ پرواز کرد باز بدام اندازد پس از دست
خود نامہ باو نگاشت و در آن پایہ اورا بفرنام والا
برافراشت و در اینکہ پیش از آن روی از پذیرفتن
او بر تافتہ بود چیزہائی نوشت کہ مایہ دور کردن ہرگونہ

گودی که از آن رهگذر بر دامن اندیشه او فرو نشسته بود
تواند شد و نامه نیز به برادر او جی سنگ نوشت پر از
بیم و امید و از خواهش نمود که راجه را به نیک
انجامی پیوند با او و بد فرجامی دوستی با هم چشم او
بیاگماند

این جاود زبانی چنان در دل جسوت کارگر افتاد که
با آنکه دارا از احمد آباد یکسر بسوی او راند و تا به بیت
فرسنگی جودپور رسید نامه های دوستانه یا خود برادر
باو نوشت باز او سر از همراهیش باز زد و باو گفته فرستاد
که چون اورنگزیب بسیار پر زور شده است من تنها
مرد او نیستم اگر به توانی که چند تن دیگر از شاهان
راجپوت را بخود بکشی من نیز آماده ام و گرنه بمن
چشم ندارند که من نمیخواهم از دست خود تمیشه تباهی

بریشہ خانمان خود زخم
دارا دانست کہ کوشش ہای او در بدست
آوردن دل جسوت بدان گونه کہ پیش بود ہرگز سود
نخواہد افتاد با نزدیک سی ہزار سپاہ و سی چل
صرخ لوت کہ در گجرات فراہم نمودہ بود بہ اجمیر رفت
و از بلندیہای نزدیک آن شہر جای سرکوبی بہت
آوردہ بسنگرش استوار ساخت

اورنگزیب از آگرہ بیرون شدہ بہ جیپور رسیدہ بود
کہ آنچہ گفتہ شد روی نمود پس از آنجا بآہنگ اجمیر
کوچ نمودہ برابر لشکرگاہ دارا فرود آمد و پس از سہ
روز لوت اندازی کہ از سپاہ خودش نیز بسیاری کشتہ
شدند ہمہ لشکر را فرمان یورش داد و بانگہ آن
یورش در پایان سختی بود دارا تا چندین چاغ پامار

نمود که ناگاه شاهنوازخان بہ تیری از آن دستہ
سپاہِ اورنگزیب کہ خود را بیالایِ خاکریزِ سنگر رسانیدند
کشتہ بر خاک افتاد و سپاہِ دارا روی بگریز نهاد
برخی نوشتہ اند کہ چون اورنگزیب دارا را بر زمین بست
جای گزین دید برسد و بسی سخنان سخت و ست
با و نوشت تا او را خشمگین ساختہ از آنجای استوار
بہ پہنہ کارزار بیرون کشد و او بیج بر روی خود نیاورد
جایِ خود را رہا نکرد تا آنجا کہ اورنگزیب فریب دیگری
بر روی کار آورد بدینگونہ کہ از سویِ دو سردارِ بزرگ
خود نامہ ہا با و نویسانید کہ از ماکناہِ بزرگی سرزد کہ دست
از یاری برداشتہ از شہاجہا شدیم اگر بامداد فردا سر
راہ بر ما نگیرند ما با دوستانِ خود بارہوی دارا شکوہی
درآمدہ بہرچہ فرمانِ والا رود بندگی بہنمائیم

داراشکوہ آن سخنانِ بیہودہ را راست پنداشت
 و ہرچہ پیران سالخورہ و مردم بخرد زبان باندز او
 کشادند از نادانی او زیر قہ نشد و چنان دانست کہ
 از پیوند آن سرداران بشمار لشکرش بسی افزودہ خوا
 شد پس آن ہردو سردار در ہمان ہنگام کہ ازوپا
 یافتند بسنگر اندر شدند و سپاہِ بسیاری و پنی آنها
 روان شد و بازماندہ لشکر برجاہای دیگر یورش
 بردند و پس از آن پای فشاری دارا با آنکہ مردانہ
 چالش نمود بجائی نرسید و از گشتہ شدن شاہنواز
 خان چنان بیدل شد کہ دیگر نہ ایستاد و با پایانِ شتاب
 روی بگریز نہاد و سپاہش پراگندہ شدہ ہر یک
 بسوی گریخت تا جائی کہ سواران کشیکخانہ او اندک

داستان ترکماران هند

اندک سست کرده خود را از او دور کشیدند
دارا هنگام گریز کوشش بسیار نمود که گنجینه از دست
نرود مگر اینکه در همان گاه آنرا شکریان خودش یغما
نمودند و او از آنجا پس از هشت شبانروز کوچهای
پی در پی همه در میان آفتاب سوزان و گرد و خاک بیابان
بنزدیکی احمدآباد رسید

در آن راه نیز پاره کوهستانیان بر او یختند و هر که را که
اسبش وامانده بود و نتوانست بگیرد کشتند پس در همان
بند او که چنان میدانست که رنجهای بیابان گردیش به
پایان آمده یکی از شهر در رسید و او را گفت که دروازه
های احمدآباد را بر روی تو بسته اند اگر تندرستی خود را
میخواهی از همان ره که آمدی برگرد

نوشته اند که چون این گلی برده مرا رسید چنان شیونی

از میان پرده نشینان بلند شد که دل سنگ از
شنیدنش آب می گشت
آنگاه وارا چنان تنها ماند که با پنج شش تن آهنگ
سند نموده در کج فرود آمد زیرا که گروه مراته که باز ماند
سپاه او بودند خواسته او را تاراج نمودند و راه خود
گرفتند

آنجا پنجاه سوار و دوسه تفنگچی که از بستگان یکی از
نزدیکانش بودند با و پیوستند و چون فرمانده کج را
که پیش از آن چاکریها با و آشکار نموده بود در پایان
دل سبردی و بی مهری دید از آنجا روی به قندهار نهاد
چون به تهنه که در راه قندهار بود رسید
اگر به ایران میرفت رفته بود و خودش هم میدانست
که اگر چنان کند هم جانش رهایی میابد هم از وریدلدار

و مہمانِ نواری پزیرفتہ میشود مگر چون ہمبایینِ دل بندش
 نادرہ یالو کہ دخترِ اورشش پرویز بود سخت بیمار شد
 و در دم مرگِ جدائی ویرا گوارا ندانست بسویِ جون
 کہ در نزدیکی آن سرزمین و در سوانہٴ خاوری سند
 است روی نمود

کونیند فرماندارِ آنجا (سردارِ جهان خان نام) افغانی بود کہ
 ازلکہ شکر بود شاہجہان دو بار فرمان بہ کشتنش داد
 بود و در ہر دو بار بہ سفارشش دارا جان بدر بردہ بود
 ازیزوی دارا شکوہ امید داشت کہ او از درِ مہمانِ نواز
 پیش آمدہ رفتارِ خوبی خواہد نمود

آن سردار در آشکارِ فرودگاہِ شاہزادہ را گرامی داشت
 و در نہان ہمہ درین اندیشہ بود کہ چگونه او را گرفتار
 کردہ ترو اورنگزیب فرستد

در همان روزها نادره بانو از سختی رنجهای روزگار آوارگی
مرد و دارا چند کس از همراهیان را با دوستی از نزدیکان
خود پیر به کابلده وی به لاهور فرستاده خود راه نیلاب
را پیش گرفت

آن سردار شاهزاده را تا یک فرودگاه همراهی نموده از
آنجا بهانه پیش کرده بشهر برگشت و برادر خود را با
سپاهی بچاکری او گذاشت تا او را از خاک خود بگزارند
همینکه او از دیده ناپدید شد برادرش شاهزاده
را با فرزندش سپهر شکوه دستگیر نموده به شهر برد و
پیکما بهر سوی فرستاده کسان اورنگزیب را از گرفتار
او آگاه نمودند

در هنگامیکه اورنگزیب در جشن سالگردش تحت
نشینی خود سرگرم خوشگزرانی بود این آگهی

۱۰۶۹
۹۶۱۴
۱۶۵۹
۹۶۱۴

دلخوشی اورا یک بر ہزار بیفروہ مگر آن را تا برستی
نیہیوست آشکار نمود

آنگاہ فرمود تا جشن شادگامی را از سر نو گرفتند و امن
بندی شہر را ہمانگونہ بجا گزاشتہ چراغان نمودند
و ہمچنین دلخوشی و شادمانی گزرا نیدند تا آن گرفتاران
را بشہر دہلی در آوردند

نوشہ اند کہ دارا را بفرمان اوزنگریب زیر بنجر
۱۰۶۹
۱۱۶۱۵
بر پیل پالانی نشانیدہ از دروازہ کہ انہوہ مرد
۱۶۵۹
۱۷۶۲۶
بسیار تر بود بشہر در آورده در کوچہ و بازار بگوئہ گردانیدند
کہ مردم مانند ابر بہار بر کنوئہ زار او زار زار میگرفتند
آنگاہ اورا در دہلی کہنہ برده زندان نمودند
روز دیگر کہ فرماندہ جوین شہر در آمدہ رو
بہ در خانہ میرفت مردم شہر بدان شتاب و آسب

رو برایی که او میگزشت و دیدند که پاره که از چشم خود
 دیده نوشته اند که ما چنین دانستیم که هم اکنون اورا
 پارچه پارچه خواهند کرد مگر بخیرت و نصرت و سرزنش
 چیزی از آنها پدید نیاید

روز دیگر اورنگزیب سرگروه آن مردم را بدست آورد
 بخت و دیگر از جانی آوازی بلند نگشت

چند روز پس از آن شورش اورنگزیب فرمود تا از
 پیشوایان کیش و بزرگان و رباب انجمنی آراسته کرده
 بر سر کار دارا کنکاش نمودند و همه یکدانه زبان گشودند
 در اینکه دارا را چون از کیش برگشته است باید گشت
 و اورنگزیب آن فرگفت را استوار داشته با آنها
 همزمان شد

پس از آن از میان دشمنان دارا چند کس را

برای انجام کار او برگزیدند
کشته شدن داراشکوه

از روزیکه داراشکوه بزدان برادر ورافا و بانیش
آنکه مبادا او را چیز خور کنند بخوابش خودش هر روز
برنج و گندم و چیزهای دیگر خشک باو میدادند و او با پسر
سپهرشکوه از دست خود آشی می پختند و می خورد
از نیروی هنگامیکه دارا بجار پختن چاشت می پرداخت
آن درخیمان خون آشام در رسیدند و تا چشم دارا برآ
افا و دانست که برای چه کار آمده اند پس با همان
کار و کوچکی که گوشت و پیاز و سبزی خرد میکرد از
جای برجست و خود را بان گروه زد و با پایان دیگر
و مردانگی جنگ کرد و چون بر شماره آفروده شد از
پای درآمد

آنگاہ پس از آنکہ کشتہ اورا بر پیل بستہ در ہمہ شہر
 بگردانیدند سرش را از تن جدا کردہ نزد اوزنگریب
 بردند و او فرمود تا سر را بر سینی نہادہ روبرو سے
 خودش پاک بشتند و چون شناخت کہ آن سر
 داراست و سر دیگری نیست گریہ و زاری آغاز نمود
 و آتہای چکامہ ہای سوز و گداز و سخنان درد انگیز بر زبان
 راند کہ دلہای شنوندگان از جای برکنده شد پس
 از آن فرمود تا سر را در خاکدان ہالیون بنجاک سپردہ
 سپہر شکوہ را بہ گوالیار بردہ زندان نمودند
 پس از آن چیزیکہ خار دیدہ و بار دل اوزنگریب
 ماند ہمین اندیشہ میرزا شجاع بود کہ میخواست کار اورا
 نیز کیسو نمودہ یکبارہ آسودہ کرد
 سرگزشت میرزا شجاع چنین است کہ پس از یافتن

آن شکست که نگارش پذیرفت شاهزاده محمد سلطان
و میرجه دنبال او را رها نکردند و او زود خود را بدرنگیر
رسانیده میان بلندیهای آنجا و رود گنگ سنگر استوار
برافراخت و آنجا را پناه خویش ساخت مگر اینکه میرجه
بیش از آن کاروان بود که شجاع از دست او رها
توانستی یافت

میرجه نهاد یورش و گروه جنگ را چنان ریخت که او
پس نشب و در راج محل پناه گرفت و آن جایی
بود که او در روزگار فرمان فرمائی خودش در بنگال به
گونه پای تنجی آباد نموده بود

رویداد شگفتی که در آن روزها پدید شد این بود که چون
شاهزاده محمد سلطان در روزگار کودکی فریفته و دل باخته
دختر میرزا شجاع شده بود شجاع دختر خود را در آن هنگام

یاد داد کہ نامہ مهر انگیزی باو بنویس
اگرچہ از مایہ آشوبی کہ میان پدر و او در شاہزادہ برپا
بود مهرش سرد شدہ بود مگر از رہگزیر این کی نیز کہ
شاہزادہ از بزرگترینہای میرجلہ ستوہ شدہ بود چون
آن نامہ را یافت از خواندن آن دو بارہ چنان
آتش مهرش زبانہ کشید کہ خرمن شکیش را بست
و با آنکہ فرزند مہتر و جانشین اورنگزیب بود روسے
بسوی شجاع نمود و با مہربانی و گرجوشی بسیار
پذیرفتہ شد

شجاع و خرقہ خود را باو داد و برای جشن شاد
و سور و اماوی ہنگام خوبی ہم بدست
داشتند زیرا کہ نوغان بارش در رسید و راہ شکر
کشی و جنگ آزمائی یکبارہ بستہ شد و میرجلہ اردو

داستان ترکمازان هند

خود را در جائی که اندکی از (راج محل) دور بود زده بهانجا
ماند تا پس از انجام بارش که هر دو سوی آماده
جنگ شدند

چون شاهزاده کمانش این بود که سپاه اوزگرب
تا او را به بینند با وی پیوند بر سر روه تختین ایستاد
شد و با اینکه دید که سواره آن سپاه بسوی او
میستازند باز نادانی چنان پیدا داشت که به بندگی
میآیند و چون یورش آنها را سخت دید چشمش باز
شد و بهمرای شجاع مردانه جنگید و چون در آن روز
لشکرهای بنگال بر دل بودند و سپاه میر حله کار
آزموده چندان دیر نکشید که پهنه کارزار بدست میر حله
درآمد و شاهزاده پس از آن شکست از اندیشه
باو افروید که بجز بنگال بر همه هندوستان دست

یافته بود یمناک و هراسان گشت و سر رشته چاره از
دستش بدر رفت

در آرمیان آگهی رفتارهای او به اورنگزیب رسیده بود
و او آچنان نامه به شاهزاده نوشت که گویا آن کردار
از رسانده پدر از سر زده و در پایان نامه چنان نوشت
که اکنون که بر همه چیز شجاع آگهی یافتی بیشتر نزد او مان
اگر میتوانی دخترش را بی آگهی او همراه خود بیاری بیاد
و گرنه در بندوی هم مباشش دل کن و بزودی بیا
پس چنان بند و بست نمود که آن نامه بدست میرزا
شجاع افتاد

شجاع از خواندن آن نامه سخت در گمان افتاد و چنین
دانست که او با پدر خود در ساخته رومی بدو نموده است
و بدان اندازه بدگمان شد که شاهزاده را گفت که

داستان ترک تازان هند

زن خود را برادر و از بنگال بیرون رود
شاهزاده چندانکه راستی و پاکبازی خود را آشکارا نمود
کارگرنیفتاد و آرزوی اورنگزیب نیز از نوشتن انجیان نامه
همان بود که باسانی برآورده شد

۱۶۷۰ } چون شاهزاده را از بیح سوی پناه گاهی بدید
۱۶۶۶ } ورنیاید ناگزیر باستان پدر بازگشت نمود
اورنگزیب که از رفتار فرزند به خشم آمده کمر به رفتن بنگال
بسته بود تا از بازگشت او شنید آن اندیشه را یکسو
نهاد و در دم فرمان داد تا او را گرفتار کرده در درگاه
بند نمودند و او در آنجا تا چندین سال بارکش رنج زندان

بود

۱۶۷۰ } میرزا شجاع به داکه گریخت و میرجهله در پی او افتاده چنان
۱۶۶۶ } کار را بر او تنگ کرد که او در آنجا نیز زیست نتوانست نمود

و چارہ در ہمین دید کہ لشکر خود را رہا کرد و با چند تن
از نزدیکان خود براجہ اراکان پناہ برد و دیگر کسی ازو
نشانی نیافت

برخی نوشتہ اند کہ آن راجہ اورا با زنان و فرزندان
و کسانش با دام فریب بچنگ آورده ہمہ شان را
بکشت و ہمین را نیز برخی برای خوشنودی اورنگزیب
دانستہ اند و نباید آن راست باشد زیرا کہ اورنگزیب
تا یکسال از رہزنی اینکہ آگهی درستی از سہرگشت شجاع
بدستش نیامدہ بود آرام نداشت

پارہ چنین نیز نوشتہ اند کہ چون شجاع چندی در کشورِ جم
ماند با مسلمانان آن سرزمین در ساخت و میخواست کہ
بیاری آنها دست راجہ را از کشورش کوتاہ گردانند
و راجہ بانیشہ او پی برودہ کارش را ساخت و شیئ

داستان ترک تازان هند

همین درست بوده باشد و راجه پس از کشتن او و
همراهانش به بیم آنگه مبادا اورنگزیب را مهربان
بخوش آمده از او خون آنها را بازخواست نماید آن
کردار خود را پنهان داشته باشد و از همین روی
از ایشان نشانی بدست نیاورده

باری اورنگزیب هنوز درباره شجاع اندیشمند بود که
دشمنش از رکنزیر سلیمان شکوه به کمانهای ماهوار درآورد
سلیمان پس از چندی که در کوهستان
همایا آواره و سرگردان بود به راجه سری نگر پناه برد
بود که اورنگزیب او را از راجه بخاست و چون پس از
نکاشتن چندین نامه که همه پر از بیم و امید بودند از اینکه
راجه او را سپرد نماید نومید شد راجه جی سنگ را در میان
انداخت و او چون بنده بود بزبانی که داشت راجه

سری نگر را نخت چنانکہ او باند رزجی سینگ سلیمان را
سپرد سرہنگان شہنشاہی نمود

آنها اورا ہمراہ نگاہبانان روانہ دہلی نمودند [۱۰۶۱ھ
و چون ایشان بشہر نزدیک رسیدند اورا [۱۰۶۱ھ
برپیل نشانیدہ در کوچہ و بازار بگردانیدند آنگاہ نروشنی
آوردند و بفرمان او کند از پایش برداشتند و زنجیر
دستش را بچنان گزاشتند

شاید اورنگزیب میفرمودہ کہ شاہزادگان زندانی را برا
آنگہ لاغر شوند یا آنگہ بنیاد رک و پی ایشان بستی
گراید واروہای زہر دار بنوشانند کہ سلیمان شکوہ چون
بیایہ تحت شہنشاہی رسید گزارش نمود کہ اگر مرا کیبار
بکشند بہتر از آن است کہ ہر روز این چیزہای ناگوار
را بخوراند

گویند آن شاهزاده را بکوته بیارگاه درآوردند که مردم بد
در گریه خودداری نتوانستند کرد تا جائی که خود او زنجیر
نیز بگریه درآمد یا خود را بگریه انداخت و در پاخ شاهزاده
آهسته زیر آب گفت آسوده باش که با تو رفتار
خوبی خواهد شد مگر آن پیمان بسر برده نشد زیرا که سلیمان شکوه
و برادرش پسر شکوه و فرزند کوچک میرزا مراد همه دنیا
چند روز در گوالیار بمردند و شاهزاده محمد سلطان که پسر خود
اورنجیز بود تا چند سال زنده ماند و هم در زندان
آزادانه زیست می نمود

شاهزاده مراد که هم در گوالیار زندان بود چند ماه پس
از گرفتاری سلیمان شکوه رسی از کنگره باروی و ژرفوآو
که بدستگیری آن از دیوار فرود آمده بگریزد و چون هنگام
آن کار فراسید بازن هندونی که یارش بود پدر و

میکرد کہ وی (با آنکہ پیش از آن پزیر فارش ساخته بود)
چنان ناله و زاری نمود کہ کہانان از آہنگ شاہزادہ
آہی یافتند

چون این سرگزشت بہ اوزنگریب رسید زندہ بودن
مراد را سرمایہٴ یم گزند روزگار خود دید پس فرمود
تا فرزند کسیرا کہ مراد در روزگار فرمانفرمایی خود در بخت
بیگناہ کشتہ بود جتو نمودہ بدست آوردند و باو یاد دادند کہ
بخونخواہی پدر نالش کند و او نیز چنین کرد

آنگاہ بفرمودہ اوزنگریب انجمن دریافت آراستہ شد و
پس از آزمایش نیکو برستی پیوست کہ مراد پدر آن
کودک را ستمگرانہ کشتہ است و فرمان بکشتن او رفت
و او ہم در زندان کشتہ شد و دل اوزنگریب از سوے
برادران و برادر زادگان آسودہ گشت و خود سرانہ بی آنکہ

گرمی از بهزر گردن کشی بردمان اندیشه اش نشیند
بر همه هندوستان فرمان روا شد

چون در روزگار که اورنگزیب در دکن بود راجه بیکانیر
سرکشی کرده از او جدا شده بود و از همین روی
پیش ازین اورنگزیب لشکری برای آگاهانیدن او
فرستاده بود همدان روزها آگهی رسید
که او سر بفرمان نهاده بندگی خود را

آشکار ساخت

میر حمله پس از آنکه کشور بنگال را که از آسایش
افتاده بود دوباره بآئین آورد آهنگ گرفتن آسام
نمود و آن کشوری است زرخیز که بر درازنای رود
برهما پتر است و از دو سوی بدیوار کو بهستانی بند
است که همه پوشیده اند بانبوه درختان کهن

چون اواز واکه لشکر بدانوی کشید سخت کشور کوچه
کوچ بهار را بچنگ آورد پس از آن همه خاک اسام
را در نوردیده برگهیر گانگ که پای تحت آن کشور بود دست
یافت

پس از آن شاخ و برگ بسیاری از ناز و بهر روز
بر آگهی آن فیروزی چیده به اورنگزیب فرستاد $\left. \begin{matrix} ۱۰۷۲ \\ ۸۰۹۶ \end{matrix} \right\}$
و و انمود ساخت که تا درفش اورنگزیب را در $\left. \begin{matrix} ۱۶۵۲ \\ ۳۰۱۱۲ \end{matrix} \right\}$
تختگاه چین بر نیفر از دست از کشورستانی بر نخواهد داشت
این آرزوی میرجه بر آورده نشد چه پیش از
آنکه او بجنبش در آید نوغان بارش در رسید و راه پاک
راست و هموار خلا بهای و شوار گزار شدند چنانکه اواز جا
خود نتوانست بجنبد و بومیان آن کشور از هر سوی
سر بلند کردند و راه در آمدن خوراک را بار دوی او بند

نمودند و در رسانیدن هر مایه زبانی که بارد و سِ او
 توانستند کوتاهی نکردند اگر اسبان لشکرگاه و اراکاه و جو
 روزی شدی یا راهها بگونه بودی که سوارها بر آن گزار
 توانستنی نمود شاید به آبادیهای دور و نزدیک تاخته همه
 چیز بدست می آوردند و آنکونه درمانده و بیچاره نمی شدند
 مگر هیچیک از آنها چهره پزیر نبود و چنان شکسته و خوار
 در لشکرگاه پدیدار شد که چون روزگار بارش بر سر
 رسید با آنکه لشکر خوبی بفرمان او رنکریب بکمک او
 آمد باز اندیشه بلند پروازی را از سر بیرون کرد و
 مانند سپاه شک خورده و گریخته پای واپس نهاد
 باینهمه باز میر حمله باراجه همچنان پیمانی بست
 و باجی از او گرفت که آبرویش بجا ماند و پیش از آنکه
 به داکه رسد درفش سپاه کشی بجهان دیگر زد

چہین میناید کہ او ازین اندوہ کہ بگوئد دلخواہ خود کارے
 انجام نتوانست داد جانش از دست رفته باشد نہ از پیر
 و ناتوان شدن از رنجہای لشکر کشی و کشور گردے
 زیرا کہ این با ہم نوشتہ اند کہ با آنکہ پیر بود ہنگام جنگ
 مانند یک سرباز دلیر جان ارزان چالش می نمود
 چون اورنگزیب از مردن او آگہی یافت
 دلش را آسایش گوئد دست داد زیرا کہ از بلندے
 پایہ و نیروی تنومندی او دلش از یگونہ رشک و ہی
 تی نبود چنانکہ نوشتہ اند کہ لشکر یکہ بہ کمک او فرستادہ
 ہمین بود کہ او را از ہندوستان دور کند و بنجاک
 بیگانہ اندازد پس با دل آسودہ جایگاہ بلند اورادوم
 بفرزند او محمد امین داد

از جشن پنجم سالگردش تحت نشینی اورنگزیب چندان

نگزشته بود که از بیماری سختی بتری شد و زبانش
بند آمد چنانکه همه دست از زندگی او شستند
در آنمیان آوازه در افتاد که مهابت خان از کابل و
راجا جونت سینگ از کشور خود بآبنگ رهایی شاهجهان
بخش در آمده اند و چنان لرزشی در دل های مردم
راه یافت که بزرگان بارگاه خود شاهنشاه دو گروه شدند
یکی را اندیشه این بود که فرزند دوم پادشاه را که معظم
نام داشت به تخت بر دارند و دیگری برای پادشاهی
پسر سوم او اکبر کمر بسته بودند و بر سر آن با هم در گفتگو
بودند که شهنشاه چشمش باز شد و چون سر بلند کرد و
دانست که بیوشی او مایه آگهی مرگ او شده است
در دم بزرگان درگاه خود را بار داد و روز دیگر دو سه
تن از ناموران ایشان را بنجواگاه خود خوانده پهلوی

بستر خود نشاند و با آنکہ زبانش ہنوز درست و ا
 نشدہ بود فرمود تا بہ ہمشیہ او روشن آرا نوشتند
 و نگین بزرگ پادشاہیرا کہ سپردوی بود از وی
 گرفتہ نزد او آوردند و او آنرا پیشن خود نگداشت
 کہ مبادا دیگری بی فرمان او آنرا بکار برد پس از
 ہمین رفتار او کشور آسودہ شد و ہر کس بجای خود
 نشست و او نیز بزودی بہبودی یافت و چوں زو
 دست و پای خود را مانند پیش ندید آہنگ کشمیر
 تا دران او کہ دلیری ناتوانی را یکبارہ از خود دور کند
 اورنگزیب بہدران کشور باسایش میپردخت
 کہ آگہی آشوب تازہ دکن اورا از آرش جای آسود
 دور ساخت

در بنیاد گرفتن خانہ مراۃ بزرگتریمی

چالاکدستیهای سیواجی

چنانکه پیش ازین اندکی در سرگزشت خاندان بهوشلا
 نگارش یافت سهاجی پس از گرفتن دختر جادورا
 کارش بالا گرفت و از مردن پدر زش که پیری
 نداشت بدارائی جاگیرها و فرمان راجگی سر بلند گردید
 و در روزگار کمزوری شهریاران عاوشاهی و نظامشا
 بر پاره یالودها که برب دریا بودند دست یافت و همگی
 شاهجهان از پدر خود جهانگیر شاه ربخیده به دکن درآمد او
 خود را بآن پادشاه رسانیده چاکریهای شایسته نمود
 و چون آن پادشاه به تخت جهانمندی درآمد او را به
 نوازشهای شاهانه و سیرتبی شش هزاری پنجهزاره
 نواخته بدادن فرجابه های والائی و دلازشتن دو پرگنه
 پونا و سونا که بگونه جاگیر از سرکار عاوشاهی و نظامشا

پیش از آن یافته بود سرافرازش فرمود
سہاجی پس از آن دژی از سنگ بر کوہستان
دکن بنیاد نہادہ آنجا را آرامگاہ فرماند ہی خود ستہ
بفرودنشدن آتش بر سرشان میپرداخت
چون در آن روزگار ہی بزرگان مرآتہ در نوشت و
خواند دستی نداشتند و آموختن و بکار بردن دانش
و کنش ہنوز ویرہ برہمان بود ایشان کارہای سرکار
خود را سپرد مردمان آن گروہ مینمودند چنانکہ در سرکار
پادشاہی نیز شمارہ شگرفی از ہمان گروہ برکارہای
گوناگون نامزد می بودند از یزوی سہاجی بہونسلہ نیز
برہمنی را کہ نامش داداجی کوندو بود بکارہای جاگیر پوئہ
خود برگماشتہ اما کی فرزند دوم خود سیواجی را ہم
با و واگذاشت و با فرزند مہتر خود بہ میسور رفت

سیواجی مانند دیگر بزرگ‌زادگانِ مرآت در هنر سپاهی‌گری
و سواری و شکار و کارهای لشکری پرورش یافت
و سپاه سواره پدر را زیر فرمان خود گرفت و چون
یکسوی پونه کوهستان و سوی دیگرش دشتستان
است بریدنِ گردنه‌های گردوبر را پیشه خود ساخت و
رفته رفته مرآتگانِ رهن منس گرد او را گرفتند و
هم در روزگارِ کودکی چنان خواهش‌مند آن کارشد
که درازدستیش از اندازه بیرون رفت و افزودن
خاک را با راهزنی انباز نمود

چون رفته رفته درویش‌های او گوشزد مردمان دور و نزدیک
گشت و دانسته شد که در همه راهزنی‌های بزرگ
او نیز دست اندر کار بوده داداجی که لوطر بست و کشاد
کار جاگیر با خود انباز نموده بی کنگاش او کاری نمی‌کرد

در بدفرجامی آنگونه کارها باو آغاز گوشت زدن نمود و در
 پرده او را پندهای پدران همی داد
 سیواجی در آن هنگام (۱۰۵۳ تا ۱۶۴۲) شانزده ساله
 بود از اندرزهای داداجی بدش آمد و بیش از آن
 بزرگتری و آتاجی او را بر شافت و در آشکار بسوی
 کارهای شافت که پیش از آن به بهانه شکار میکرد
 و چنان میدانست که بر مردمان پوشیده است
 این کار از چگونگی و نهاد گردنه ها و راه ها
 که از اندرون کوهستان به آبادانیها میرفت و نیز
 از کنونه و شمار مردمانیکه در هر دهی میمانند و از رفتار
 مروج چادر نشین دشتی او را آگهی رسانی بدست داد
 و او برخوی و منش بهیل ها و کولی ها که جابجا در بنجر
 های برینی کوهستان پونه میمانند و راموسی ها که در

فرودین بود و باش داشتند و گروهی از مرته گان که
 نامشان ماولی بود و در سوی باختری آن شهر از
 روزگار درازی سختیهای فراوان در آن زمینهای
 افتاده آزموده بودند بخوبی آگهی یافت
 پس از میان مراگان مردمی را که میدانست
 بجارش میخورد بچاکری برگزید و در اندیشه افزایش
 خاک و بدست آوردن دژهای استوار افتاد
 چون دژهاییکه در آن خاک و در زیر فرمان بیجا پور بود
 بزرگان آن کشوریکی از رگبزر و دوستی دیگر از مایه
 ناسازگاری او که چندان در بند آن نبودند که آنها را
 چنانکه بالستی نگاهبانی نمایند پاره هنگام یکی از افسران
 در آن جاها میماند با چند تن از سپاهیان بومی که نه
 جامه شنایسته و نه ماهوار درست داشتند و بیشتر

هنگام سپرد که خدایانی بودند که در نزدیکیهای آنها به
فراجم آوری باج میپرداختند

سیواجی همانگونه کارگزاری را بهانه درستی شناخته بدرجه
بیجاپور درخواست فرستاده روشن نمود که اگر آن دریا
دست من باشد بهتر است تا اینکه در دست خدایان
باشد و پول درستی هم مایه گزاشت و یکی از آنها را
که نامش پورنا و آن در استواری بود بر شش
فرسنگی پونه بسوی فرودین باختری آن شهر (در
سال ۱۰۵۷ ق) بی جنگ و پیکار بدست آورد

چون سیواجی از هر سوی راههای در آمدن بآن در
را از ساختن سرکوبها به بست و درگیری برکوبی
در نزدیکی آن بنیاد نهاد بزرگان بیجاپور سخت
در گمان افتاده از روی درشتی نامه ها به سهاجی

نوشتند و گله‌گزاری بسیاری از رفتار پسرش نمود
 سهاجی پوزش نامه‌ها بدرگاه جیالور فرستاد
 فرمانها بنام پسرش سیواجی و داداجی نوشت که
 ایشان باید اندیشه درازدستی را از دل خود دور
 کنند و دیگر پیرامون بهمنان کارها که مایه بدگمانی
 چاکران تحت آن کشور است نگرند
 داداجی پس از خواندن آن نامه‌ها آنچه از پیرامور
 یادداشت همه را به سیواجی برخواند تا او را پیرو
 فرمان پدر سازد و از آن آهنگ باز دارد مگر جز
 آنکه سخنش کارگر نیفتاد مایه آن نیز شد که سیواجی
 خود را از او دور کشید در کاریکه پیشنهاد اندیشه
 داشت شتاب نمود آمدنی جاگیر پدرش را که
 یالستی به او برسد بند گرد و دو دژ دیگر که در سوانه

جاگیر پدرش و در دست گماشتگان او بودند
(چاکر و سوپا) تختین را بچنگ آورد و دومین را
بیچاره ساخت و در آن جاگیر گردن خود سری برافرا
آغاز دست اندازی بجایهای دیگر کرد .
آنگاه سیواجی تخت سینگر را کہ در استوارے
در نزدیکی پونہ بر سر کوهی بود از دادن و مجا بفرماندہ
آنجا کہ مسلمان بود بی جنگ بچنگ آورد پس از آن
پورندہ را کہ از ہمہ استوارتر و آن نیز بر کوهی ساقی
شدہ بود بفریبهای ناروا زیر فرمان خود در آورد چنانکہ
گویند آن در دست برہمنی بود و پس از او میان
دو فرزندانش بر سر فرماندہی آن جنگ در افتاد
و او با ہریک از آن دو برادر کہ ہر دو دوستش
بودند در پردہ سازش نمودہ آتش دشمنی سختی

میان آنها برافروخت و گروهی از مادیلهای مراته را
 بشورش برانگیزاند و خودش دارای آسنا گشت (۱۵۸)
 (۱۶۴)

به همین گونه مانند شیر که در میشه خود بهوش خود
 بهرجای برگذاشته چشم بهرسوی میدوزد تا شکار
 خود را بجنگ آرد سیواجی و ژهای استوار آن
 سوانه را یکی پس دیگری بدست آورد و در اندک
 روزگاری دارای همه سرزمینهای شد که میان چاکن
 و نیرا افتاده بودند

چون بهدران روزها پادشاه بیجاپور در بیرون سرگرم
 گرفتن کشورهای فرودینی بود و در درون با پایان
 دبستگه بساختن بنیادهای بلندیکه پس از آن ماه
 ناموری آن پای تحت شدند سپرداخت از آنگونه قرار

که سیواجی با پایانِ شتاب هر روز بخورِ خودش
 راه میداد خونی هم از بینی کسی بیرون نیامد و در
 هیچیک از آبادانی‌ها یک در آن گرد و بر بودند نیز چهره‌بی
 آسایشی و بهم خوردگی پدیدار نگشت و از همین کیل
 اندازه شگرفی از ناهنجاری‌های او از نگاهِ بزرگان
 بیجاپور پوشیده ماند تا آن دم که گنجینه‌ی پادشاهی را که
 برای بردنِ بیجاپور بار بود در راهِ کوئکن بزد و چون
 کارکنانِ پادشاهی و پپی جستجوی راهنم برآمدند هم
 اینرا دریافت نمودند که آن کار که بوده و بهم دانستند
 که پنج دژ بسیار استوار کار آمد که در میانِ گردنه‌ها
 بر بلندیهایی کوکن بنیاد داشتند بدستِ سیواجی
 و رافاده

همدرانِ زودی برهنی که از افسرانِ سیواجی بود کار

داستان ترک تاران هند

را بر فرمانده برینی کوکن تنگ نمود و او را که مسلمانی
 بود ناگزیر ساخت که بسپرد همه دژهای خود فرمان نشت
 پس از آن کلیان را که آراگاه فرماندهی او بود با همه
 خامه روان آن از او گرفت و او را نزد سیواجی فرستاد
 سیواجی از رخ نمودن آن فیروزی چنان
 شگفته شد که در پوست نمیکنجد و از روی خوی بزرگی
 که خداوندش به بخشش شکر فی بهره مند فرموده بود پای
 پزیرائی آن فرمانده بیجا پوری را گرامیداشته با خوشه
 روانه اش فرمود

چون سیواجی چنانکه گفته شد همان چیز را آموخت که
 بزرگان مرآت میآموختند از نوشت و خواند آئامیه بی بهر
 بود که نام خود را بنی توانست بنویسد یا بخواند مگر اینکه
 در کار دانی و هوشیاری و دانستن افسانههای

کہ نامہ ہایِ بزرگ از آنها پر بودند سرآمد مردمان برای
خود گشت و از ہمین روی کمر بہ دشمنی مسلمانان و بر
روی کار آوردنِ آئین ہایِ پیشینہ ہندوان و تازہ
کردنِ آنچہ بہ دراز دستی مسلمانان از میان آن گروہ
ورافادہ بود استوار بر بست و چون دید کہ از ہمین کیے
دلہای ہندوان بدوستی او گرویدہ شد رفتارے
بہ ہنجارِ گفتارِ پیغمبرانِ کیشِ خود پیش گرفت و پستش
بت ہایِ ہندوان را کہ خدایانِ آن گروہ ہند از روی
آئینِ آنها پیشہ کرد و پارسائی و پرہیزگاری را نیز بر
آنها بیفزود

ہر یک ازین کردار ہا نیکہ گفتہ شد و در جایِ خود چنان
کار گر افتاد کہ چندان دیر نکشید کہ آوازہٴ نامدارے
سیواجی گوشزد مردمانِ دور و نزدیک شد و کارش

داستان ترکبازانِ هند

چنان بالا گرفت که دربارِ بجاپور آنرا از تردستی
خودش دور شمرد و باور نمود که رسیدنِ بدان
پایه بی رهبری و آموزگاری پدرش بوده از نیروی
بزرگانِ آن دربار بی آنکه ناخوشی و خشم نهان
خود را آشکار نمایند پدر او سیواجی را نزد خود بماند
خوانده او را گرفتند و در جای سر پوشیده که یکدر
داشت زندانش نمودند و گفتند که اگر سیواجی
تا آئیمه روز بدرگاه نیاید آن در را نیز پوشیده خواهند
ساخت (۱۰۶۹ تا ۱۰۷۰)

گویند آنکه مایه گرفتاری او شد بزرگِ خاندانِ گورپاره
بود و سیواجی پس از آن با او از درِ کینه توزی
درآمده بسزای سختش رسانید

چون سیواجی از آنگونه گرفتاری پدر شنید و دوناوش

از منخرش برآمد و چنان از برای پدر بی آرام و بیناک
 شد کہ میخواست بسپرد خویش کردن نهد مگر باز چون
 از بدپمانی و دغا بازی دشمن بیاو آورد دانست کہ اگر خود را
 سپرد نماید بیش از آن نخواهد شد کہ پدرش در زندان
 از رنج تنہائی رہائی میابد و روزگار جدائی پسرش بپایان
 میرسد پس بہترین دید کہ زاری نامہ بدست پیکماے
 چرب زبان بدرگاہ شاہجہان فرستاد و چاکریہای خود
 را کہ در نگہبانی سوانہ ہای کشور شاہنشاهی بجا آورده بود
 یادآوری نموده از او یاری جست

شاہجہان فرستادگانِ او را نوازش فرمودہ فرمان
 سیرتپی پنجم را سوار بنام او داد و برای رہائی پدرش
 بہ جالپور سفارش فرمود

برخی نوشتہ اند دربارِ جالپور سہاجی را بسپارش

شاه جهان رها نمود

گروهی نگاشته اند که چون کرنا تک بهم خورد و سرکشان
جاکیر سهاجی را تاخت نموده پسر بزرگش را کشتند
و در همه خامه رو بجا پور مردمان جنگجوی کمر بشورش
بستند و نزدیک بود که تخت بجا پور سرنگون شود بزرگان
آن کشور چاره کار را در همین دیدند که سهاجی را برآ
خوابانیدن آن آشوبها رها نمودند و چون دیده میشود که
سهاجی تا چهار سال در زندان ماند گفته گروه دومین
درست ترینماید مگر درین سخن نیست که در میان آن
چهار سال دربار بجا پور به بیم آنکه مبادا سیواجی لشکر
مخول را بر سر بجا پور کشاند کمزاری به سهاجی
نرسانید و سیواجی نیز از رگمزر گرفتاری پدر درجا
خود آرام نشست

سیواجی تا پدرش از بند رها شد (۱۰۶۴-۱۰۶۵ ق) و پادشاه
 بجاپور را سرگرم خوابانیدن آشوب کرناک دید دوباره
 دست بکار زد و همان درازدستیهای پیشینه را پیش
 گرفت و کشور کوهر فرودینی پونه را به چنگ آورد
 گویند آن سرزمین فراخ از گردنه های
 پونه بسوی فرودین کشیده بود تا به بالای رود کشنا
 و در دست یک راجه هندوئی بود و پیش از آن سیوا
 چند آنکه کوشیده بود که آن راجه را در ناهنجاری با خود
 انبار نماید پیشرفتش نشده بود درین هنگام سمانه
 فراهم کرد که او را کشتند و کشته شدن ناگهانی او
 چنان مایه بی آرامی مردم شد که درآمد آن کشور بدست
 سیواجی از کارهای ناگزیری آن هنگام گشت
 پس از آن سیواجی کارش همین بود که

داستان ترک تازان هند

دژهای کوه بنیاد را میگرفت و از نو بنیاد هم می
 نهاد و بهین گونه بر نیروی خود میافزود که شاهزاده
 اوزنگزیب بفرمان پدر به دکن درآمد (۱۶۵۱-۱۶۵۵)
 سیواجی با او نیز راه فریبی که در سرشت او بود به
 پیمود چنانکه نخست کسان خود را نزد او فرستاده بندگان
 خود را باستان شهنشاه مغول آشکار نمود و بمیانجی
 او از دربار دلی فرمان داشتن آنچه بچنگ آورده بود
 بدست آورد و چون چشم اوزنگزیب را که بچنگ
 پادشاه گلکنده میپرداخت دور دید در خاک شهنشاهی
 آغاز تاخت و تاز نموده چنان ناکمان خود را بر در شهر
 جوئیر رسانید که مردم آنجا بجز سپرد کاری نتوانستند
 کرد

سیواجی از آنجا لغهای بیکرانی بدست آورده خواست

با احمد نگر نیز همان گونه رفتار نماید پیش رفتش نشد زیرا که
پیش از آنکه مردم آنجا را بتواند سراسیمه ساخت کار
اورنگزیب در کشایش کشور بالا گرفت و او را ناگزیر
ساخت بر اینکه کان خود را نزد اورنگزیب که در آن
هنگام گرد بجا پور نشسته بود فرستاده پوزشها
گوناگون خواست و چشم پوشی گناهان خود را از او
در خواه نمود

اورنگزیب که از بیماری پدر شنیده دیده اندیشه اش
بسوی دلی بیشتر کشاده بود تا به دکن آن هنگام را
خاموش ماند تا آنگاه که از برهانپور بسوی مالوه در
جنبش بود و باز درخواست نامه سیواجی بدینگونه پیش
او در رسید که بنده برای چاکری در اردوی والا آماده
است به پیمان اینکه از گناه من در گزند و در کلیان را

با خامہ رو کوکن کہ من گرفتم و اکنون بجاک سرکارِ پادشاہ
افروہ شدہ است بمن و اگر از بند
اور نگزیب در دم گناہ اورا بہ پیمان اینکہ دو سہ ہزار
سوار بنو کری بفرستد بہ بخشید و دیگر خواہشہامی اورا
بر آئندہ گزاشت

چون سیواجی نیز مانند او در ہمچنین جایہا پرکار و در
فریبندگی ہشیار بود در فرستادن سواران خود کوتاہی
نمود و گفت تا ہنگامیکہ شاہزادہ بدآنچہ من خواستہ ام
زبان نہ دہ مرا در چاکری خود نخواہد یافت
اور نگزیب اورا پاسخہ نداد و دہ پی کار خود رفت
سیواجی تا ماضی بیجا پور را پیشنہاد
اندیشہ خود ساخت

در آئینہ ابراہیم عادل شاہ چنانکہ گفتہ شد مرده و بزرگان

دربار او کودکی علی نام را فرزند او شمرده به تخت
برداشته بودند و خود کشور میراندند و چون ستیزه
جوئی سیواجی را از اندازہ بیرون دیدند و از آماج
و کامیابیهای او نیز شنیدند که چهل و نوبت استوار
بنیاد نهاده و بهمان شماره با بچک آورده دانستند
که اگر پیش از آن خاموش نشیند ناگزیر تخت و کشور
پرو و خواهند گفت از نیروی پانزده هزار سپاه
بسرکردگی افضل خان به نشاندن آشوب او فرستاد
افضل خان بامید تلبانیدن او برهنی را که
رازدار و از رهبر او دلش پاک و استوار بود و پیغام
های درشت نزد او فرستاده او را به بدفرجامی سرشی
بیامانید

سیواجی آن برهن را بگوئه که میدانست پخت

و با او سازش نموده بازش گردانید
آن فرستاده نزد خان باز آمده گفت که سیواجی
آماده سپرد خویش است و از بیم کیفر سرکار خان
زهره آن ندارد که چنان کند و هر چه از دریافتهای
خود وانمود ساخت از همین گونه بود

پس از آن افضل خان از راه های پیچ در پیچ جنگلها
دشوار گزار آن دره ها خود را بنزدیکی پرتاب گر که آرامگاه
فرماندهی سیواجی بود رسانید که پیکی از او در رسید
و پیام آورد که من سرزندگی دارم و از جان خود میترسم
اگر شما تنها بپائین در بیاوید و مرا دیدن کرده به بخشش
خود پشت گرم نمایید بیم از دل من بیرون خواهد رفت
افضل خان پذیرفت و لشکر خود را گزاشته
با چند تن روانه شد و چون بنزدیکی جایی که بایستی

یکدیگر را ببینند رسید آنها را نیز گزاشته بایکتن
میشرفت

سیواجی لشکر خود را گرداگرد کوه ها و گردنه ها گزاشته
فرمان داده بود که تا آواز شیپور از بالای باره بلند
میشود سپاه دشمن بریزند و زری زیر جامه پوشیده
دشمن بر آن بست و پنجه آهنینی که بسیار تیز بود
مانند دستکش دست نموده در آستین دراز خود پنهان
داشت و بایکتن از باره سر از پر شده ترسان
و لرزان پس و پیش خود را نگریسته میرفت
تا بدانجای رسید و افضل خان را بغلگیری کردن
جهان بود و پنجه آهنین را به پهلوی او زد و همان
افضل خان جامه تن زین نازکی پوشیده
بود و تارفت بخود بجنبه دشمن از دست سیواجی

داستان ترک تازان هند

بر شکش فرو رفت و کارش ساخته شد و گرچه شمشیر
 بر سر سیواجی زد مگر چون او در زیر دستار خود
 بر سر داشت زخمی باو نرسید و او بیک زخم دیگر
 از همان دشنه کارخان را بپایان رسانید که آواز
 شیپور بلند شد و سپاه مرآت ریختند بر لشکرخان
 که از کشته شدن سردار خود سر اسیمه شده بودند و آنها
 را بی آنکه دست درآزند یا کشتند یا پراکنده ساختند
 یادستگیر نمودند و سامان و سرانجام شان بدست
 مرآت افتاد (۱۰۶۱ تا ۱۶۵۹)

پس از آن از گریختگان هر کدام که از گرسنگی و
 آوارگی در جنگها غرورند باز بدست مرآت افتادند و سیواج
 با همه شان مهربانی نمود و آنها که از همان گروه بودند
 برشته سپاه او بپکیندند و دیگران ازو هنرینه راه یافتند

بنانہ ہای خود برگشتند
گویند یکی از سرکردگان مرآۃ کہ در شکر افضل خان
بود نخواست کہ بچاکری سیواجی درآید و سیواجی
او را بخششہ دادہ روانہ اش فرمود
این فیروزی بیشتر از پیشتر سیواجی را بلند آوازہ
ساخت پس بادل شاد آغاز کشورگیری نمود و در
اندک روزگاری ہمہ دژہای استوار آن سامان
را بچنگ آورده بگرفتہ بازماندہ کشور کوکن میسر دشت
کہ شنید سپاہ پرزورتری از بیجاپور بآہنگ او جنبش
نمودہ و ناگزیر بازگشت شد (۱۰۷۲ ق ۱۶۶۰)
آنگاہ سپاہ خود را بدو بخش نمود یک بخش را
بنجہانی دژہا برگماشت و دیگر را وادشت بہ بند کرد
راہِ خوراک بہ لشکر بیجاپور و خودش در دژ بسیار

داستان ترک تاران هند

سخته که نپاله میگفت نندش باره نشین شد
سیدی جوهر که مردم زنگ و سر کرده شکر بجا
بود آن دژ را گرد گرفت و راه را بر درونیان بست
چون چهار ماه بر آن گزشت کار بر سیواجی
چنان تنگ شد که چاره بجز سپردن خویش نداشت
مگر چون از کارهای گزشتۀ خویش اندیشید دانست
که در آئین مسلمان اکنون خون او از هر کار که
پسندیده یوس است روا تر است پس پیوسته
گشته شدن را بخود مالیده چالاکي فریب آمیزی را
کار بست

چنانکه نوشته اند نخت پیغام آشتی نزد جوهر فرستاد
و بسپرد خویش به پیمان چندی که پذیرفته شد تن در داد
آنگاه دل بدریا زده در دل تاریکی همان شب که بامداد

باستی خود را بسپارد از دژ بیرون آمده راه گیر
پیشگرفت و تندرست جان از آن گرداب مرگ
بدربرد

بزرگانِ بیجاپور گریختن سیواجی را از بد آئینی جوهر
دانسته او را بیامی تخت باز خوانند و پادشاه را با
شکر گرانی بر سر سیواجی آورده (۱۶۶۱ تا ۱۶۶۳)
او را از دژ بی بدش افکنده نزدیک همه آنچه را
بچنگ آورده بود در میان یکسال بدست گرفتند و
چون کارهای بیجاپور رو به تباهی نهاده بود ناگزیر برگشتند
و پرداختند بکار جوهر که از رهزیر آن بدگمانی که بزرگان
در باره او نموده بودند بخشم آمده در کرناک درش
سرکشی برافراشته بود

تا نزدیک دوسان که سرشان در نبرد جوهر گرم بود

سیواجی باز آنچه باخته بود برد و کشور خود را دوباره
فراخ ساخت چنانکه در همان هنگام بمیانجی پدرش
سهاجی با سیجاپور آشتی کرد و کشوری در دستش
ماند باز ده هشتاد و فرسنگ از خاکِ کوکن که در میان
گوه و کلیان بسوی دریا بود

نیز بر بالای گردنه ها از برین سوی پونه تا به فرودین
مریچ که بر رود کشنا است نزدیک پنجاه فرسنگ
زمین در درازنا و از خاور بباختر سی فرسنگ در
پهنا آنهم در جانی که پهن ترین آن بوم بود کرده کشور
شد

با آسمای زمین چرخ می گزشت که دارای هفت هزار سوار
و پنجاه هزار پیاده شد و دوباره بجنگ مغول آهنگ
ترک تازی نمود و درهای شان را که در نزدیکی جوئیر بود

بگرفت و سواره لشکرش تا نزدیکیهای اورنگ آباد
را بباخت

در آن هنگام شایسته خان (پسر آصفخان برادرزاده
نورجهان و برادرزن شاهجهان) از سوی شهنشاه
دهلی فرمانفرمای دکن و آرامگاه فرماندهیانش اورنگ آباد
بود و چون از آنگونه گستاخی و بیباکی گروه مرآت شنید
بیتلابنه سوار شد و از آن شهر برآمده لشکر
سیواچی را شکسته و پریشان نمود و چون چاکن را گرفت
و تا پونه سیواچی را دنبال کرد و او به دژ سینگر
که در سه چار فرسنگی پونه بود پناه برد

شایسته خان در شهر پونه بسرایی فرود آمد که سیواچی
نور آنجا بارآمده بود و از گزاشتن و داشتن دستهای
لشکر به نگهبانی جنبشهای دشمن و بیاسبان

داستان ترکنازان هند

فردگاه خود که مبادا از سپاه آراسته سیواجی یا از مرد
شهر چشم زخمی رسد چنان بند و بستی کرد که از آن
رگبزر آنگونه آسوده زیست که گفتی در خانه خود آرمیده

است

سیواجی رنگ دیگری ریخت و آن را چنان بجز
پرداخت نمود که از فرزندگی آن گروه مرآت تا هسنوز
بر خود میبالت

شامگاهی از درِ سینگر برآمد و راه را جابجا بدسته
لشکر پیاده خود سپرد و با بیست و پنج تن از
تیره بادی رسید به بیرون دروازه شهر و آنجا
خود را انداخت میان انبوهی از مردمان که با ساز
شادی و نواز سوز دامادی شهر میرفتند چنانکه
پیش با آنها بند و بست کرده بود و بهمین گونه رفت

تا رسید بنزدیک خانہ خود و از دریکہ پشت خانہ بود خود
را بدرون انداختہ یکایک با ہمراہان خود دست بکشتار
برکشاد و با تردستی و چالاکي بسیار کار خود را انجام داد
بیرون رفت و بہ پیادگان خود پیوستہ بہ سینگر درآمد
شایستہ خان کہ در خوابگاہ خود آن رستخیز را

بنگرید بیتابانہ بخت و خیزی نمودہ خود را از دریکہ بیرون
انداخت و بزخم شمشیری در ہمانجای دو انگشتش
بیفتاد و چون ہنگامہ گیر و دار فرو نشست پسر خود
را با بیشتر نزدیکیان خود گشتہ یافت پس از آن
جنگ با مرأتہ را پس انداختہ چگونگی را بہ اورنگزیب
کہ رہ نورد سوی کشیر بود نوشت (۱۰۷۳ تا ۱۰۷۴) و
آن رویداد را بگردن جسونت سینگر گزشت کہ ہنگام
لشکری بکب او نفرستاد

جسونت سینگ پس از آن کوشید که دژ سِنگ را بگیرد
و چون دید که گشش سودی نبخشید به او رنگ آلود
برگشت

او رنکزیب از نوشته شایسته خان آشوب و کن پی برد
پس او را از آن کشور بخواند و به بنگالش فرستاد
و فرزند خود شابراده معظم را سپه سالار و کن نموده
جسونت سینگ را بیاوری او نامزد فرمود

ازینگونه جا بجا نمودن فرماندهی سیواجی را که در آن
جنگها آزمایشهای خوب پیدا شده بود هنگام درستی
بدست آمد که هر چه دلش میخواست کرد چنانکه چون دید
بود که از سواران یک کارها بهتر از پیش برده شده
بودند تا از سپاه پیاده چهار هزار سوار برداشت و
ناگهان خود را رساند بر در شهر سورت که از

نگهبان تھی و از سامان تو انگری پر بود (۱۰۷۴ ۱۶۶۴)
و تاشش روز آن شهر را یغما نموده از چیزهای
بیش ارز و گوهرهای گرانبها و سیم و زر باندازه یک
کرور هند که چهار کرور تومان ایران باشد همراه خود
برده در دژ رای کر بنید وخت

گویند بجز بزرگانان انگریز و فوج که درهای تیمچه‌ها
خود را بسته پایداری نمودند کسی از دست تاراج
او تندرست بدر نرفت

چند روز پس از آن ترکتازی سیاهی پدرش
با آنکه بسیار پیر بود در شکارگاه از اسب افتاد و بمرد
چنانکه چون سیواجی از یغمای سورت برگشت از آن
رویداد ناگزیر شنیده جامه سوگ بپوشید و پس از
انجام کار سوگواری همان رفتارهای پیشینه را آغاز نمود

نخست جاگیر خود را بآئین درآورد و فرمان را بجای بر خود
 نهاده نام خود را بر زر نگاشت
 آنگاه از یکسوی بنام پادشاهِ بیجاپور به فرودین نیت
 و سپاهش تا نزدیکی آمد پس تا بخور را بلرزه درآورد
 و هر کجا که بشکر بیجاپور برخوردند بجنگ و گریز پرداختند
 و خودش از یکروی بخاک کوکن درآمد و دیگر را
 که در همان خاک و پیش از آن تنگگاه خود ساخته
 بود استوار نمود و پیرداخت بفرار هم آوری کشتیها
 چنانکه گویند یکبار در بشتاد و هفت کشتی چهار هزار
 مرد نشاند از کناره به کناره میبرد و کشتیهای مغول
 را که کالای بازرگانی داشتند یا پر بودند از مسلمانان
 بخاکبوسی خانه میفرستند تاراج می نمود و مرزهای پیکر
 پیوسته به دریا و زیر فرمان بیجاپور بودند همه را تاخت و

نمود آنہم بگونه کہ مردمانِ آن سرزمینہا از مرگِ خود آگاہ
 بودند و از آن تباہ کاریِ ناگہانی آگاہی نداشتند و بچنین
 برایِ زدنِ گردنہا سوارانِ خود را فرستاد ^{۱۰۷۶} _{۱۶۵}
 خودش گاہی بتاخت و تارِ خاکِ بیجا پور و گاہی بہ
 یغما می‌رفت و مغول می‌پرداخت و بہین گونه روز بروز کارش
 بالا گرفتہ با پادشاہِ مغول ستیزگی ہا کرد تا آنکہ اورنگزیب
 براو خشم گرفت و در پیِ ویرانداختنِ ریشہ او شد
 گویند اورنگزیب از شنیدنِ آنہم دراز
 دستیہای او چنان بچشم نیامد کہ از یغمائی شہر
 سورت و از گرفتنِ کشتیہای مسلمانیکہ بخانہ خدا
 می‌رفتند و مایہ بد آمدنِ او از تاراجِ سورت ہم از آن
 رومی بود کہ ہمہ مسلمانانِ ہند از آن شہر بہ کشتی
 می‌نشستند چنانکہ آنرا در آن روز ہا (باب الملکہ) میگفتند

با آنمه بیداد که از سیواجی بر مسلمانان رفت
 و خون کیش پرستی او ز گریب را بجوش آورد باز
 آن بدگمانی که در سرشت او آئینش داشت باز
 بود که نگذاشت لشکر آراسته تنها بسرکردگی یکی انچه
 خود بر سر سیواجی نامزد نماید و بیشتر مایه بددلی او
 از آنها این بود که بیشتر آنها پیش از آن دوست
 و نیکوایه دارا شکوه بودند و او آنها را بفریب و چرب زبان
 از او برگردانیده رام خود ساخته بود و از آنها نیز که چاکر
 کهن خودش بودند چونکه بدگمانی خرده پیوند ناکسل
 هستیش بود دلش بگونه دیگری پاک نبود ازین رو
 راجه جی سنگ را به همراهی دلیر خان بر سر سیواجی
 برگماشت که نهرو با لشکر خود همپای هم کار کنند و
 راجه را فرمود که پس از انجام کار سیواجی به چالپو

اورنگزیب پور شایحمان

بتازد آنگاه فرزند او راجه رام سینگ را در دربار خود نگاه داشت
و چنین آشکار نمود که دیگری شایستگی جای پدر او را
ندارد و در راستی اندیشه اش این بود که چون جی سینگ
فرزند خود را در دربار به بسیند کج روشی را پیشهاد خود
نخواهد ساخت و فرزند او گروگان رفتار او خواهد بود
چون اورنگزیب آن دو سردار را به دکن نامزد فرمود
راجه جسونت سینگ را با شاهزاده معظم به دہلی باز خواند
راجہ جی سینگ پس از آنکہ با دلیر خان از زبده گزشت
خودی بہ اورنگ آباد رسانیدہ بہرہ اندوز چاکرے
شاهزادہ معظم شد و از آنجا بی آنکہ بدوشمانی برخورد
بہ پونہ در رسید و در دم دست بکار شد و پورندہ
را گرد گرفت و آنرا بہ دلیر خان و اگر داشت کہ سنکر
و سرکوب گرد آن برپا نماید و خودش سینگ را در بیا

گرفت و دسته‌های لشکر خود را پیش فرستاده
تا راجا را لگد کوب پای اسبان خود ساخت
سیر و نمودن سیواجی خود را به راجه
جی سینک بهادر

سیواجی هنوز بر دریا و خشکی بتاخت و تاراج می
پرداخت که از جنبشهای جنگجویانه جی سینک آگهی یافت
و در دم بسوی رای گرشافت در آنجا همه افسر
خود را از هر کجا که بودند به پیشگاه خوانده در باره جنگ
و آشفتگی با لشکر مغول که سردارشان جی سینک
بود کنگاش نمود

اگر چه درباره هر اس خوردگی سیواجی در همین جای
همه نوشته اند مگر اینکه همین یکی که پیش از آن هرگز
با کسی کنگاش ننموده بود و در اینجا برای آن کار

ہمہ سمران لشکر و کشور را پیش خود فراہم ساخت
گواہ بسیار پسندیدہ است کہ ہر اسیدیگی او باید پیا
بسیار بلندی رسیدہ باشد چنانکہ چون از پایدار
خود نومید شدہ دانست کہ برابری با جی سنگ مٹ
بر درفش زدن است راہِ پیک و پیام بار راہ
کشادہ ساخت

چون جی سنگ از فریبدگی و دستان سیواجی بچو
آگاہ بود تخت بفرستادگان او بیش ازین زبان
ن داد کہ اگر سیواجی بہ پیشگاہ آید ز نہار خواہد یافت و
پس از آنکہ بسنخان ایلچی زبان آوری کہ نامش
رکھوناتہ پنت بود در سادگی و یکرنگی سیواجی دیش
استوار شد با و فرمود کہ بہ سیواجی بگو کہ بتو میر
راجپوت من بتو زبان میدہم کہ اگر سر بفرمان

نہی جز آنکہ شہنشاہ از ہمہ کنایانت درگزرد و زکایا
 و پرورش تو نیز بیچگاہ خردہ فروگزاشت نماید
 چون سیواجی از زبان فرستادہ خودش چیزہائی
 شنید کہ مایہ دلا سائیش گردید از رای گربسوی پرتاب
 جنبش نمود و از آنجا برای آنکہ پی را بشکریان خود
 گم کند بسوی جوالی شتافت آنگاہ ناگهان راہ را
 چپ کرد و با چند تن از کوهستان گزشتہ بارود
 جی سینک درآمد و پیغام فرستاد کہ سیواجی را بہ
 آمدہ است (۱۰۷۶ و ۱۶۶۵)

جی سینک یکی از کسان خود را برای پذیرائی او
 بیرون فرستاد و چون نزدیک سہارودہ رسید
 خودش بیرون آمدہ اورا بغلگیری نمود پس از آن
 ستمش را گرفتہ بچادر خودش برد و بدست راست

خودش نشانیدہ پایانِ مہربانی و دلجوئی با او پیش آمد
و ہمہ نویدہائی را کہ پیش از آن بمیانجی ایلمچی او
باو داده بود از سر گرفت و دوبارہ ہمہ را بر زبان آورد
سیواجی پس از گفتگوهای بسیار کہ در ہمہ
فروتنی خود را آشکار می نمود دستوری یافت و در
چادر پای خود کہ پیوستہ بسرپردہ جی سنگ برایش
زده بودند رفت
سیواجی
شب را در آنجا بیاسایند و روز دیگر برای دیدن ولیخان
کہ بہنوز گرد پورند رنشتہ بود آہنگ آئینومی نمود
ولیخان تا آن گاہ چندین بار یورش
بدژ بالا بروہ و چندین بار ہنگامہ ہا با ساخلود
مکاہبان آنجا برپا کردہ بود تا چشمش بہ سیواجی
افتاد بیشتر از کینہ کہ از او برای این در دل داشت

که او را در گفتگوی آشتی انبار نموده بود باتندی و خشم
 بسیار گفت که تایی انجمن مردمان و را از تیغ نه
 گزرا نم دست بر نخواهم داشت

سیواجی با پایان آفتگی و شکسته باری گفت که آنها با
 شما برای من پایداری میکردند اکنون همه مانند من
 بنده اند و مرا بجز اینکه برشته چاکران شنشاهی در آیم
 دیگر آرزوی نیست و اگر باور نمیکنید اینک آنچه بدست
 من است بگیرید من بخوشی و خرمی میدهم که بازو

خود برسم
 سیواجی این گفت و دسته کلید که در آن کلیدهای
 همه دژهای او بود پیش نمود

در همین سخن گفتگوی جنگ پایان رسید
 پس از آن پیمانی میان شان بدینگونه بسته شد که

سیواجی آنچه از خاک مغول گرفته بازدهد و از سسی و د
و در استواریکه از بیجاپور گرفته یا آباد نموده ببتش را با
خامه رو آنها و اگزارد و دوازده دیگرش را با فرمان رو
آنها و جایهای دیگر که از پیش داشت بنام چاکیر اسو
شهنشاه نگا دارد و فرزندش سنباجی که در انگاه پنج
ساله یا هشت ساله بود از پیشگاه خسروی بیایه چاکری ستر
چخزار سوار (منصب) چخزاری سر بلند باشد

از اینها گذشته سیواجی درخواستی پیش کرد که اگر چه
در آن هنگام چنانکه باید پذیرفته نشد مگر پس از آن
برای درازدستی و زد و برد گروه مرآت چنان دستاویز
رسائی شد که تا هسنوز بر همان کار میکنند و از همین
یکی پایان پیش بینی و دور اندیشی سیواجی پی میتوان
درخواستش این بود که فرمان بلوکی چند

در بالای گهات از خاک بیجاپور که سای سالانه اش
باندازه پنج لک (پول آنگاه) باشد بنام (چوتمه) چهارک
(ویسکمی) ده یک باو بدهند که خودش آن را بازیا
نماید و در گرفتن آن فرمان باندازه خواهشمند بود که
پیشکش چهل لک (پول آروزها) بگردن گرفت که
سالی سه لک از آن را بدهد تا شماره اش پر شود و
نیز چند هزار تن بر لشکر که باید از روی پیمان بجاگری
آوده سازد بپذیرد

پاره نوشته اند که این خوابش بجای آن بیست و
استوار بود که از بیجاپور گرفته یا بنیاد نهاده خودش
بووند و به شنشاه و گزاشت که پورندرو و سینگر در
شمار آنها بودند

برخی می نگارند که برای کوششها و چاکریهای پدرش بود

کہ بدر بار بچا پور نموده بود و اینها را نیز از روی فرمانے
گفته اند کہ اورنگزیب پس از دیدن آن پیمان نامہ بہ
سیواجی نوشت و گرنہ راستی آن ہنوز دانستہ
نشده زیرا کہ بیشتر نویسندگان میگویند کہ اورنگزیب
آن را نیز یافت و آنچه خود مرا تھان نوشتہ اند چنان
نمیت کہ آنرا نیز یافتہ باشد

باری اورنگزیب نامہ درازی بہ سیواجی نوشت
و پس از آنکہ در آن فرمان اورا بپر داشتہ و آتشک
شاہنشاهی امیدوار ساختہ چنان وانمود کردہ است کہ
ہمہ بندہای پیمان نامہ را پسند فرمودہ بخیر (چوتھہ ی
(و (دیسوکی) و دربارہ آن نیز چنین فرمودہ کہ پیرین
بستہ باین است کہ در دم بخش یکسالہ چهل لک
را بفرستد و بہمراہی جی سینگ بہ بچا پور لشکر کشد

داستان ترکنازان هند

از بجا آوردن بند نخستین سخنی در میان نیامده
مگر درین سخنی نیست که در لشکر کشی بسوی بیجاپور
به همراهی راجه جی سینگ کوتاهی نکرد
لشکر کشیدن راجه جی سینگ به
خاک بیجاپور به همراهی سیواجی

راجه جی سینگ سیواجی را که دو هزار سوار و هشت
هزار پیاده با خود داشت همراه گرفته آهنگ بیجاپور نمود
و تا رسیدند بجائی که علی عادل شاه برای ناور و بالیاشا
لشکر آماده نموده بود همه دژهای را که در راه شان
بود بی رنج کارزار گرفتند و در یکدو جنگ که با سرداران
عادلشاهی دست داد و آنها مردانه پایداری نمودند سپاه
مراته چنان دلیرانه کارزار کردند که آوازه پردلی و آماو
ایشان در شهرهای دور و نزدیک به پیچید چنانکه

چون بگوش اورنگزیب رسید نشانِ گرانیایِ بندپائی
برای سیواجی فرستاده پس از آن دو نامہ باو نوشت
کہ دیکھی اورا فرخندہ باد گفتہ و در دیکری اورا بیای
خواندہ نوید ہا دادہ بود

از آن نوید ہا یکی اینکہ پس از گرامی داشتنِ فرودگا
او اورا دستوری بازگشت بہ دکن خواہداد
رفتنِ سیواجی بہ دہلی و گرفتار شدنش
در آن محکمگاہ

چون سیواجی در میان آن روز ہائیکہ باجی سینگ
بسربرد از گفتگو ہای او دلش یک گونہ استواری از ہرگز
مغول پیدا کردہ بود پس از خواندن نامہ شہنشاہِ آماؤ
رفتن بہ دہلی شد پس رگہو نامہ پنتِ شاستری را
از پیشِ بدن پامی تخت فرستاد باین نام کہ بندگا

داستانِ ترکنازانِ هند

خسروی را از آمدنِ او آگهی دهد و در پرده میخواست که
او اندیشه چاکرانِ تخت را که درباره او دارند بدست
آرد آنگاه فرمان فرستاد که همه افسرانِ بزرگ در را
گر فراهم شوند و تا آنها در آنجا گرد شدند خودش همه
دشمنانِ خود را سرکشی نموده در هر یک بند و بستِ پنج
روی کار آورده به رای گرد آمد و سه تن از بزرگان
کاروانِ خود را بفرماندهی برگزیده با فرزندِ خود سنباج
و پانصد سوار گزیده و یک هزار ماولی روانه دلی شد
(ص ۷۶ و ۱۶۶)

چون بدان پایِ تخت نزدیک رسید اورنگزیب
رام سینگ پسر جی سنگ را با یکی از افسرانِ خود
تا بیرونِ شهر پیشوازش فرستاد
سیواجی با آن تیزهوشی که داشت باید بهمانجا بمغیر

کار رسیدہ و بہ اینکہ بندگان شہنشاہی دربارہ او
چہ در سر دارند برخوردارہ باشد مگر چنین نماید کہ از بسکہ
سرش گرم اندیشہ ہای گوناگون بود بان راہ نیفتاد یا
آنکہ بدان برخورد و بناگزیر روی خود نیاورد تا ہنگامیکہ
بدربار شاہی درآمد و پایہ خود را بیش از افسران پہنچان
کہ بسی فرودتر از آن بزرگان دیگر بود ندید و آنجا
چنان بدش آمد و در گمان افتاد کہ چون از دربار
بجائی رفت کہ برای او آراستہ کردہ بودند ہیمنہ
شد

پس از آن سیواجی را آگمانیدند کہ شہنشاہ ایشان
است کہ آیندہ او را بدربار بخواند
پارہ نوشتہ اند کہ فرمان فتر اینکہ پسرش بدربار آید و
خودش در خانہ بماند

داستان ترکنازان بند

سیواجی برای آنکه از دودلی بیرون آید رگوناته پنت
 را با گزارش نامه بشن شاه فرستاد و در آن چیزهایی
 را و انمود ساخت که مایه آمدن او بیای تحت شده بود
 از آنها یکی پیروی فرمان پادشاهی بود که او
 را بیای تحت خوانده بودند

دیگر امید پادشاه چاکریهائی که بسپهبدان و لشکریان
 شاهی نموده بود

دیگر آرزوی اینکه برشته نوکران خسروی در آید
 دیگر به پشت گرمی نیک اندیشیهایی خودش که در باره
 بندگان والا در دل داشت

سیواجی پس از اینها نگاشته بود که اگر شاهنشاه نمی
 خواهند که او را به شمار چاکران خود در آرد او را دستگیر
 که بجا گیر خود بر کرد زیرا که او که هندوستان باو و همسرش

کہ پروردہ دکن میباشند سازگاری ننموده
اورنگزیب پاسخ درستی نداد و دیرپی آن کوتوال شهر
را فرمود کہ نگاہبان گردخانه او بنشاند و بیچکاہ او
را نگرانند بی نگاہبان بیرون رود و مرغ زیرک
کہ میرمید از دام و باہمہ زیرکی بدام افتاد و اگرچہ پادشاہ
بندوستان تا چندین پشت پس از اورنگزیب
درخانہ مغول ماند مگر چون اندیشہ بروید او ہائیکہ پس
از این رخ نموده فرو میرود روشن میگردد کہ ہمین
رفتار اورنگزیب کہ در پزیرائی سیواجی آشکار شد
یکی از مایہ ہای کارگر پرزور افتادن آن خانہ بودہ
اینرا نیز نمی توان گفت کہ چہ چیز اورنگزیب را بر آن داشت
کہ آنگونہ رفتار نمود

بہمہ داستان نویسان ہند بر سر این کار گفتہ اند کہ

داستان ترکنازان هند

از بسکه درد کیش پرستی داشت و از بت پرستان
و ناگرویدگان بدش میآمد چشم از همه سودهائی که
از دوستی سیواجی بدست آمدنی بود بپوشید و در
بدرفتاری با او خودداری نتوانست کرد
من میگویم اگر این راست است پس آنمه
کوششها در دوست ساختن راجگان هند و پیش
از آن چرا بکار برد و این چگونه درد کیش پرستی
بود که بایستی همین بجای کمتن هویدا شده باشد
آنهم پس از آزمونهای بسیار که از ماندگان او
هر دشمنی را که دوست ساخت از رگزر دوستی
او بسودهائی بسیار برخوردار شد پس اینگونه رفتار
انگیزه هیچ چیز نتواند بود بجز بدبختی که هنگام کار دیده مردم
مینا را خیره میسازد و خرد خرده بین را تیره میگرداند

و اورنگزیب را و امیدارد کہ منگام باریابی سیواجے
 پیانہائی کہ کردہ و نویدہائی کہ دادہ ہمہ را یکبارہ فراموش
 کند مشکشہای اورا نگاہ نکند و خود اورا ہاندازہ ناکس و
 فرومایہ انگارد کہ آن پیچارہ از زورِ شرمندگی بیاب
 شدہ در پس رود و درباریان رفتہ بیہوش بیفتد و
 چون بہ ہوش آید گوید کہ اکنون کہ مرا اینگونہ خار و
 بی آبرو نمودید بہتر آنست کہ مرا بکشید چہ اگر جان مرا
 میگرفتید ازین رسوائی و بی آبروئی کہ بمن دادید
 خوشترم میآید و پس از آن بی یافتن دستور
 و بی گرفتن فرجامہ پادشاهی کہ ہچنان باریافتگانِ نورا
 میدادند از دربار بیرون رود

گر بختن سیواجی از دہلی

چون سیواجی خود را بسہ بند گرفتاری دید افتاد

داستان ترکنازان هند

دورپی چاره رهایی و آن کار را بدان شیرینی بانجام رسانید
که تا روز رستاخیز دهان چاره جویان کشایش دشوار
بیرون نام آن شیرین است

گویند تخت بیشتر همایان خود را به بهانه اینکه بیمار شده
اند و ستوری گرفته به دکن روانه شان ساخت و چون
در بند بودن خودش چندان سخت نبود که از خانه
بیرون نتوانستی رفت و بیش از آن نبود که هر کجا
که میرفت یک دسته نگهبان همراهش میفرستاد از
اینروی او همیشه بزرگان را بخانه خودشان رفته دیدن
مینمود و سوغات و یاد بود نیز برایشان میفرستاد

در آنمیان بیمار شده پزشکان هندو را بخواند و به فرمود
ایشان دواها خورد و اندکی بهبودی بهم یافت چنانکه
برای همین بخشش بسیاری بالیشان داد و بهر بندهای

کہ درکار بود بالایشان نمود

ہمداران چند روز کہ بیمار بود بفرمان او ہر روز پول
بسیاری با خوانچہ ہا و لودہای شیرینی بر درخانہ
و درہای نمازخانہ ہا و بر سر راہ ہا بہ برہمنان و بنویان
بخش میکردند بدینگونہ کہ خوانچہ ہای شیرینی ہای گوناگون
را تخت پیش خودش میبردند و پس از آنکہ یک
نگاہ آنہا را میدید بیرون میفرستاد

چون این کار ہر روزہ در چشم نگاہبانان بکھنگیست
شامگاہی خودش با پسرش سنباجی بر دو خوان
یا در دو لودہ دراز کشیدند آنگاہ بالایشان را بہ شیرینی
پوشانیدند و از آن خانہ بدر بردند بی آنکہ کسی آگہی
یابد و چون رسیدند بیرون دہلی آنجا با پسرش
براسبی کہ برای او نگاہ داشتہ بودند دوپشتہ سوا

داستان ترکنازان هند

شده روز دیگر رسیدند به متراکه آنجا چند تن از دوستان
برهمن و یکتن از یاران یکدل او زایش را میدیدند
و چون او را تندرست یافتند بیدار کامیابی او
شادمانی کرده خدای را سپاس گفتند

سیواجی آنجا فرزند خود را در خانه برهنی که از مراکچان
پونه بود سپرد که پس از آن او را به دکن رسانید
و خودش بجایه درویشان هندو درآمد و رو براه دکن
نهاد و از آن جایه بیرون نیامد تا آنکه پس از نه ماه
(۱۰۷۸ تا ۱۰۷۹) به رای گره رسید و بازمانده همراهیش
هم همانگونه بجایه گوسائی از راههای گوناگون ره نورد و سو
دکن شده از دریوزگی در بتخانه ها و پرستش گاه های
هندو گزران نموده دیر یا زود بخانه های خویش رسید
بگامبهمان سیواجی که در دلی بر در خانه او

بودند از آن روی که او از بگزر بیماری از چندین روز از
شبهستان خود بیرون نمیآید در پی او بلند نشدند تا شامگاه
روز دیگر و چون بر سر نوکری که بر در خوابگاه او میماند
رفتند او را در بستر بیماری یافتند و هر چه از او پرسش
نمودند بجز جفنگ پاسخی نشنیدند پس پای پیش نهادند
و بدرون خوابگاه رفته دیدند که جاتر است و بچه نیست
و تا بخود جنبیدند کار از کار گذشته بود و چون اورنگریب
از گریختن او آگاه شد با آنکه بر سر دربار فرمود که من
میخواستم او را با سرفرازی بسیار دستوری بازگشت
بزد بوم خودش دهم باز دربار آمدن رامسینگ را
باین گناه که او را در آن کار یآوری نموده بند نمود

مردن شاهجهان

در همان روزها شاهجهان پادشاهی جهان نابودی را

۱۰۷۶ { پدرود گفت

اگرچه اورنگزیب در روزگار گرفتاری او فرموده بود که از در
بالا بیرون نرود مگر چنان کرده بود که او در همانجا آزادانه
فرمان میراند و بگونه که دلش میخواست رفتار می نمود
سال مردن شاهجهان فرخنده‌ترین و سرفراز
ترین سالهای شهریارِ اورنگزیب بود زیرا که او کیبار
از دل واپسی بیرون آمد همه کشورها نیکه زیر فرمان او
بودند در پایان آسایش ماندند کنارنگ کشمیر و تبت
کوچک را زیر فرمان او آورد فرمانفرمای بنگال او زمین
های زرخیزی که برکناره خاوری دریای بنگال و از کشور
چیتاگانگ بود بيفزود و ایلمیان پادشاهان دور و نزدیک
بدرگاهش آمدند همچون ایلمی پیشوای (که) و دیگر شاهزاده
گان تازی و پادشاه زنگ و خان اوزبک و آنکه

میشتر از ہمہ مایہ ناموری روزگارش شد فرستادہ شیراز
 ایران بود کہ اورا بایک ایلمچی بلند جایگاہ فراخ دستگاہ
 برگردانید و همان مایہ بہم خوردن میان آن ہر دو شہنشا
 شد زیرا کہ اورنگزیب سرنامہ را کہ بہ شاہ عباس دوم
 فرستادہ بود چنین نویسانیدہ بود کہ این نامہ از شہنشا
 اورنگزیب بفرماندہ ایران برسد

گویند شاہ عباس از دیدن آن سرنامہ چنان بہم برآید
 کہ در دم بجنبش لشکر فرمان داد و چون اورنگزیب
 آگاہ شد کہ سپاہ ایران بہ ترویکی قندہار در رسید
 دروا و ہراسان از کردہ خود پشیمان شد و دانست کہ
 آن کار از روی نادانی شد پس ہیچ چارہ جز آن ندید
 کہ مہربانی بسیاری بہر داران خود آشکار نمودہ خودش
 آمادہ پیشباز لشکر شاہ شد کہ بناگاہ شاہ عباس

رخت از جهان بر بست و چون شاه سلیمان که بجای
 او نشست از آزردمی که بر کشور خودش هنوز از گزند
 خردسالی درست دست نیافته بود دستورش آن سپاه
 را باز خواند و اورنگریب آسوده شد و دلش دیگر بهیچ
 سوی نگران نماند جز به بیجاپور و چاره آن کار را چنین
 اندیشید که فرزند خود سلطان معظم را فرمانفرمای دکن نموده
 راجه جسونت سینگ را یاور او ساخت و راجه جی سینگ
 را که بر در بیجاپور به نوسیدی برخورداده بود به پیشگاه خواند
 سرگزشت جی سینگ چنین است که چون
 سیواجی به آبنگ دہلی از و جدا شد کارشکر مغول
 رو به تباہی نهاد

جی سینگ بیجاپور را در میان گرفته گرواگرد شهر سرگود
 و سنکر برافراشت و پیش از آنکه کاری انجام دهد دپا

دشواریهای گوناگون شد

سپاه دکن راه خوراک را باردویش بستند و سواره
آن کشور بیورشهای ناگمانی سراسیمه اش ساختند
پادشاه گلکنده چون دید که لشکر مخول کاری از پیش
نبرد ویر شد و لشکری بسرکردگی نیکنام خان بگج پور
فرستاد و در آن سال بارندگی هم بسیار کم شد و از
همین رهگذر رنج تنگابی در اردویش چنان بالا گرفت
که جان لشکریان از خشک کامی بلب رسید

اورنگزیب نیز لشکری بیاری او نفرستاد و چنان دست
که همین از فرستادن یک ایچی بدربار گلکنده و ترسانند
شهریار آنجا را کارها همه درست میشوند از نیروی جی سنگ
ناگزیر به اورنگ آباد رفت و چون لشکرش برای نگاه
داشتن همه دژهای که از سیواجی یا بیاری او از بیجا پور

داستانِ ترک‌تازانِ هند

گرفته و در دست داشت بس نبود همین دوسه دژ
را به لشکریهای گران استوار ساخت همچون لوگره و سینگر
و پورندر

بمچنین دژهای مهالی و کرنا له را که در خاکِ کوکن بودند
بی لشکر نگاهبان نگذاشت و بر چند دژ دیگر که گاه و دانه
چند ماه اندوخته داشتند چند دسته سپاه برگماشت و
بازمانده را فرمود تا دروازه هایشان را سوزانند و پناه گاه
های شان را ویران نمودند و سپاه کمی در هر یک
بگونه دیدبان نشاند مگر اینکه مور و پنت که گماشته سیواجی
بود همه آنها را که ویران کرده بودند بی آنکه بگذارد درنگی
بکار رخ نماید دوباره گرفت لشکریان مغول را بیرون راند
و همه را از سر نو آباد ساخت

و آنهمان آوازه بازگشت سیواجی از رسیدن او بنجاک

کوکن و بازیگ آوردش بخش کلیان را گوشزد
 مردمان دکن شد زیرا کہ چون سیوا جی تندرست بہ رای
 رسید و از چگونگی روزگار جی سینگ و نہاد کار دکن
 شنید چہرہ کارہا را بسی دلکش تر از آن کہ اندیشیدہ
 بود دید و آرام نہ نشستہ در دم دست بکار زد
 جی سینگ فرماندہی دکن را از روسے فرمان اورنگزیب
 بہمدان روزہا سپرد شاہزادہ نمودہ روی بہ دہلی نہاد
 و در راہ فروشد

گویند چون اورنگزیب از مرگ او شنید بسی افسوس
 کرد و زبان کشاد براینکہ یکی از دوستان نیکخواہ بزرگش
 از دست رفت

ہنگامیکہ اورنگزیب شاہزادہ معظم و جسونت سینگ
 را بجای جی سینگ و دلیرخان فرمانفرمای دکن خست

داستان ترک‌تاز این هند

آنچه از پیر آموزگار در فرمیدگی یادداشت همه را براس
دوباره گرفتار نمودن سیواجی بآن هر دو یاد داد تا جائیکه
هر دو را فرمود که اگر دیدید از همه دامهائیکه برای شکار او
گستریدگی هم کارگر نکردید با من بجنگ زرگری برخیزید
و به آشکار درفش سرکشی برافراشته ستیزی نمائید و او
را با خود در دشمنی من انباز نموده به پهنه کارزار درآید
و کار خود را انجام دهید

با اینهمه باز سیواجی جز آنکه بدام نیفتاد آن هر دو شکاری
توانای تیرچنگ را نیز بدام فریب خود در انداخت و بیشتر
از همه چیزیکه دست مایه بزرگ کامیابی او شد خوی و منش
خود آن هر دو بزرگوار بود

سلطان معظم با آنکه شاهزاده دلیر جوانمرد پر دل نیکوئی بود
دست بباد و آرام جوی و خوشگزران نیز بود و آشکار است

کہ اینگونه خویہا نیکی گوہر مرد را می پوشاند
 از اینها گزشتہ برداشت چیرگیہای جسوت سینگ را
 نیز در کار داشت
 جسوت نیز با آنکہ راجہ ستودہ کرداری بود آزمندیش باندہ
 بلندی داشت کہ بر ہمہ ہویدا کشتہ بود و اندیشہ نیکو اہی
 ہندوان را نیز بیش از خواہش کامیابی خداوند کار مسلمان
 خود در دل می پرورید و آگاہ بودن او بہ بدگمانی اورنگزیب
 در بارہ خودش از آزموی کہ پیش از آن دوست دشمن
 او بود بر آئینہ افزودہ شدہ بود پس بخوبی میتوان گفت کہ
 گماشتہ شدن چنین شاہزادہ بفرمانفرمایی دکن جہان بود
 کہ دل سیواجی میخواست بوثرہ بہمدستی چنین راجہ کہ
 در دہلی اورا دوست خودش ہم ساختمہ بود
 باری سیواجی چندان دیر نکشید کہ جسوت را بہ دجای

داستان ترک‌تازان هند

سگینی آبتن ساخت و بمیانجی او پیشکش بسیار درستی
 به شاهزاده فرستاد و به سفارش هر دو با شنشاه بگونه
 آشتی کرد که سودمندیش بهتر از امید و برتر از آرزو
 خودش بود که پیش از آن داشت چنانکه بخشهای فرا
 از سوانه کشور همچون پونه و چاکن و سوپه باو واگذاشته
 شد جاگیر تازه از خاک برار باو دادند فرزندش سناجی
 را (منصبدار) نمودند و راجگی خودش را پذیرفتند و
 او پس از آن دلش از رگزر دشمنی بدان تنومندی
 آسوده شده لگام اسب ترکتازی را بسوی بیجاپور و
 گلکنده رها کرد

آن هر دو کشور چون هنگامه‌های بزرگ با سپهبدان
 مغول در پیش داشتند نه خواستند آنچنان همسایه زبردست
 را دران هنگام از خود برنجانند از نیروی بیجاپور سالی

سه لک و گلکنده سالی پنجاه روپیه بگردن گرفتند که به
سیواجی برسانند برای همین که دست از سرشان
بردارد و آنها را ندیده انگارد

سیواجی آنرا پذیرفت و چون سر خود را از هرگونه رنج
و آزار آزاد و جهان گزران را از آسایش و آتش
آباد دید پرداخت به سرانجام دادن و به آئین درآوردن
کارهای کشور و لشکر و در میان دو سال آن هر دو
راه را بپای خردمندی چنان در نور دید که اگر پادشاهی
مخول ده سال میدوید بگردش نمیرسید

اورنگزیب در آن دو سال همه را نگران این بود که فرما
فرمایان دکن سیواجی را بفرب گرفتار کرده نزدش
خواهند فرستاد و در پنهان داشتن آرزوی خود تا تاب
داشت دندان بر جگر گزاشت و چون دانست که آن

داستان ترک تازان هند

گره سخت بناخن چاره سازی آمان کشاده شدنی نیست
و آن شکار بریده بند دوباره بدام فریب نخواهد افتاد
به آشکار فرمان بگرفتن سیواجی داد و همین یکی مله آن
شد که باز کارشان بجنک کشید
اگرچه اورنگزیب مایه شکستن پیمان گردید مگر اینکه سوداگر
و شایسته { از آن کار اندیشیده بود همه به سیواجی
برگردید چنانکه تخمین سودی که او یافت باز بدست آورد
سینگر بود

بدینگونه که تاناجی مالوسری که یکی از دوستان یکدل و
مسپه کشان دلاور سیواجی بود بایکزار ماولی هسنگام شب
بران گریوه که جز آنکه در دست نگهبانان بود در آشکار
گزرگاهی هم نداشت فراز شده پیش از آنکه باره گیان مکی
یابند بهمدستی مردان خود کندها به کنگره های دیوار آن باره

استوار برافکنند

چون سردارانِ مغول نیزبهای بلندپایگی آن دژ را می‌شناختند
ساخته خوبی از سپاهِ راجپوت با افسر آزموده کارسے
در آنجا گزاشته بودند از نیروی آن یورشگرانِ شهنشاه
هنگامی بران دژ دست یافتند که سردارشان با
نیمه مردم خودشان کشته شد

نوشته اند سیواجی در اینکه فرجام آن کار سخت بچه رنگ
رخ خواهد نمود چنان دش از بیم و لرزه پر بود که چون
از گرفتن آن دژ شنید آناهیه شادمان گردید که هر یک
از آن سپاه را به بخشش بازوبند سینی خوشدل
گردانید و همان را آزمون نیکی شگون و رهنمون بخت
همایون شمرده آماده باره کشائی شد و از باره های
سنگین و دژهای روئین چندیرا بکشد و بر سر چندی

تیرش بنگ آمد

اینمه توانائی و درازدستی سیواجی برای آن بود که
جنوت سینگ را دوست خود میدانست و از ناآمادگی
شاهزاده معظم آگهی میداشت زیرا که آن هر دو سردار
بارها از او رنجزب که فرمان جنگ با سیواجی را
بایشان فرستاده بود درخواست کمک نمودند و او از
رگزر همان بدگمانی که داشت باندیشه‌های یهوده درافتاد
برگز بفریاد ایشان نرسید و سیواجی را هنگام
خوش نشینی بدست افتاده شهر سورت را دوباره
و خاندیس را بتازه تاراج کرد و یک صد و ششت
کشتی آماده ساخته خودش بر زکیان جخیره که سپاه

دریانی شاه بیجاپور بودند بتاخت
سیواجی شهر سورت را بگونه که دلش میخواست

تالان کرده بایغهای شگرفی از آنجا بیرون آمد و این از
آنروی شد که فرمانده آنجا که از سوی شهنشاه بود کید و
ماه پیش از آن مرده و ساخلو آنجا یا بفرمان جسونت نیک
که دوست یکدل سیواجی بود یا از بیم یورش سیواج
که شنیده بودند با پانزده هزار سوار آهنگ تاختن آن
شهر را دارد آنجای را تہی کرده بودند و سیواجی
با دل آسوده بی دوشمانی برچہ دیش خواست کرد
دو ماه پس از آن دو تن از سرہنگان خود
را بسوی برین نامزد نمود یکی پرتاب را و گوزر کہ بادہ ہلہ
سوار خاندیس را بتاخت و از آن سر زمینہائیکہ تازہ
بدست مخول افتادہ بودند (چوتہ) چہار یک بدہ شان
را بازیافت نمود (این کار از ہمین جا آغاز و پس از
آن گروہ مرآتہ را دستاویز تاخت و تاز شد چنانکہ بہر

داستان ترک تاران هندی

کشوریکه تاختند همین را بهانه ساختند و مردم هر جا که
 دادن چهار یک خود را پس نینداختند خود را از آسیب
 هرگونه تاخت و تالانی آسوده شناختند

دیگر مور و پنت پیشوا که بابست هزار پیاده رفت و چیدن
 باره های سنگین را گرفت که اوند ها و پتا و سلمیر از
 شمار آنها بودند

در آنروزها که سپهبدان مغول به بهانه کمرسی سپاه و
 نگرانی لشکر دلی دست از کار برداشته بودند سیواجی
 دست بهر کاریکه زد در غور آرزوی او بانجام رسید بجز
 تاختن او بر حجره زیرا که این جنبش او مایه آن شد
 که سپاه زنگ که سه چهار سردار بسیار نامور داشتند
 نوکری بیچاور را از آنزوی که هنگام تاختن مرآت از آن
 تختگاه یاور می یافتند و اگر داشتند و به سپه داران

منول کہ در آن سوانہ بودند پیوستند و ہمین یکی مایہ
 تنومندی زور دشمن بزرگ سیواجی شد تا سرانجام
 کہ اورنگزیب از آنگونہ پیشدستیہای دلیرانہ سیواجی شنید
 و دانست کہ از جسوت سینگ کاری ساختہ نمیشود و
 از روی آن بدگمانی کہ داشت دلش این را ہم
 نمیخواست کہ سپاہ تازہ بیاری او فرستادہ برزور
 او بیفراید از نیروی مہابت خان را با چهل ہزار سپاہ
 بہ سپہبدی دکن برگماشت و دست او را بہ بند بست
 کارہای لشکری آن کشور بی آنکہ بہدستی شاہزادہ
 بستگے داشتہ باشد کشادہ داشت و جسوت را بپایہ
 اورنگ خسروی خواند مگر اینکہ بر او ہم دلش استوار
 نبود چنانکہ یکی از دستوران را ہمراہ او کرد کہ درپردہ
 نگران کارہای او باشد

مهابت خان به دکن درآمد و سپاه آنجا را نیز چنان
فرا سوی خود گرفت که یک هزار تن هم در اورنگ آباد برآ
همراهی شاهزاده بجا نگذاشت آنگاه روی بکنج سیواجی
نهاد و آغاز کرد بگرفتن دژهای او

چندی از دژهای او را گرد گرفت باره اوند ها و پتارا
دوباره بکنج لشکریان مغول درآورد مگر از یورش
نوغان بارش که با تندی و شورش بسیار فرسید
بنگیز دست از کار باز کشید و سپاه خود را بشکرگاه
گرد نمود و چون روزگار بارش سپری شد آماده کارزار
چنانکه بفرمان او نیمه لشکر که زیر فرمان دلیر خان بود به
چاکن یورش برد و نیمه دیگر دژ سلیم را در میان
گرفت

سرور آنجا (سلیم) از آن روی که خوراکي بامدازه که درگاه

داشت در دژ فراهم نموده بود دو هزار سوار گزیده بیرون
فرستاد و آنها در نزدیکی سلیر به یکدسته سپاه افغان
برخورده پاشان با خاک نیستی هسان شدند

سیواجی که نگذاشته شدن سلیر را از رکز خویهای نها
آن از همه سختین تر میدانست برای اینکه روی لشکر
مغول را از آنسوی برگرداند موروپنت و پرتاب را و
گوزر را با میت هزار سوار بر سر مهابت خان فرستاد
و او تا شنبه بیشتر سپاه خود را بسرکردگی اخلاص خان
به پیشباز لشکر مرته روانه نمود

پرتاب را و که سپهکش لشکر پیش جنگ مرته بود از آرزو
که مرته تا آن هنگام با سپاه مغول در پهنه کارزار
روبرو نشده بودند تا از پیش آمدن اخلاص خان شنبه
از آرزوی که به بخت آزمائی جنگ پهنه با آن گروه داشت

داستان ترکنازان هند

بسی شادمان گردید و در همانجا که رسیده بود بایستاد تا
 سپاه اخلاص خان به تیررس رسیدند پس بادل
 استوار و اندیشه پدیدار بر آن گروه که راه دراز را
 بهم بریده بودند بتاخت و بهر سوی آن لشکر جنگ
 درازخت تا نشانه شکست شان را هویدا ساخت
 لشکر اخلاص خان خواستند بگریزند راه باز
 گشت خود را از سپاه موروپنت که در میان جنگ
 خود را بچالاکي به پشت سر آنها رسانیده بودند بسته
 یافتند

اخلاص خان چاره در همین دید که سپاه شکسته و پراکنده
 را باز بآئین درآورده پایداری نمود مگر چون
 سپاه مرآتہ پس و پیش او را فرا گرفته بودند کوشش
 او سودی ننمود شمارهٔ هیناکی از لشکرش بجاک افتاد

بیست و دو تن از افسران نامورش کشته و چندین تن
 از سپهکشانش زخمدار و گرفتار شدند
 کشته و زخمی لشکر مرآت به نزدیک یک هزار رسید و یکی
 از سرداران بزرگ که نامش سَراوگری و یکی از
 پیروان کهن سیواجی و سرکرده پنجمار سوار بود کشته
 و مرآت پس از یافتن این فیروزی که تختین جنگ
 پهنه ایشان بود بناموری و دلاوری بلند آوازه گشتند
 و بگونه که سیواجی اندیشیده بود لشکر مغول از گرد سلیم
 برخاسته همه شان از هر کجا که بودند در اورنگ آباد فرستاد
 شدند

بگفته نویسندگان مرآت سرداران گرفتار را سیواجی
 به رای گرفتار و با ایشان در پایان مهربانی و جانمندی
 رفتار نمود تا هنگامیکه زخمهای شان بهبودی یافت آنگاه

داستان ترکنازان هند

همه شان را از جندانه دستوری رفتن داد و از میان
آنها و از سپاه گریخته هر کدام که چاکری سیواجی را برگزید
او را بپایه که داشت بشمار لشکر خود آورد و شماره همچنین
مردم را نیز بسیار گزاف نوشته اند

اورنگزیب هنگامی از آن شکست آگهی یافت که چهره
دشواریهایی سخت از سوی دیگر بیدیه مرزبانی او خود نمائی
کرده بود از نیروی مهابت خان را با شاهزاده معظم از دکن
خواند و خاتجهان بهادر را که فرمانفرمای گجرات بود بیاورد
و لیرخان فرمانفرمای دکن فرمود و جنگ را در آن کشور
تا چند سال پس انداخت

پرواختن اورنگزیب بجنگ افغانان

برین و خاوری

چون راه آمد و شد میان هندوستان و کابل بادگیر

کشورانِ باختری از خاکِ افغانانی میگرفتند که همه دزد و
راهن و سرکش و خونریز بودند سرکارِ پادشاهی را
ازیکروی رام کردنِ آن گروه درکار بود و ازیکروس
بائین داشتنِ آنها همیشه دشواری نمود و چاره کار را از
همین جسته بودند که آن تیره های را که برکناره های راه بینند
بنام چاکری نگاهبانی راه ماهانه و سالانه میدادند و هرگاه
ناگواری رخ مینمود پس از دریافت گاهی چنان هم میشد
که گناه کار را بسزا میرسانیدند و بر روی همفرته آنها را
میان بیم و امید نگاه میداشتند بر اینهم افسرانِ شهنشاهی
گاه و بیگاه ناگزیر میشدند که درازدوستیهای تیره های کوچکی
را که ایلمانی سربزبانی نداشتند بروباری نمایند زیرا که
تیره های بزرگ با آنکه در میان آنها نیز آئینِ درستی نبود
باز پیروی فرمانِ ایلمانی خود را که از بلندی پائیه پادشاهی

داستان ترک‌تاران هند

آگی داشت نموده مایه آشوب بزرگی نمیشدند بهمین گونه کارها
 آن سوانه میگزشت تا آنکه اورنگزیب از آن بدگمانی ناستو
 که داشت چنان پنداشت که آن هرزگیا که از افغانان
 سرمیزد از رسانده بزرگان آنهاست و فرماندهان خود
 آنرا پوشیده میدارند و بهمین گمان در سال (۱۲۷۸ تا ۱۲۷۹)
 محمد امین خان پسر (میرجله) را که بپایه و فرمان پدرش
 سرفراز شده بود فرمانفرمای کابل نمود و خشمیکه در سرش
 از همه افغانان (از تیره‌های کوچک گرفته تا به ایل بزرگ
 یوسف زئی) جای گیر شده بود باو وانمود فرمود
 محمد امین خان به کابل درآمد و شورش انگیزان و گنده دزدان
 را چنان بسزا رسانید که تا چندی جلو بالا گرفتند آشوب
 ایشان بسته شد و اگر گاهی چهره ناگواری پدید میشد چندان
 کارگر نبود که رهنمون رنج لشکر کشی شود تا در سال

(نفا ۱۶۷) کہ افغانان باہم یکدل شدہ سرکشورش
 برافراشتند و در جنگِ بزرگی لشکر محمد امین را یکبارہ
 چنان بہم در شکستند کہ گردنِ خود را از بندِ بندگیِ مغول
 آزاد و تمازن و فرزندانِ سپہ دار را گرفتار نمودند
 پس از آن افغانان مردمی را در میانِ
 خود بیاد شاهی برداشتند کہ نویسندگانِ آسیا او را
 یکی از ایلخانیانِ آنها میدانند و اروپائیان میگویند کہ
 مردِ جهانمیدہ پرفریبی بود کہ خود را بنامِ شجاع و از ایل
 دیگر افغانان بایشان وانمود افغانان نام او را بر پول
 نگاریدند و آزادیہای بسیار گرانی گرفته زن و بچہ محمد
 را باز دادند و خود سرانہ رفتار نمودند

اورنگزیب از شنیدنِ آن سرگزشت دودناخوش
 از مغزش برآمد و باین اندیشہ کہ بارِ آن جنگ را بر

دوشِ خود کُشد از دِهی بیرون شده به حسن ابدال
درآمد

بزرگانِ بارگاه در آنجا از روی اندرز راهش را بُزدند
و او را به پندهایِ دل‌پزیر از آن آهنگ بازداشتند چه
آن کار را درست ندانستند که شهنشاه بخودی خود لشکر
بکشوری کشد که بدانند بیم هزار گونه آسیب‌های چاره
ناپذیر در کار هست و هیچ امیدی ببا زیافتِ فیروزی
رسا و کامیابی بسزا نیست از نیروی شهنشاه فرمود
تا فرزندِ خود محمد سلطان را که در سال (۱۷۶۶)
بزندانِش فرستاده بود رها نمودند و او را بسرگردگی لشکر
بر سرِ افغانان روانه نمود و خودش تا بیش از دو سال
در همان سوانه‌ها ماند و پس از آنکه زمینهای کُشاده
افغانان بدستِ لشکرش افتاد خود به دِهی برگشت و جنگ

با آنان را بسپه‌کشان خود واکراشت و چون چهره آتش
 هندوستان بگونه دیگر گشت ناگزیر بی آنکه آزادی و خودسری
 افغانان را که تازه بدست آورده بودند از شان بازستاند
 سرداران خود را فرمود تا با آنها بگونه که پیشتر فشان شده‌اند
 آمدند

پیش آهنگ شورشائیکه خوابانیدنش از همه دشوارتر
 بود و همین چالاکي اوزنگزیب آنرا آسان نمود آشوب ستنا
 میان بود

گرد آن آشوب از اینجا بلند شد که گروهی درویشان
 هندو که نزدیک شهر نارنول جای گزیده بودند (برخی
 ایشان را پیرو زن هندی پارسائی میدانند که نامش
 بستمیا بود و در خاک راجپوت مراده گوشت گیری گزیده
 به پیشش یزدان میپرداخت) و آن گروه با آنکه مردم

داستان ترکمازان هند

نبودند برای دور کردن آسیب از خود همیشه با اقرار جنگ
میگشتند

روزی یکی از آن مردم را بایکی از کزنه های شهر زو
خوردی دست داد و دیگر مردمان پولیس به کمک او دست
در آورده آن درویش را کتک سیر هفتی زده سر
و دستش را بشکستند

درویش یاران خود را فراهم نموده پای کینه جوی
پیش گزاشت و با آن گروه بجنگ ایستاده شد و
پس از کشت و خون بسیار فرمانده آنجا که چندین
هزار آنها را یکایک فراهم دید بالشکر شهری و سپاه
آراسته که در فرمان خود داشت بخوابانیدن آشوب
ایشان درفش چالش برافراشت

درویشان ایشان را بهم در شکستند و شهر نارنول

را بدست گرفتند

پس از آن شماره آمان در چند روز بہ بیت ہزار
رسید و بسیاری از راجگان و زمینداران آن سوانہ
بایشان گرویدند و چون چندین بار شکر آراستہ از وہلی
بر سر ایشان رفت و در ہر بار شگستہ و پریشان
گردید و بہر جای کہ آن گروہ روی آوردند چیرہ شدند
ہوش مردمان در نہاد آن کار شگفت تیرہ شد
و بخردان ہوشیار در آشکار نمودن راز نہان آن
کار فرومانند از نیروی در میان مردم چو افتاد کہ آن زن
جادوگر است و بہ نیروی روان دیو و اہرمن کہ بفرمان
خود در آورده اینگونہ کارہای شگفت را ہویدا میسازد چنانکہ
از دست خود آشی پختہ پیروان خود را میخوراند و
درایش آن اینست کہ کسی آمان را بحشم نمیزند

و تیر و تیغ و گلوله بر تنِ شان کار نمی‌کند و آنها دیگران
را می‌بینند و هر زخمی که از آنها بدگیران می‌رسد مزهم
نمی‌پزید

این آوازه چنان ترس و لرزه به سراپای لشکر
اورنگزیب در انداخت که چندانکه کوشید که زنگ این
اذیت دج را از آئینه دل آنها بزاید سودمند نیفتاد و
چون شنید که آن گروه باهنگ گرفتن و بی نزدیک
رسیده اند چاره در همین دید که فرمود تا سراپوده او را
بیرون روند و در آنجا کرشمه چندی از روی نامم
آسمانی بر چند پارچه از دست خود بنوشت و فرمود تا آنها
پرچم و فرش‌های لشکر فرو بستند و گفت این تیغ بند
است یزدانی که درایش آن بیکار کننده همه تیغ‌بندها
آه‌رنی است و آن فرش که دارند آن است

پیشاپیش هر لشکریکه باشد زهنمون فیروزی است و گرچه
 با سپاه دیوان روبرو شود
 پس از این گفتار دلهای مردان لشکر استوار شده
 روی بجنگ آن گروه نهادند و به آسیب یک یورش
 همه شان را پایمال نموده از تیغ بکمرانند
 بر اینهم گرد آن آشوب که انگیخته جنبشهای ایشان و مغر
 آسایش کشور را پریشان کرده بود یکباره فرو نهشت
 زیرا که آن آوازه های بی سرو بن تیره های کوناگون خانه
 کشور اجمیر و آگره را بگونه بر آشفته نموده بود که همه آنها در
 راه آن گروه آماده جانبازی شده با افزار جنگ
 از خانه های خود بیرون تاختند و کارکنان سرکار پادشاه
 را چنان سراسیمه ساختند که اورنگزیب را چاره نماند
 جز آنکه خود با تنگ فرو فشردن آن مردمان سوار شد

داستان ترک تازان هند

و آرام نگرفت تا کشور را دوباره بآئین درآورد مگر چون
 هنوز زخم دلش از ناکامی جنگ با افغانان بهبودی
 نیافته بود که آزار آنگونه بخش هندوان نمکی بر ریش
 تازه اش پراگند از همین جا خون کیش پرستیش
 بجوش آمد و بار سنگین آزادهها را بر دوش
 هندوان نهاد و رفتار خود را پس از آن با آن
 گروه بدتر کرد و با ایشان چنان سخت گیرها نمود که
 از چشمشان افتاد و همین مایه سستی پایه شهنشاهی
 خانه او شد

این آزادهها را لشکر کشان تازی در آغازهای روزگار
 کشورستانی خودشان بنام (جزیه) بر مردمی نهادند که
 نه میخواستند مسلمان شوند و نه میخواستند با لشکر
 (اسلام) جنگ کنند و آن همراه زور لشکری تازیان

در پسِ پرده نابودی نہان شد و گرچه در میان چند
بار نامش ورمیان آمد مگر اینکه پا نگرفت تا آنکه اورنگزیب
از رہگذر دشمنی ہندوان کہ ہمہ ہستیش را فرو گرفته
بود آن را دوبارہ برپا نمود و چون بایستی خانہ اش
ویران شود بر آنہم بسندہ نفرمود و فرمان کوتاہ ساختن
دست ہندوان را از کارہای پادشاهی بر آن بیفزود
چنانکہ فرمانی ہم بہ ہمہ کارفرمایان کشور خود فرستاد
کہ ایشان باید در دم ہرچہ ہندو در دستگاہ ہای خود
دارند از کار بیدارند و بجای آنان مسلمانان را برگزینند
این فرمان اورنگزیب از بیخ ناخواندہ ماند زیرا کہ از روزگار
پیشین ہمہ کارہای کشوری کہ بستہ بیابگزاری و تولید
و ایارگری بود در دست ہندوان بود و اگر میخواستند
کہ آنان را از کار بردارند کسی را نداشتند کہ بجای

داستان ترک‌تازانِ هند

شان بر گزارند

آرمی آنچه از این فرمان بهره روزگار اورنگزیب
 شد جرایب نبود که هندوان از و بدل برگشتند و با ششم
 دلسوزی که همیشه در چاکری پادشاهان خائن منول هویدا
 می نمودند و آگاهی نمکشناسی که در بندگی خداوندگار خود
 از روی راستی و سادگی بکار میبردند و هرگز نشد که
 بر آوردن آرزوی برادران کیش و کنش خود را بر
 سودهای کشوری شهنشاه برتری دهند یکباره دست
 و دل شان از کار سرد شد و آن دلسوزی که از روی
 منش در کارهای سپرده بخود آشکار می نمودند از فرجا
 اندیشه پاکشان رخت بر بست
 اورنگزیب دل خود را از گرفتن آزادبها خوش خست
 و از دشمن ساختن هندوان پروائی ننمود

اگرچه هندوان از آغاز که چگونگی آزادیها را شنیدند
و دانستند که مسلمان شدن کار آسانی نیست و داد
پول هم برای ماندن در کیش خود دشوار می‌نماید (چرا که
پول است جان نیست که آسانی بتوان داد) شکیب از
دستِ شان رفت سر بشورش بلند کردند و پانی بیوش
پیش نهاده خروشیدن آغاز نمودند مگر اینکه جوش
شان باندک پنی فرونشست چنانکه هندوان شهر
و بیرونهای دهلی مانند مور و ملخ ریختند بدرهای سرای
پادشاهی و فریادکنان کاخهای خسروی را فرو گرفتند
و اورنگزیب داد و نالش همه را شنید و هیچ برو
خود نیاورد تا آنکه روز آدینه رسید و بدستور بآهنگ
نمازخانه سوار شده از درِ کاخ بیرون شد و چون به
جلوخان رسید همه جا را از گروه هندوان چنان پر دید

داستان ترک تازان بند

که اگر سد هزار انبار اوزن از آسمان فرو میریخت یکدانه اش
بر زمین نمی رسید

اورنگریب ناگزیر بهمانجا بماند و چون ایستادش دیر کشید و
دانست که از نرمی کاری ساخته نمیشود دور باش خود را
فرمود تا بزور مردم را پس و پیش کنند و آنها را از
پیش تاراندن راه را کثاده سازند که بناگاه چو بد را
و دیگر پیادگان سواری شاه ریختند بر سر آن مردم
و رشته فراهی آن انبوه را در یکدم چنان از هم
گسلانیدند که چندین تن از آنها زیر دست و پایی پیلان
و اسبان پایمال شدند و راه ها نیز از گرد گستاخی ایشان
پاکیزه شد و بی آنکه دیگر پای کوشش فرایش ننهند
دادن زنهار بها را بگردن گرفتند و از آن کار هر چه
بهر کس می افتاد میداد و دم نمیزد مگر چونکه برداشت

آن ستم را از روی بیچارگی و درماندگی برخود هموار نمود
بودند دلمهای همه شان از اوزنگریب برگشت و از رفتارها
دیگر او سامانهای دیگر نیز دست بهم داده مایه آن شد که گرو
راجپوت که از روزگار درازی دوست جانبار پادشاهان
آن خانه بودند کمر دشمنی او را بر میان پایداری ستوا
بر بستند و مردم هندوستان بدل با آنها شدند و چون
آن بوی ناخوش در فرجای دکن بیچید مغز مردم
آنجا را نیز چنان پریشان ساخت که همه بجان خواستگار
پیروی فرمان مرته شدند

آنچه پس از گرفتن آزادیها از همه ناشایسته تر نمود
رفتار او بود با زن و بچه جونت سنگ که در راه او
شمیر میزد و با دشمنان افغان او در ستیز و آویز بود
نوشته اند که راجه در کابل هنگامی از بستن

آن باج ناروا به هندوان مینوا آگهی یافت که تا آنسو
نیلاب داشتند از مردم خواهی نخواهی را می نمودند و چون
پای خودش هم در میان بود از اندوه چنان رنجور شد
که تا مردنش دیر نکشید

بیوه او دو فرزند کودکی که از او داشت برداشت و بی
آنکه از اورنگزیب دستوری رفتن بیابد رو به هند گزشت
و چون بر لب آب سند رسید از آن روی که راهنامه
نداشت نگاهبانان نگذاشتند که از آب بگذرد

لشکریان وی بر سر آن ناهنجاری دست در آوردند
و کار میان شان به پیکار کشید

سرانجام بزور از گزارگاهیکه از نگاهبانان تهی بود از
آب گزشتند

اورنگزیب همین کار را بهانه بدست گرفتن پسران

جسوت نموده ایشان را دستوری در آمدن بہ دہلی
نذا و لشکری فرستاد تا اردوی شان را در میان گرفتند
راجپوتان کہ آن رفتار شاہ را دیدند برافروختہ
گشتند و ہمہ با ہم یکدل و آمادہ شدند کہ تا دم واپسین
آبروی مردانگی خود را نگاہبانی نمایند
سردار ایشان کہ نامش دورگاداس بود آنہا را
از ستیزندگی بازداشت و کار خود را بہ سختگی انجام داد
نخست فرستادن پارہ مردان سپاہ را
با زنان و بچہگان ایشان بہ زاد بوم شان از پیشگاہ
شنشایی دستوری خواست و یافت و چون ہنگام
کار رسید ہر دو پسران راجہ را با مادرشان ہمراہ
دیگران بجامہ بیگانہ روانہ داشت و دو کودک را کہ ہمراہ
آنها بودند بازنی از وابستگی وی بجای آنها نگاہداشت

داستان ترک‌تازان هند

در آنمیان اورنگزیب از آن دستوری که داد
 بود در گمان افتاده پشیمان شد و کس فرستاد که پسر
 راجه را با مادرشان بجای پادشاهی در آرند و راجپوتان
 سر از آن فرمان باز زده گفتند که ما تا جان داریم را
 و راجه زادگان خود را بدست نمیدیم
 اورنگزیب لشکری فرستاد که بزور ایشان را از راجپوتان
 گرفته بنزد او برند

دورگاداس راجپوتان را فرمود تا پس از اندک زود و زود
 پراکنده شده در جای دیگری که چند فرسنگ دور از آنجا
 بود فراهم شوند و ایشان نیز چنان کرده از آنجا روی
 به جودپور نهادند و در میان این کشاکشها زن و بچه راجه
 تندرست به جودپور رسیدند و پس از آن فرزند مہتر را
 تا روزگار درازی در مادر و فرمان راند و تا دم واپسین

اورنگزیب دست از دشمنی او برداشت و آن زن
و بچه ساختگی راجه که راجپوتان بفرمان دورگاداس بهنگام
جنگ و گریز رها کردند و رفتند بدست لشکر دلی افتاده نزد
اورنگزیبشان بردند و او ایشان را زن و فرزندی
راجه جیونت سنگ دانسته پای ایشان را بلند و بجای شان
را ارجمند داشت و فرمود تا هرگونه سامان که شایان سردار
والاشکوه باشد برای ایشان آماده داشتند تا آنکه رسانید
آنها را بکشور پدری خودشان دست آویز تا حق بر جود پور
نموده روی بدانسوی نهاد

راجپوتان که از رگنر آزادهها (بخریه) دلشان از اورنگزیب
پر بود چون از جنبش او آگهی یافتند همه کجا شدند و
پیمان بستند که تا جان در تن دارند در نگهبانی
خود بکوشند

داستان ترک‌تازان هند

از بزرگانِ راجپوت کسیکه به آن گروه سرکش نپیوست
 رام‌سینگ راجهٔ جیپور یا امیر بود که مردمِ خاندانش از
 چند پشت با شاهزادگانِ خانهٔ تیمور دختر دادوستد کرده
 بودند و از همین رهگذر پیوندِ خویشی میان او و شهنشاه
 در پایانِ استواری بود و آنکه یاورِ فرزندانِ جوت
 سینگ را بهانهٔ آشکار نمودنِ دشمنیِ دیرینهٔ خود ساخت
 که با اورنگزیب داشت راج‌سینگ رانای اودیپور یا
 میوار بود که در دمِ درفشِ پایداری برافراشت و یکباره
 زیرِ دادنِ آزادبها زده در دشمنیِ مغول چنان پائے
 استادگی بيفشود و سرکشیش کارها را چنان خوب
 از پیش برد که چون اورنگزیب با لشکرِ خود به اجمیر رسید
 همهٔ راجپوتانِ بخشِ باختریِ راجپوتانه را آمادهٔ کارزار
 خود دید

پس از آن اورنگزیب دستہای لشکر بہر سوی بر سر
سرکشان روانہ نمود و فرمود کہ ماروار را ویران کنند
و خودش با سپاہ گزیدہ روی بہ رانا آورد [۱۰۸۹]
و چنان کار را بر او تنگ ساخت کہ بنا گزیرا و [۱۶۷۹]
بسر و خیلش درخواست فرستاد .

اورنگزیب در خواہ او را پذیرفت و بگوئہ کہ او را امید نبود
با او رفتار نمود کشور او را با واکزاشت و سرزمینی بلذائے
آزاد بہائی کہ براو نہادہ بود برآں بیفزود و چیزی از او
نخواست بجز اینکہ پیمانی از او گرفت کہ در یاری جو پور پانچ
پیش نگرارد و پس از ہفت ماہ و چند روز کہ از دہ
بیرون رفتہ بود باز بدان تختگاہ درآمد مگر ہنوز درست
نیاسودہ بود کہ آگہی شکستن رانا آن بند پیمان را کہ
در بارہ یاری ننمودن جو پور نمودہ بود بگوشش رسید

داستان ترک تازان هند

و باین اندیشه که اگر در آماوگی کارزار دزگی بکار رود رشته
پیوستگی دشمنان استوار و گسستن آن بسی دشوار خواهد شد
در گردآوری همه سپاه خود شتاب نمود و بالشکر گران
باز رو به جمیر نهاده شاهزاده معظم را از دکن و شاهزاده
نونه { اعظم را از بنگال بخواند

فیه { از آنجا گزیده سپاه خود را بسیجیدی شانزده
اکبر و بیدستی تهور خان روانه اودپور ساخته بفرمانفرمای
گجرات نوشت که از آنسوی بالشکر آن کشور بر روانه
گجرات بتازد

رانا از شنیدن سرکردن یورش ناگهانی دشمن
از هرسوی چنان سراسیمه و بیم زده شد که در دم
نشین پادشاهی را واگذاشته بگوستان اراولی پناه برد
و شاهزاده اکبر که نیمه سپاه خود را بکوفتن دشت سار کشور

نامزد نموده بود با نیمه دیگر خود او را بنگام گریز و نبال نمود مگر
اینکه بر او دست نیافت و او خودش را به کوهستان
رسانید

همدران بنگام شاهزاده معظم به اوجین رسید و فرمان
یافت که به همانگونه بکشورِ رانا بتازد

شاهزاده اعظم را هم تا به پیشگاه رسید فرمود تا بر سر
جودپور یورش برد و آن سوانه هایش را که پیوسته بجای
راناست زیر و زبر سازد

فرمان اوزنگریب به بر سر شاهزاده درباره چگونگی و نهاده
کار جنگ یکسان بود همه شان را چنین فرمود که پاره از
شکر خود را برنگارند و نگرارند که پر کاهی بدان کوهستان
که رانا پناه گرفته برده شود و با بازمانده سپاه هر چه آبادی
ببینند ویران و هر چه خانه یابند با خاک یکسان کنند

داستان ترک‌تازان هند

خرمنها و کشتزارها و مرغزارها را بسوزانند و رخان میوه‌دار
 باغها را از ریشه برکنند زنان و بچه‌گان را چندانکه یابند
 دستگیر نمایند مردان را بکشند و بر روی هم‌رفته بهر خیز و کس
 که در خاک راجپوت برپا باشد سامان ویرانی بکشاند و مفر
 تباهی گویند بچشانند که از داون هرگونه آزاری که سزاوار
 سرکشان ناهنجار است خروء فروگذاشت نشود
 شاهزادگان پیروی فرمان پدر را تا جایی که توانستند
 و پیشرفشان شد کوتاهی نکردند

اگرچه آئینیه ستم و آزار در نگاه خداوندان دانش‌داد
 از سرزمین مردمی با آسمانها دور مینماید مگر اینکه نوشته اند
 که با آنکه راجپوتان نیز کوتاهی نکردند (چنانکه پایان کوشش را
 در نگاهداشت جاهاست استوار خود بکار بردند در همه روزها
 جنگ با بیست و پنج هزار سوار و پیاده بسیار راه با

بر شکرِ مغول بریدند بہ سخنہای پی دپی سراسیمہ شاہ
 ساختند و گاہ و بیگاہ رخت و بنہ شان را ہم تاراج کردند
 باز آنگونہ تباہ کاریہای شکرِ مغول کہ نوشتہ شد چنان کارگر
 افتاد کہ پس از آن تا خانہ تیمور برپا بود از آنگزوہ تنی ہم
 سرکشی ننمود و بارہا شد کہ ایشان با دشمنانِ شاہانِ
 آنگخانہ پیکار ہم نمودند مگر چون دلِ بندگانِ خسروی از آنہا
 استوار نبود چاکریہای نمایان ایشان چنانکہ پیش از آن
 بزبانِ پسندیدگی ستودہ میشد شد تا بہانگونہ پشتیبانِ تخت
 آن خانہ بمانند

باری اورنگزیب را آئنیہ سود کہ نگارش یافت بی زیانگار
 بیناک بدست نیامد

رنجی کہ بر او از ہمہ سخت تر نمود این بود کہ فرزندِ ارجمند
 از دست رفت و خودش بارہا در تنگناہای خونخوار و فناء

داستان ترک‌آزاران هند

بدینگونه که دورگاداس در نگاهداشت آزادی زادبوم خود
 تنها با بازی راجپوتان در آشکار نمودن هرگونه کوششی
 که از مردان جنگجوی در چنان هنگامه‌ها بویدا میگردد بسنده
 نکرد موشکما و دانید تا بگوش شاهزاده معظم رسانید که اگر
 بندگان والا ما را از خود دانند و از بار زیردستی شناسا
 برهانند ما که گروه راجپوت هستیم تا آن براننده دهم
 را بر تخت دلی نه نشانیم از پای نشینیم
 معظم با آنکه شاهزاده بخرد و پخته کار سنجیده بود چون چاه
 تخت از آن برادر قهرش بود چیزی نمانده بود که فلفیه
 جادو زبانی دشمن گردد مگر برهنه بخت بلند آنرا وازد
 و چون همان افسانه‌ها بگوش شاهزاده اکبر که کمتر از
 همه برادران و در آن گاه بیست و سه ساله بود خوانده
 شد با آنکه هم از روزگار خسروی پدر آناهیه مهر باو میوزد

کہ ہمہ چنین میدانستند کہ تحت شهنشی پس از اورنگزیب
باو خواهد رسید باز از جانگرفتگی با پایان دلجوئی آن را
پذیرفت

پیوستن شاهزاده اکبر با سپاہ خود
ببزرگان راجپوت

از اینکہ شاهزاده اکبر با لشکر خود بہ دورگاداس پیوست
و ستاویری برای سرنش او بدست بخردان خروہ
بین نیاید و آن کردار او مایہ شکفتی دوراندیشان
تیرہوش نمیکرد و چہ آن شاهزادہ نوجوان از خامی منش
و تہی بودن از فرجام اندیشی و پرلودن از آرزوی
بازیافت تحت خسروی زیر بار آن ناهنجاری رفت
چنانکہ تا بدانجا رسید او را بر تخت نشاندہ پادشاہش
خواندند و ہمہ آئینہائیکہ برای تخت نشینی پادشاہان بود بجا آوردند

داستان ترک تازان هند

تمورخان دستور بزرگ شد مجاهد خان که او نیز مرد بزرگ
 بود سپه سالار گشت و همه سپاه زیر فرمان سران
 خود کردن به پادشاهی او نهادند

آنچه شگفت انگیز درون غرده بستان است این است که او گز
 با آنمایه بدگمانی بستانکی که ویره خودش بود درینجا دلش
 از اکبر بد نشد و چندانکه شاهزاده معظم او را بیگمانید از
 آنچه میان دورگاداس و اکبر از آغاز گزشته بود به پیچ و
 سودی نه بخشود و در پاسخ همه بر زبان میراند که اگر
 این سخنان راست هم باشند از اکبر که تازه جوان
 است چه برمیآید و از سرکشی او چه کاری ساخته
 تواند شد

شاید سر بدگمانی او از بسکه گرم جای دیگر بود بکار اکبر
 نتوانست پرداخت زیرا که همه آگهی بای سادگان معظم را

انگخه رشک بر اکبر مشرد تا جائیکه چون شنید که اکبر با
هفتاد هزار لشکر برای گرفتاری او آهنگ اجمیر میشتاد
(از آن روی که سپاه خود را دسته دسته بجایهای گوناگون
فرستاده بود کمتر از یک هزار مرد نزدیک خود داشت) به معظم
نگاشت که از لشکر خود هر چه بتوانی گردآوری بدار و
برودی خود را بمن برسان و با اینمه چون به پیشگاهش
گزارش نمودند که اینک شاهزاده معظم با سپاهش
فرار سیده فرمود تا تو پچانه را به لشکر او بستند و نگزاشتند
تنی از آنان پیش آید

باری بخت اوزنگریب یاوری نمود و یلگونه دودلی در میان
لشکر اکبر پیدا شد و آن شهنشاه از آن تیر نهوشی که
داشت در همچنان تنگنای تاریکی بدان پی برده از جاد و زفت
و برادر مجاهد خان را که مرد بخرد کاروانی بود با یکدسته

داستانِ ترک‌تازانِ هند

سوار بیرون فرستاد و هنگامِ روانگی باو فرمود که چندانکه
بتوانی خود را نزدیکِ دشمن برسان و بکوش که راہی
با برادرت بدست آری

چون برادرِ مجاهد خان چنان کرد که دستوری یافته بود مجاهد
خان که از سختِ دلش با اکبر پاک نبود و بناگزیر سر به
پادشاهی او فرود آورده بود دیدنِ برادر را بهانه ساخته
از اردوی اکبر برآمده باو پیوست و این رفتار چنان کارگر
افتاد که در همان روز بیشترِ سرکردگان آنرا پیروی نمود
و روز دیگر که اکبر تهور خان را با سپاه پیش جنگ بیرون
فرستاد او همه جا بدان درشتی و آسیب تاخت نمود
که مردم چنان پنداشتند که راستی سرِ جنگ دارد و
چون نزدیک رسید دیده شد که دوستانه به لشکر شهنشاه
درآمد

در آن ہنگام رویدادی رخ نمود کہ تا ہمنور رایتش
آشکار نگردیدہ

درینکہ تہورخان را بر در شادروان خسروی پارچہ پارچہ کردند
ہمہ یکز بانند در اینکہ چرا چین کردند ہر کس چیزی نوشتہ
یکی می نگارد کہ او خود را بسر پردہ شاہی رسانیدہ
آہنگ کشتن شہنشاہ نمود

دیگری سرودہ کہ او چون بنزدیک شامیانہ خسروی رسید
سراز کشادن اقرار جنگ باز زد و بر سر آن کار گفتگو
بدانجا کشید کہ چنان کردند

دیگری گفتہ کہ آن رساندہ خود شہنشاہ بود کہ چنان کنند
و بہر کہ رسند چنین گویند کہ نگارش یافت

آنگاہ آوازہ کشتہ شدن تہورخان در اردوئی اکبر پہن
شد و راجپوتان دیدند کہ سپاہ مسلمان یکبارہ از گرد

داستان ترکمازان هند

اکبر پاشیدند و اندیشیدند که اکنون باید با همه لشکر مغول
برابری نمود و چون آن کار را بیش از گنجایش زانبر
خود نگریذند تندرستی جان خود را بر همه چیز نخستین تر
دانسته راه پراگندگی پیش گرفتند چنانکه بجزر دورگاداس
که با سه هزار سوار برای نگهبانی شاهزاده که آهنگ گریز
و اندیشه پناه بردن بگروه مرآت داشت تنی از مسلمان
و بندو در جای نماند

شاهزاده از آنجا کوچ کرده از راه کوهستان به گجرات
رسید و تندرست به گوکن که در خاک مرآت بود فرود
آمد و دورگاداس که در آن هنگام پانصد سوار
با او بجا مانده بود تا آنجا نیز همراهی او را رها ننمود
اینهمه شد مگر اینکه کار پیکار جز آنکه یکسوی او کاسته بگشت
لشکر مغول بهمانگونه سمنده تاخت و کشتار به

خاکِ راجپوت تازانند و تا توانستند ایشان را از مرز
خویش تاراندند و گرچه آتش جنگ در ہمہ کشور بود پور
برافروختہ بود لکن ہمہ بیشتر از ہمہ از زیانِ گرمیِ آن سوخت
رانامیِ او دیپور بود کہ کشورِ زرخیزش از رہزِ نزدیک
سرتاسر پایمالِ اسبانِ مغول و در پنجہ گیر و دارِ آن گروہ
بود چہ خاکِ جو دیپور با آنکہ دور دست افتادہ بود شورہ زار ہا
فراخ نیز داشت و از ہمین یکی چندان دجارِ تباہیِ نگشت
راجپوتان نیز دست از شاکارہایِ خود برنداشتند
چون دیدند کہ در خاکِ خود با سپاہِ مغول بر می آیند
ریختند بکشورِ مالوہ و بدستِ کیسنہ تیزی نماز خانہ ہا
مسلمانان را تاراج کردند نامہ ہایِ آسمانی ایشان
را سوزانند آخذ ہا را بدیدہ بی آبرویِ نگریستہ خار ہا
داوند و از آنچہ در تباہ کاری توانستند ضررہ فرو گزاشت

نمودند

سراجام اورنگزیب هم از آن جنکهای ناسودمند خسته و
بیرار شد و هم دید که از رهبرِ آن پیکار از کارهاییکه
زبانِ شان بسی کمتر و سودِ شان بیشتر است باز
از نیروی آچنان رنگی ریخت که رانا درخواستِ آشتی
پیش نمود و آن با پایانِ خسندی در دم پذیرفته شد
آنهم بگوئه که همهٔ بندهای پیمان نامهٔ بحریک یا دو چان
بود که دل رانا میخواست

آزادبها یکباره سرگریبانِ گمنامی فرو برد آن سرزمینی
که از روی پیمان نامهٔ پیش برابرِ آن به رانا واگذاشته
شده بود بنامِ گنه‌گاری که چرا شاهزاده ابر را یاری نمود
باز گرفته شد و آنکه از همه بیشتر مایهٔ سرخرونی رانا گشت
این بود که از اورنگزیب زبان گرفت که چون اجیت

فرزندِ جسونت بزرگ شود کشورش را بدتش بند
 اورنگزیب بدان آشتی کہ پنداشت درآیند
 مایہ آسایش آن کشور خواہد شد دل خود را خوش کردہ
 لشکرش را از آنجا برداشت و بسوی دکن کشید مگر
 چہرہ آن کار چنانکہ او انکاشتہ بود پدیدار نشد چنانکہ راجپوتان
 باختری در سرکشی پدیدار ماندند چندان دیر نکشید کہ
 جنگ با رانا از سر گرفتہ شد و بجز جیپور و سرزمینہا
 کوچکی کہ بسوی خاور بودند و فرماندان جداگانہ داشتند
 ہمہ راجپوتان تا پایان شہریاری اورنگزیب دست
 ستیز و پر خاش کوتاہ نہ نمودند و بآنکہ ہمہ تہنگاہا
 آن کشورستان در چنگ مغول ماندند باز بارہا شد
 کہ راجپوتان سپاہ مغول را سراسیمہ ساختند و بجاکما
 ایشان کہ نزدیک کشورشان بود تباختند و ہمہ را

واستان ترکمازان همد

از سوانه آبادی دور انداختند و اگر پنج جنگهای خانگی
گریبان گیر روزگار شان نگرویده بیکدیگر نمی پرداختند
شاید که فیروزی رسا و زبردستی پابرجایا بهره کردار
خویش می یافتند

گفتار در چگونگی دکن بر روزگار فرماندهی خانجهان
و لشکر کشیدن اورنگزیب بدان کشور شوریده سلاطین
چون خانجهان کوکلتاش فرمانفرمای آن خامه رودکن
شد که زیر فرمان پادشاه دہلی بود (۱۵۸۲ تا ۱۶۷۲)
سری بحارهای آن کشور فرو برد و چون زور دشمنان
را با نیروی خود سنجید دید که اگر همین بتواند آنچه در
دست است نگهداری کند کار بزرگیست که انجام داد
پس دست از پشتمازی باز کشید و بخودداری
پرداخت

دلیر خان کہ در فرمانہی دوم او بود و در یورشیکہ بہ
تازکی بر چاکن برده و کامیاب شدہ بود آن ایشہ
را نہ پسندید و گفت کہ ما باید دست از پشتازی
برنداریم و با ہمین سپاہ اندکی کہ داریم بر دژہا
استوار مرآتہ یورش بریم

خاںجہان از او پذیرفت و گردنہ ہائی را کہ گزرگاہ مرآتہ
بود بسپاہ و تنگ ہا را بہ توپخانہ بند نمود تا از سخت
و تاراج نگروہ آسودہ باشد مگر اینکہ مراکھان جنبش ہا
اورا بیکار گذاشتند و بجای آنکہ از گردنہ ہائی کہ در
دست او بود تاشدہ بر خاندیس بریزند سوار ہا
ایشان دستہ دستہ سراز گریبان اورنگ آباد و
احمد نگر بر آوردند

خاںجہان از چند راہ ونبال ایشان تاخت و بگرد

داستان ترک‌تازان هند

شان نرسید و چون لوغان بارش نمودار شد
 در پیرگام که بر رود ییما بود فروکش نمود
 همدرا آنجا دژی بنیاد افکنده نامش را بهادرگر
 نهاد چه در آن هنگام نام خودش بهادرخان
 بود و پس از آن فرمان خانبهان بهادری یافت
 در همان روزها که او به افراسختن آن
 بنیاد میپرداخت سیواجی دزدانه با دوازده هزار
 سوار بر گلکنده تاخت و مردم آنجا که سالار زورآوری
 بر سر نداشتند زیر بسیاری فراهم کرده پیشکش
 او نمودند و شهر را از آسیب تاراج او برهانیدند
 سیواجی در آن شهر دربار شاهانه نمود
 و خود را در آن دربار راجه گلکنده خواند و چون از آنجا
 آهنگ بازگشت نمود بیشتر لشکر سواره خود را بختیوار

خاکِ منول نامزد فرمود و آن سپاہ از شرها بنام (چوت) سری گرفتند و دہکدہ ہا را یلغا نمودند
اگرچہ مراٹگان از آن جنبش زیان بسیاری بہ آبادانیہا رسانیدند مگر خودشان چندان سودی نہرند زیرا کہ لشکر منول کہ در پی ایشان می بود جایجا بدستہای ایشان بر میخورد و آنہا ہرچہ بدست آورده بودند میرنجستند و می کشتند و منولان نیز ہمان را پروہ مشگرف شاخۃ میش از آن دنبال شان نمی نمودند

بہمین گونه زردو خوردہا میان منول و مراۃ دست میداد کہ علی عادل شاہ مرد (۱۸۳۳ تا ۱۹۷۲) و بزرگان تخت بیجاپور فرزند یکتای او سکندر را کہ در آن ہنگام پخمالہ بود بیادشاہی برداشتند و لگام کاروبار کشور رانی را بچنگ خود گذاشتند

داستان ترکنازان هند

چگونگی آن بدینگونه است که در میان بزرگانِ تخت بجز دستور
 چهار تن بسیار زورمند و دارای پای بلند بودند عبدالمحمد
 که دستور بزرگ بود از پاک گوهری با آنها (خواص خان
 عبدالکریم بمل خان مظفر خان) که بجز برتری خود اندیشه
 نداشتند و سرافرازی خود را بر هرگونه سودهای کشوریش
 می نهادند هم اندیش نبود و با آنکه همیشه دلش میخواست
 که آتش آشوب خودخواهی آنان را پیش از آنکه
 زبانه کشد و یکباره رخت و سرانجام تخت و بخت
 پادشاهی را بسوزاند فرو نشاند مگر چون در سامان آن
 کار درمانده و ناتوان بود و آن نیرو در خود نمیدید که
 دوستان و بستگان آنها را که هر یک اندیشه جداگانه
 داشتند رو بحدو کند و از راه دورویی و دودلی باز دارد
 ناگزیر دم در کشیده بود تا آن روزها که علی عاقل شاه بر بستر

بیماری سر غلتید و امیدِ بهبودی از او بریده شد و او را به سنگا
بدست آمد که با آن همه پخت و پزی کرده به شبستانِ شاہی آورد
و شاه را واداشت بر اینکه سپارشهای او را بپذیرد
بدینسان که خواص خانِ اتابک و جایتادِ فرزندِ او سکندر شاه
و خودش با آن سه بزرگ دیگر لشکرِ بیجاپور را بخش کنند
و هر یک با بخشی از آن برود و سوانه را نغمبانی کند
خواص خان پس از مرگ علی عادلشاه که در همان چند روز
دست داد از آن روی که جایتادِ سکندر شده بود و یگلوئه فرما
روائی بدستش آمده بود از رویِ پیمانی که کرده بود رفتار نمود
چه کلبه که بنامِ عبدالحمید بود و چون آن سوانه پیوسته بجاکِ نول
بود باندیشه اینکه مبادا با بزرگانِ آن گروه از درِ یگانگی درآید
و یگلوئه برتری بر او پیدا نماید تن برفتنِ او درنداد رفتنِ عبدالکرم
را نیز بجائی که در پیمان یاد نموده شده بود بهمین گونه اندیشه

داستان ترکنازان هند

دستوری نداد تنها مظفرخان را بسوی کرناٹک فرستاده
 عبدالمحمد را بریسخندهای زبانی خرسند داشت و سپهسالار
 لشکر را به عبدالکریم داده دیگران را بحرب زبانی خوشنودگزاشت
 چون در سدرکار هر یک از این بزرگان برهنان
 بسیار نوکر بودند آبی در پای تخت خورده نمیشد که آگاهی به سیوا
 نمیرسید و او تا از مردن علی عادلشاه شنید چشم از پیمانها
 که پیش از آن با عبدالمحمد بسته بود پوشید و به پنهانی لشکر
 فراهم گردانید (۱۰۸۳ تا ۱۶۷۳) و یکدسته آن را بگرفتن
 پناله نامزد فرمود و شهر هوبلی را که در آن گاه چهارسوی
 دادوستد کشور بود تاراج نمود چنانکه پروه که از آن شهر
 بدست لشکر او اوفتاد که سردارشان اناجی دتو بود سرآمد
 همه نیغامهای پیشین او بود
 چون سیواجی دلش منخواست که در جنگ با سیچاپور درخان

بسنگام نازک درنگی دست دہد و نیز بیش از اندازہ نخواستند
گرفتن آن شہرہای آن کشور بود کہ برکنار دریا بودند تخت
کشتی ہای خود را بگرفتن آنہا نامزد نمود آنگاہ راہ گفت و
شہود با خان جہان بکشود و اندیش اش از آنگونہ کوشش
چنانکہ گفتہ اند این بود کہ میاںجی سپارش او دوبارہ تیر ست
پرورش و نگاہبانی شہشاہ درآید

کسی ندانستہ کہ از پس این پردہ چہ بازی میخواستہ است
بنماید مگر چون دید خانجہان بدام فریش در نیامد شکر ہا
بر سر دژہای کوناگون بیجاپور فرستاد و دیسموک ہا را بہ
سرکشی ورغلانید و تا نزدیک دو سال با سپاہ بیجاپور در
زد و خورد ماندہ لشکرش گاہی شکستہ و گاہی چیرہ میشد مگر
سرانجام پس از برداشت بار جنگہای بسیار و رنج
چندین ماہ گرد گرفتند دژہا با زوی دل خود رسید و بجز

داستان ترک‌تازان بند

جاهانی که از آن سوانه در دست انگریزان و زنگیان و پیکزبان
بود بر همه سرزمینهای فرودینی کوکن با آنچه بر بالای گردن
بود که سوی خاور از بندیهایی رود کشنا میگذشت دست
یافت

پس از این گشایشها چون سیواجی شنید که از رگزرد
و دهبش که در کیش او ستوده بود میان بزرگان زچو
بسروری بلند آوازه گشته و نیز چون از دیر باز خواهان آن
بود که سر خود را بدیسم خسروی زیور بخشد در رای گز
دوباره جش شاهانه برپا نمود و همه آئینهای تخت نشینی
پادشاهان مغول را بجا آورده افسر سروری بر سر گذاشت
و فرمانهای خسروانه بر خود نهاده همگ
خورا از زیناب
کشید و آنرا بر برهمنان بخش نموده خواست بسیاری
بیل این خود داد و از همان روز همه فرمانهای بزرگان

دربارِ خود را کہ در فارسی بود بہ سنسکرت در آورد
چنین نماید کہ خانبہان چند روز پس از رسیدنش بہ دکن
پیمانی با سیواجی بدینگونہ بست کہ ہیکدام بکشورِ یکدیگر کار
نداشتہ باشند زیرا کہ سیواجی ہرگز در آشکار بکشورِ مغول
ناتخت و از چشم پوشی و خاموشی خانبہان سیواجی
در پشہر و ہمہ کارہائی کہ در زیر نگاہِ اندیشہ اش بودند
بکامیابی برخورد تا درین ہنگام (۱۶۷۵ء) کہ از دتہر
یکدستہ لشکرِ مغول بجاک مراٹہ کہ سردارِ شان دلیر خان
بود سیواجی شکستِ پیمان را از سویِ آنها دانستہ
دست بکار زد و بی آنکہ خود بجہش آید سردارِ انش را بالشکر
فرستاد تا آنها ریختند بجاکِ مغول و تادلِ خاندیس
و ہرار را تالان نمودند و دو ڈرِ نامور بچنگ آوردند و از آب
نربدہ کہ پیش از آن ہرگز نگزشتہ بودند تاشدہ خاکِ گجرات

داستان ترک‌تازان هند

را تا بروج بجایند

پس از آن سیواجی که از دیرباز در سر داشت که جایگر
پدر خود را بچنگ آورد و گشایشهای خود را بسوی فرزند
هند چند گام پیشتر برد و این اندیشه که مبادا لشکر مغول
سرا راه بر او گیرند همیشه دامگیر آهنگ او شده بود و درین
هنگام چنین دانست که از آن تاخت و تار لشکر او سواران
مغول بيمناک شده میش از آن پایی او نخواهند شد و چنان
کرد که دشمنی خواست

جایگر پدرش تا آنگاه در دست برادر کترش و نیكاجی بود
و او خود را با پادشاهی بیجاپور بسته از همان رگزر از دست
اندازی دیگران آسایش گونه بهره روزگارش بود تا آنکه
که سیواجی از میکروی پادشاهی بیجاپور را کمزور دید و از
یکسوی دل رکونات ناراین را بدست آورده با او سازش

نمود و او را رو بخود کرد

رکونات ناراین که پس از آن بسیار بجای سیواجی خود مرد
بود آراسته بزبور هوشیاری و خردمندی و در روز کار زنده
شاهجی گماشته او بود بر سر زمین جاگیر و پس از مرگ او
دستور وینکاجی شد تا آنکه میانه اش با او بنم خورد
سیواجی با آنکه همچنان مرد کارشناسی را با خود کرد که به
تازگی از برادرش گسته و با و پیوسته بود باز آن دورانی
که داشت او را دستوری نداد که آنچنان راه دور و دلاز
را در نوردد بی آنکه دوست توانائی در پی خود داشته باشد
از نیروی دوستی پادشاه گلکنده را برگزید که هم از بیم
شکر مغول هراسان و هم از آتش رشک پادشاهی
بیجا پور بریان بود و چون او را به پیمان اینکه با دوست
او دوست و با دشمنان او دشمن باشد تومی کار آورد

باسی هزار سوار و چهل هزار پیاده روی به گلکنده نهاد
 چون سیواجی بدانجا رسید بی آنکه پیرامون هیچگونه
 تاخت و تالانی بگرد و چندی مینداخت تا پیمان نامه با پادشاه
 گلکنده استوار ساخت بدینگونه که در آن آهنگ بجز جاکیر
 پدرش بر زمین را که بیفزاید و هر دوشی را که بکشاید با او
 بخش نماید و پادشاه را باید که او را به پول و توپخانه
 یاری کند و همه سپاه خود را آماده دارد که از لشکر منول
 و بیجاپور جنبش ناگواری پدیدار نگردد

آنگاه سیواجی با دلی از اندیشه و نباله خود آسوده روئے
 به فرودین نهاد و در کرنول (۱۸۸۸ تا ۱۹۲۲) از رود کشنا
 تاشده از درون خاک کد پا به پهلومی مدراس رسیده
 از آنجا خود را یکایک بر در چنی رسانید که نزدیک دیوت
 فرسنگ از سوانه کشور خودش دور و یکی از دژهای

استوار بیجاپور بود کہ بتازگی آنرا بفرمانده آسجا برای کارے
واکزامشہ بودند و آسجای را بگرفت

سیواجی در میانِ راه یک بخش سپاہِ خود را برکشت
تا ولور را در میان گرفته سرانجام بکشوند و خودش بابر
ویدن نموده گفتگوی بخش نمونِ مرده ریک پدر زابا و دریا
نہاد و چون دید کہ بجائی نرسد آن ہنگام را خاموش
پس از آن ارنی و بسی دژہای دیگر را
گرفت و ہمہ جاگیرہای پدر خود را کہ در مسور داشت بزور
از چنگِ برادر بدر آورد

بہمین گونہ بکشورستانی میپرداخت تا ہنگامیکہ در کرناٹک
از جنبشہای دلیر خان و رقتش بہ پیرگام شنید و ہمچنین
لشکر فرستادش بہمراہی سپاہِ بیجاپور بر سر کلکندہ
گوشزدش گردید و بیش از آن ماندنِ خود را در آن

واستان ترکمازان بند

سوانه درست ندید آنچه بدست آورده بود به نابرا در خود
 ستاجی سپرد و بسوی برین بازگشته بلاری وادو
 را نیز که در رابش بود بگرفت و تا به رامی گرسید
 شنید که برادرش وینکاجی تا چشم او را دور دیده به
 آبنگ بازگرفتن جاگیر پدری پروبالی کشاده بلند پرواز
 میکند و چون کارهای دیگر در پیش داشت نرمی را پیشه
 کرده نامه که از مهر و اندرز آینه بود به برادر نگاشت و آن
 کارگر افتاده در میان شان آشتی براین شد که جاگیر در دست
 وینکاجی باشد و او هر ساله نیمه درآمد آن را به سیواجی رساند
 و آنچه سیواجی از کشور بیجاپور گرفته بود برای خودش باشد
 در میان آن هزده ماه که سیواجی از خاک
 مرده دور بود نهاد کارهای دکن بویژه بیجاپور که بسی بیشتر
 از رفتن او بر ویرانی بنیاد گرفته بود بسیار زیر و بالا شد

خواصخان در ہمان روزہا کہ جایستادِ سکندرِ عا^دشا
گشت و سررشتہ کارہا را بدستِ خود گرفت از آزر و
کہ بہتری کارِ خودش را بر ہمہ سودہایِ کشوری تختین تر
میدانت راہِ گفتگو با خانجہان باز و برایِ خوبیِ کارِ خود
با فرمانفرمایِ مغول دوستی و یگانگی آغاز نمود و با او پیما
بدینگونہ بست کہ بجا پور را زیرِ درفشِ شہنشاہیِ مغول
دانستہ خودش نگہبانی کند و پادشاہِ بی بی خواہر کند
را یکی از پسرانِ اورنگزیب دہد
چون چگونگیِ این پیمان بر ہمہ آشکار شد میانِ سہرنا^ہ
کشورِ پنجھی در افتاد و بیشتر از رگزرِ بدفرجامیِ بندِ دوم
ہمان پیمان نامہ نالش بہ عبدالکریم ہرند کہ خودش
اورا بدو شمانِ عبدالحمد بر ہمہ بزرگ ساخته بود و کارِ آن
ولتسنگے ہمہ گانہ بد آنجا کشید کہ از رساندہ آنها خواصخان

داستان ترکنازان هند

بهست کریم نامی از مردم شیراز کشته شد و عبدالکریم
جایش را بگرفت و فرمان داد تا سامان کار آماده ساخته
برای چالش مردانه جنبش نمایند

مردم بجای پور فرمان اورا با آن خوشی و چالاکی پیروی
نمودند که چون خانجمن لشکر بدان سوی کشید پس از
زد و خورد بسیار که در بیشترشان چیرگی با لشکر بجای پور
بود ناگزیر شد که میابنجی گرمی دلیرخان را درباره برگزیدگی
عبدالکریم بپزیرد

اورنگزیب که از همه این رویدادها آگهی مییافت در آنروزها
سرگرم فرونشاندن آشوب راجپوتانه بود و از رکنز بدگمانی
نمیخواست لشکر که برای گرفتن همه دکن بس باشد نزد
خانجمن فرستد و هناخته اش این بود که چون دلش
از آنسوی آسوده گردد یکباره همه زور خود را زی دکن

کشد و کارِ آن کشور را بسازد ازیزوی بہ فرستادن
ایلیچیان پرریوورنگ بیای تھتھای دکن برای برافروختن
آتش ناسازکاری میان شاہان آن کشور بسندہ میکرد
تا آنکہ خابنجان را از فرمانفرمانی آن کشور بسنداخت و دلیرخا
را جاکزین او ساخت

در آن ہنگام عبدالکریم کہ آسایش کشور را اندکی
تنومندی دادہ بود بکار خود درآمد زیرا کہ از کیروی چون
از آنچہ بر خواص خان از دوستی مغول گزشت آگاہ بود
آنرا برای خود زہر کشندہ میدانست و از یکسوی دلیر
خان کہ دستگیر و پشت و پناہش بود مانند بیشتر
سپاہی کہ خود زیر فرمان داشت از کردہ افغان بود
با ایننہ عبدالکریم سرانجام چارہ ندید جز اینکہ
پیروی فرمان دلیرخان را برگزید و ہمپای او برای جنگ

داستان ترکمازان هند

با قطب شاه با آنکه از چندی با او در آشتی می‌کوفت به
 گلکنده لشکر کشید مگر اینکه آن جنگجوی سودی بروزگار
 می‌چکدام شان نه بخشید چه بهانه جنگ آوری آن هر دو
 سردار دوستی قطب شاه بود با سیواجی و مادوپنت
 هندو که دستور قطب شاه و سرمایه بزرگ آن یگانگی
 و از سیواجی زبان گرفته بود که عبدالکریم را از جالیتاد
 عاود شاه انداخته برادر او سری شیل را بر جای او
 بگمارد چنان بیدار کار و هشیار رفتار فرمانفرمایان مغول
 و بیجاپور بود که آن دو سردار بهنگام پیکار لشکر دشمن
 را چنان از خود پرزورتر دیدند که پامی استادگی شان
 از جای در رفت و نهال آن جنگ بخر میوه تنگ برآ
 آنها باری نیاورد

از لشکر بیجاپور شماره شکرانی از نیافتن تنخواه بدرودست
 تنگ

جان سپردند و در آنجا کہ نیمہ جانی برای شان ماندہ بود
آئناہ تاب و توان نبود کہ در برابر دشمن پایداری کنند
در پی آن تباہی عبدالکریم یار شد (۱۷۸۹ تا ۱۷۹۰)

و دیگر سہرا از بستر بر نہداشت

دلیر خان برای آنکہ آسایش کشور یکبارہ از دست نرود
مسعود نامی را کہ از مردم زنگ و داماد سیدی چوہر
و جاگیردار ادونی بود بجای عبدالکریم برگماشت و برگزیدہ
از رگبزر توانگری او بود چہ او از پہلوی چند کس بنواہا
شگرف رسید چنانچہ یکی از آنہا عنایت الہ جاگیردار
ادونی بود کہ دارایی خواستہ بسیار و گنجینہ فراوان بود
و بہ مسعود مہر ورزیدہ مردہ ریگ خوار خودش ساخت
و از ہمین روی آئناہ نوانندی داشت کہ دادن وامہا
دلیر خان را با آنچہ از تنخواہ سپاہ بیجاپور کہ پس افتادہ بود

داستان ترکنازان هند

بگردن گرفت و نیز نوشته داد که از روی پیمان نامه خوان
 رفتار نموده همه بندهای آن را بجا آورد بدینگونه که هیچ
 روی در هیچ باره از گفته دلیرخان بیرون نرود کشور
 را بآئین بهین نگاهداشته رشته آرمش را استوار داد
 با سیواجی راه دوستی را برگزینشاید و پادشاهی بی را
 باردوی مغول فرستد

مسعودخان پاره از ماهوار پس افتاده لشکر پیاده را
 همانجا داد و روی به بیجاپور نهاد و چون بدانجا رسید
 بخش بزرگ سپاه سواره را بی آنکه تنخواه پس افتاده
 شان را بدهد چنانکه زبان داده بود از نوکری بسنداخت
 و آنها بهر سوی پراکنده شده پاره شان را مور و پنت
 بنوکری سیواجی خواند و دیگران به لشکرگاه مغول پهن
 پس از آن مسعود چون دید که از پیمان فرستاده

پادشاہ بی بی باردوی مغول دہلوی مردم سخت بشورش
درآمدہ بر ہمہ شان زبان داد کہ ہرگز پیرامون آن کار
نگردو و از ہمین یکی ہمہ شان را دوستدار خود ساخت
دلیرخان پس از بستن آن پیمان از مسعود
جدا شدہ بسوی پیرگام کوچ کرد و آگہی جنبش اوسوچ
را چنانکہ گفتہ شد از گرناتک ناروا بسوی برین کشید
چہ او از سرزمین کشور کشائی بدین بیم پاوا پس گزا
کہ مبادا دلیرخان بر درہای او دست یابد
از آنسوی اورنگزیب چون کارنامہ دلیرخان را بر خواند بر
سودہای کارگزاری او بسندہ نکرده شاہزادہ معظم را
فرمانفرمای دکن ساخت و سپہبدی لشکر را بہنگام
جنگ بدستور پیش بہ دلیرخان وگذاشتہ باو نوشت
کہ اکنون گاہ آن نبود کہ سرانجام بیجا پور را نیمہ کارہ

گذاشته بدستبرد خاک مرآت کمربندی این همان هسنگام
 بود که با بزرگان بیجاپور در سازی تنخواه پس افتاده پیا
 آن کشور را کار سازی غائی هر چه از افسران آنجا بتوان
 بسوی خود کشی و خامه رو پادشاهی آنجا را زیر نگهبانی
 چاکران شهنشاهی در آری و چون تو بهنجان هسنگام
 دلپذیر را از دست دای شاهزاده معظم را بفرمانفرمائی
 آن سوانه فرستادم تا تو با دل آسوده بهر گونه که پیش
 رفت شود چنان کنی که گفتم

دلیر خان برای اینکه هم فرمان اوزگزیب را پیروی نموده
 و هم در گرفتن بیجاپور شتاب زدگی نکرده باشد پیامبر
 بدان پامی تحت فرستاده از روی پیمان روانه نمودن
 پادشاه بنی بی را بازخواست نمود و مسعود سر از آن باززد
 و آرامیان افغانان لشکر بیجاپور که از آهنگ

دلیر خان آگهی یافتند خود را از چاکری آن کشور یکسو
کشیدند و دیگران اگرچه بزور فریب کار پردازان اورنگزیب
مایه آشوب شده بودند و با آنکه از پیوستگی بشهر یاری بیجا
هم بیزاری میجستند باز تن بریر دستی مغول در نمیدادند
یکی از سران گروه دومین را ملک برخوردار
که بالیوز اورنگزیب بود ورغلانید تا او مردان خود را با افزار
جنگ فراهم نمود و از مسعود فرستادن پادشاه بی بی را
درخواست آنهم در همچنان هنگامی که او سامانش
آماده نبود

پادشاه بی بی دید که بر سر روی اکنون جنگ خوریز
در میان شهر برپا خواهد شد و بستن جلو آنرا چنین داشت
که خود را دلیرانه در میان آن هنگامه انداخت و آهنگ
خود را برفتن در اردوی مغول بر همه آشکار ساخت

داستان ترکنازان هند

و از همانجا روانه شد مگر هنگامی باردوی دلیرخان رسید
 که سپاه او برای گرد گرفتن شهر پیش میآمد
 دلیرخان ویرا از همانجا با دورباش آراسته به اوزنگ آباد
 فرستاد و سپاه شهنشاهی را از راهی که پیش گرفته بودند
 بازداشت

مسعود بکار خویش در ماند و دست بدامن یاری سیواجی
 زد (۱۰۹۱ تا ۱۲۲۹)

سیواجی با آنکه خواهش مسعود را پذیرفت مگر چون شکر
 سواره خود را گرد نموده به بهشت فرسخی اردوی مغول رسید
 که بجایور را در میان گرفته بودند آنها را توانا تر از آن دید که
 بتواند برابر آنها سپید شود ازینروی سیر سمند ترکنازی
 را بسوی برین برگرداند و از رود بیما و گوداوری گزشته
 ریخت بنجاک مغول و آبادانیها و دهکده های آن بوم را

زیر و زبر ساخت و بایغهای بیشمار روی براه رای گزینا
بود که ده هزار سوارِ مغول بفرمان شاهزاده او را دنبال کرد
نزدیک سنگم نیرباو رسیدند و از کشته شدن یکی از سرداران
نامورش یک بخش لشکر او از آئین افتاد

سیواجی چون دید که درهای ربائی از همه سوبسته است
با سپاهی که هنوز بائین بودند از جان گذشته خود را
بسوارِ مغول زده از سر راه دورشان ساخت و راه گریز
پیش گرفت مگر اینکه هنوز راه چندانی نه نور دیده بود که دوباره
سر راه خود را از سپاه دشمن که کلب تازه یافته بودند
بسته دید و سپاه خود را در برابری نمودن با آن گروه
در پایان درمانگی یافت

اگر سیواجی در آن تنگنای سراسیمگی بدتیاری یکی از
ره شناسان هوشیار که از جلو داران لشکرش بود از

داستان ترکنازان هند

اندرون کوهسارها از راهی که هرگز چشم کسی در نیامده بود
نمی‌گریخت درین سخی نیست که از آن دشتِ خونخوار جان
بدرنمید

چون سیواجی از آنجا تندرست به پتا رسید و شنید
که مغولان به اورنگ آباد برگشتند دیده آتش بر دره‌ای که
بنزدیکیهای آن و شمارشان به میت و هفت میرسد
دوخته شد و فرمان داد تا چند دشت سرباز از کوکن به مورو
پنت پیوسته هر چه از آنها را بتواند بدست آرند
هم در آنجا از مسعود پیام رسید که دلیر خان خود را به
پشت دیوار شهر رسانیده و هیچ چیز بخیر لورشی از
برون او را پس نمی‌نماید و ازین بهتر هنگامی نیست
که بسوی فرودین بجنبش آئی و شهر را از دستبرد
دشمن و ارهانی

سیواجی بالشر آہنگ بیجا پور نمود و بناگاہ شنید پسرش
 سنباجی گریختہ و بہ دلیرخان پیوستہ پس آن سپاہ را
 بسر داری ہمیر را و بہمان سوی روانہ ساخت و خودش
 برای باز آوردنِ فرزند بہ پنالہ برگشت
 سنباجی پیش از آن زنِ برہمنی را بزور کشیدہ بود
 و پدرش اورا تا چندی در دژ پنالہ بند نمود تا آن
 ہنگام کہ او از بند آزاد شدہ چشم پدر را دور
 دید و بسوی دلیرخان شتافت و دلیرخان اورا بی
 افزار جنگ با پایاں گرانندی پریرفت و اورا دست مایہ
 رواجود ساختنِ کزوہ مرآتہ دانستہ پایہ اش را بلند
 برداشت و چگونگی را بہ شہنشاہ نوشت و پیش از
 آنکہ فرمانی از او بیاید سنباجی را راجہ مرآتہ خواندہ
 با یکدستہ لشکر از درِ بیجا پور بہ بہوپالگر فرستاد کہ انجمن

دژِ خاوری سیواجی بود چنانکه آن نیز گرفته شد
 همبیر راو که بفرموده سیواجی روانه بیجاپور شد در راه
 برخورد به هشت نه هزار سوارِ مخول که سردارِ شان همان
 رنست خان بود که چند روز پیش از آن سیواجی را
 سراسیمه ساخته بود و بیک آسیبِ یورشِ او شکسته
 و پریشان گشت پس از آن باز از لشکر تازه که از
 نزد سیواجی باو رسید دمی به توانش و آمده راه
 در آمد خوراک و دیگر سامان را باردومی دلیر خان بند
 ساخت

مسعود خان نیز در خود داری کوشش را بجانی رسانید
 که دلیر خان با آنهمه دلیری و مردانگی که داشت چاره

بجز برخاستن از درِ بیجاپور ندید
 همدان هنگام فرمانِ اورنگزیب در رسید شاهزادهٔ معظم

را دوبارہ نزد خود خواند خانجہان بہادر را باز سپہ سالار
لشکر و فرماندار کشور دکن ساخت و اندیشہ دلیرخان
را دوبارہ سنباجی نہ پسندیدہ فرمود تا او را بند کردہ
بہ دہلی فرستد مگر دلیرخان کہ از روی مردانگی بہ نگہداشت
تندرستی و آزادی او زبان دادہ بود او را در نہان بگریزاند
و خود را بہ نادانستگہ انداخت

سیواجی پاداش این یاورمی از بیجاپور فرمان خواست
و یافت کہ ہر سرزمینی کہ از خاک آن پادشاہی گرفتہ
از آن خودش باشد و بیجاپور را پس از آن بر جاگیر
بہ پدرش سہاجی دادہ شدہ بود سخی بجا نامد آنگاہ
بہ نزدیکیہای شہر بیجاپور رفتہ با مسعودخان دیدن نمود
و تا دیر بہ تنہائی با او در گفتگو بود پس از آن بہ رای گہ
مشتافت و دستِ برادر را از کار پردازمی جاگیر پدر

کوتاه ساخت

چون دینکاجی شنید که پادشاهی بیجاپور جاگیر پدرش را
به سیواجی واگذاشت چنان از شکنجه اندوه فشرده شد
که پس از آن دست هیچ کاری دراز نکرد و از گیتی
گوشه گزیده به پرستش یزدان کوشید

سیواجی که چنان شنید نامه از روی مهربانی با او نوشت
مگر بجائی نرسید

سیواجی نیز در همان روزها بیمار شده بندهای زلفها
آماس کرد و بهبودی نیافت تا آنکه به تب بسیار سنگینی
کشید و روز هفتم آن که پنجم ماه چهارم سال یک هزار و
شش صد و هشتاد و فرنگی بود سمنده ترک‌تازی روانش
بشمیر خوشنوار مرگ پس از پنجاه و سه سال رسید

پی شد

در خمی و کواس سیواجی

اگرچہ نامہ نگار از کارہای سیواجی بیش از آن را شنیدہ است
کہ بہ داستان ہند بستگ داشت یا رشتہ سخن را
بگزارش آن پیوستگی بود چہ پیوند بیش از نیمہ سترگ
او بد استان دکن است کہ چون بہ نیرومی ایزد
خامہ کردار سپار بدانجا رسد بخواست خدا سرموئی
از آن را فروگذاشت نخواہد نمود باز ہم ہمین مایہ کہ دجبا
از کارہای او نگارش یافت تیزنگاہان بخرد و مرد شناس
ہوشیار را برای این بس است کہ بیابان تنومند
خرد و ستبری مغزو بزرگی دل و سترگی آب و گل
اوپی بزند و بہ بلندی پایہ و فراخندی مایہ و شناسا
کار و رسائی سرشار او برخورد و بدانند کہ توانائی او در
سنگیتری لشکر آرائی و دانائی او در سانگین ہای کشور

داستان ترک‌تازان هند

و شکیبائی او در هنگامهای رنج آزمائی بچه اندازه بوده
 و چون این همه را دانستند ازین یکی نگزیدند که با آنکه هر کجا
 آتش تاراج افروخت شهرها از زیانش توده خاکستر
 شد و رختها از گرمی هنگامه اش بسوخت باز در
 هنگام آشتی و آسایش در ترازوی آئین دادگتری
 و در پله شامین هنرپوری در روزگار خود هم سنگی نداشت
 شونی نیست نوجوان خردسال نارسیده
 دست بکار زند و گروه بی سروپای ماولی مرآت را که برهنه
 میگشتند و بکار پختن و دوختن سری فرو نهاده بودند که
 کار آورده پرورد و کار آنها را از دزدی و راهزنی
 بجائی رساند که به دستگیری ایشان لشکریهای شهریار
 را سراسیمه و دلهای سپیدان پهنه نمداری را از
 رنج درماندگی دو نیمه گرداند و با اینهمه رفتارش چنان

باشد کہ مانند اورنگزیب شہنشاہی را پس از رنجاند
 بسیار و اندوہ دادن بی شمار ہنگام آگہی یافتن از
 مرگ خودش کہ برترین پایہ آرزوی دیرین و بہترین
 مایہ شادی دلنشین او بود بدینگونہ آفرین خوان و شہ
 گر خود سازد کہ (او سردارِ فروغندہ گوہرِ فراخِ زاغری بود
 این آمادگی و شایستگی درہمو بود و بس کہ سیر
 شہریاری تازہ بنیاد نہد در ہنگامیکہ من بویران ساد
 خانہ ہای پادشاہی کسں میکوشیدم و بااینکہ لشکر ہا
 من تا فزودہ سال با او جنگیدند باز روز بروز بر ہمہ چیز
 خود افزود)

یکی از گزیدہ ترین سانہای سیواجی این بود کہ با گرفتار
 سپاہ دشمن ہنگام جنگ چہ سر باز و چہ سر ہنگ ہرگز
 بجز مہربانی و جوشش و دادن آزادی و بخشش

رفتاری ننمود

ازین یکی ہم نمیتوان براو آہوئی گرفت کہ در ہر گاہ
انجامِ فرکاری بستہ بجنگ بود یا فریب و کشادگی
دست او در ہر دو یکسان بود دومین را بر میگزید و از
مختلین کنارہ می جست

بر نشاندن برہمنان راجہ رام فرزندِ کوچکِ
سیواجی را بجای او و باز گرفتنِ سنباجی
تحتِ پدر را از برادرِ کمتر و بکیفر رسانیدن

برہمنان

چون سنباجی برساندہ دلیرخان چنانکہ گفتہ شد از آسیبِ
گرفتاری بدستِ اورنگزیب جان بدر بردہ نزد پدر شتافت
سیواجی اورا دوبارہ در دژِ پنالہ زندان نمود و او در
ہمانجا بود کہ پدرش مرد

از آنجا که سیواجی چند روز پیش از مردنش بیکدو تن از دستوران
خود گفته بود که (اگر آنچه من بدشواری بسیار پیدا کرده ام
بدست سنباجی که شکر آراسته است درافتد همه را
باسانی برباد خواهد داد) پس از مردن او دستورانش
با آنکه برخی شان پیش از آن با هم یکدل نبودند اکنون
برای سود خود که نگین فرماندهی را در انگشت و کلید
آخرین پادشاهی را در مشت خود داشته باشند همان
را دستاویز کنگاش خود نموده فرزند ده ساله او
راجہ رام را که مادرش از زبان آوری و جایگاه چوئی
در زندگی شوهرش همه آن دستوران برهن را رو
بخود کرده بود بجای او برگزیدند و برای آنکه دور از سنباجی
آن کار را بانجام رسانیده راجہ رام را راجہ سازند
مرگ سیواجی را از او پنهان داشته نگهبانان تازه

داستان ترک‌تازان هند

فرستادند که بندش را سخت تر نمایند
 بر دوسه دژ آملایه لشکر که برای نگرانی در کار بود و بفرستاد
 و ده هزار سوار در خود رای گراماده داشته راجه رام را
 یکماه پس از مرگ سیواجی به تخت برواشتند
 پس از آنهمه کار درستیها سنباجی پیش از رسیدن
 آن سپاه که برای نگهبانی یا خود گرفتاری او نامزد شده
 بود بهگی سرگزشت پی برد و چنان رفتاری نمود که کمر
 ساخلو پناه که بر سر او بود دژ را بگراشت و بگریخت و
 ساخلو باره به بندگی او گردن نهاد و چون آن سپاه
 که فرستاده برهمنان بود نزدیک پناه رسید و شنید
 که دژ دوست خود سنباجی است پیروی ایشان نمود
 و سنباجی بختش چنان یآوری کرد که ازینسوی میان
 دستوران برهن نیز بهم خورده افتادند بجان یکدیگر پس

اوچون شنید کہ لشکرِ ساخلو رای گروم از چاکری او
زده برخی از گردنِ کُشان و ہنگامہ جویان را گرفتار
نمودہ اند آہنگِ آن تہنگاہ کرد و در پایانِ ماہِ ششم
ہمان سال شاہانہ بہ رای گرو درآمد و چون تختِ زاج
را زیر پایِ خود دید دست بستم بر کشاد و پای ازینجا
مردمی بیرون نہاد

از دستورانِ بہمن گرفتہ تا بسروارانِ کہن بہر کس
اندک گمانی از انبازیِ آن فحشی بروا و یا از پای درخت
یا زیرِ زنجیرِ کُراشش در بند ساخت

راجہ رام را زندان نمود و مادرش را بسخت ترین
آزاری در شکنجہ کشیدہ جانش بگرفت

چون کارہایِ درونی را بدینگونہ ساخت بانجامِ کار زارہا
بیرونی پرداخت و از آنجا کہ میدانست پدرش ازیکہ

داستان ترک‌تازان هند

آرزومند گرفتن جیحون و رام ساختن زنگیان آنجا بود
چندین بار لشکر بد آنسوی کشید آن کار را از همه نختین تر
شناخت و چون آنجا همسایه نزدیکی بود درفش سپید
لشکر را بدست خود برافراخت و آنجا را در میان گرفته
در پیشبرد آن کار آملایه پای ایستادگی میفشرد که به کار
جایهائی دیگر نپرداخت چنانکه گویا اگر آن کار را با انجام
میرسانیدی بر همه هندوستان دست میافتی

از همین یکی پایان سرگرمی او را در آن کار میتوان
دانست که از شاهزاده اکبر که با پدر سرکشی نموده رؤس
سیاه و روزیش تباه شده رو به گجرات گریخت
نامه باو رسید که از آن دانسته شد که او بنجاک
مراته پناه آورده و با آنکه از روی آوردن او بسوی
خودش بسی برخود بیالید و آنرا سرایه شگرف

نارشِ خورشِ شمرِ باز برایِ پیشباز و پزیرائیِ او از
جایِ خود بجنسید و مہانداری بچاکریِ او برگماشت
(۱۶۹۳ تا ۱۷۸۱) و با آنکہ بشہنشاہیِ او زبانِ کشود باز اورا
دیدن نمود

شاید این یکی برایِ آن بودہ باشد کہ برخی از ہنگامہ جویان
کہ ہنوز در دل از سنباجیِ خوش نبودند چون نزدیک
شدنِ شاہزادہ اکبر را بہ رایِ گر شنیدند و چشم سنباج
را دور دیدند کانِ نزد شاہزادہ فرستادہ درخواست
نمودند کہ جانشینیِ سیواجی را بنامِ راجہ رام فرمان دہد
چنانکہ آن رازِ نہان آشکار شد و سنباجی ہمہ آنها
را کہ یکی شان بزرگترینِ دستورانِ پدرش بود گرفتہ
زیر پایِ پیلانِ تناور انداخت و ہمین گونہ پاکشان را
نابلود ساخت

داستان ترکنازان هند

اگرچه اینگونه درازدستیها و سنگدلیها برای اینکه دلهای
مردم را ازو برگرداند بس بود مگر او آچنان کارهای
دیگر نیز پیش گرفت که بر بیزاری مردم بیفزود
برهنی کلوشا نام از هندوستان درآمده خود را باورسانید
دل او را بر بود و بگونه فریفته خودش ساخت که بی گفته او
آب تنها از گلویش پائین نمیرفت و چون او مردی بود که
از آئین جهانبانی و راه و چاه کشور رانی آگهی نداشت او را
رهبری نمود جز بسوی کارهاییکه مایه ویرانی سرای فرماند
او بود و او برسانده آن رهبر پارسا دست همه دستوران
پدر را از کار یکباره کوتاه نمود و بخواهش خود پنجه تار سا
او را کلید بست و کشاد همه کار و بار کشور فرمود و از این
رگزر امیدیکه از او در دلهای مردم نشسته بود جای خود
را بر بخش و اگر داشت و اینهمه رهنمون آن شدند که

او در ہر کاری کہ پانہاد بنوسیدی برخوردار
چون آن دستور تازہ خواہشِ او را در گرفتنِ بخیہش
از اندازہ دید اندیشہ او را پیروی کرد تا ہویدا سازد
کہ نیکخواہ است و از سویی دیگر او را بکار ہائی واداشت
کہ بجز دل شکستہ مردم و تباہی او سودی نہ بخشید
اندیشہ او آن بود کہ بندی بہ بند و آن آسخت را
با خشکی پیوند دہد و پس از آن با کشتیہا بر آن آوا
یورش برد

چون ہمہ آن کار ہا را بانجام رسانید تباہی کارش
آغاز شد چنانکہ زنگیان از جای خود بجنبش آمدند و آبادیہ
ہای او را تاراج کردند

ہنوز از فشارِ آن اندوہ سر در گریبان بود کہ شنید
کشتیہای او را نیز بر دریا سراسر بہم در شکستند

داستان ترک‌آزان هند

چون سنباجی بکارِ رنگیان در مانده و بیچاره
شد چسبید به فرنگیان که در آن همسایگیها جای گزین شد
بودند و سخت پرداخت بجنگِ پرتگیزان باین بهانه که
ایشان رنگیان را یاری نموده اند

پس از آن خود را بانگریزان زد و این سختین جنگی
بود که مرآت را با انگریزان دست داد زیرا که پیش از آن
سیواجی با پرتگیزان زد و خورد ها نموده بود و با انگریزان
آشتی داشت

در آنمیان آگهی یورشهای لشکر مغول بسامان مرآت
گوشنزد او شد و او را بناگزیر از آن سومی پس خواند
مگر اینکه او دستی بسوئی دراز نتوانست کرد زیرا که
در همان روزگار که او خودش بر درِ خیمه بود سردار
با آنکه دکن را آرام نگذاشته بودند باز از بد رفتاری او

از آئین افتادند و چون تنخواہ گیرِ شان نیامد رشته فراہمی
شان گسستہ شدہ دستہ دستہ شدند و گوشہ و کنارِ کشور
خود و بیگانہ را اینجا نمودہ گزران می‌کردند و این از آرزو
شد کہ سنباجی تنہا بر این بسندہ نکرد کہ کارہای کشور
را لولہ کرد و در دستِ کلوشا گزاشتہ خودش با سایش
واکشید ازین گزشتہ دستِ تباہی نیز بر کشاد
و آن کنہا را کہ سیواجی با آنامیہ رنج فراہم کرد بباد
نیستی در داد و پای از اندازہ چنان بیرون نہاد کہ با آنکہ
کلوشا بر بدہ زمینہای کشور بیفزود کہ از ہمین یکی مردم
بیشتر از او رنجیدند باز درآمدِ باجگزارِی پاسخِ ہزینہ ہا بہ
بیودہ شہریاری را نتوانست داد

در ہمچنین ہنگامی اورنگزیب با رانامی اودیپور آشتی
کردہ یک بخش سپاہِ خود را برای تاختنِ سامان

جو پور در آنجا گزاشت و با ہمہ سپاہی کہ در ہمہ کشور
 { ۱۰۹۵ } خود داشت درفشِ کشورستانی بسوی دکن
 { ۱۶۸۳ } برافراشت و در برہانپور فرود آمدہ از آنجا بہ اورنگ آباد
 درآمد

اورنگ زیب در ہر یک از آن دو شہر چندی بندۂ
 و ہمہ آنروزہا را بفرکارہای باجگزاری و کشور افراستہ
 پرداخت

کم خرویدی اورا از ہمین جا میتوان دریافت کہ با آنہ
 زیانہا کہ از رگہ زر گرفتن آزاو بہا (بضیہ) از ہندوان ^{موجود} بیاد
 باز درین ہنگام اندیشہ نمود کہ آزا بزور از ہندوان ^{دکن} کن
 بستاند مگر خدا پدرِ بزرگانِ درگاہش را بیامزد کہ
 ہمہ شان پایِ خود را در یک سوزہ کرد و سہرا از پذیرفتنِ
 آن فرمان برتافتند

اورنگزیب چون از آن کی نوید شد آغازِ پشیمانی
 نموده دو دستہ لشکرِ گران بپسیدی دو فرزندِ خود بتاخت
 و تازِ دو سوی نامزد فرمود شاہزادہ اعظم را بگرفتن درہا
 کہ نزدیک پیوست گاہ زنجیرِ ہای چندور با گردنہا بودند
 و شاہزادہ معظم را بتاخت و تازِ کوکن و سرد آوران از
 فرودین سوی کشورِ سنہاجی و کنارہ ہای خاک بجا پور
 چون راہ ہای آن ہردو سوی کہ $\left. \begin{array}{l} ۱۰۹۶ \\ ۱۶۸۴ \end{array} \right\}$
 اورنگزیب آن دو شاہزادہ را با لشکر روان نمود از
 رگزرِ کمیابی خوراک اسب و مرد و پری جنگلای انہو
 شایستہ نوردیدن نبودند ہیچیک از نویسندگان بر اندیشہ
 او در دستی آن کار پی نہ بردہ اند مگر ہنگامیکہ دیدہ باز
 بین بر کار ہای دیگر او می نگرد چہین پنداشتہ میشود کہ
 اندیشہ او از آن جنبش چہین بودہ کہ سخت سنہاجی

داستان ترکمازان ہند

را سراسیمہ سازد و او را از آبنگِ تاخت و تارِ کشورِ بگنا
 بسندازد و پس از آنکہ بجاپور را باین اندیشہ کہ او اکنون
 بامراتہ و رافقہ و بجایِ دیگرِ سپردازد بخوابِ کرانِ آسودگی
 در اندازد ناگهان از دو سوی بر آن کشور بتازد و درفشِ
 پادشاهیِ خود را در آن پایِ تختِ برافرازد چہ با آنکہ شنید
 کہ آن ہردو لشکر از چند دہکزر بہ تباہی ہایِ خوزیرِ برخوردارند
 باز ہنگامی کہ خانبھان را بایک بخشِ لشکر در اورنگ آباد
 { ۱۰۹۷ } گزاشتہ خودش روی بہ احمد نگر نہاد آن ہردو
 { ۱۰۸۶ }

شاہزادہ را بتاخنِ بریجاپور فرمان داد
 اگر اورنگزیب چنین ہم اندیشیدہ باشد کہ گفتہ شد امیدش
 برآورده نشد زیرا کہ از یکسوی شاہزادہ محظَّم با آنکہ درازنای
 کوکن را در لوزید و بدوشمانی بر نخورد باز ہنگامیکہ نزد
 گوہ رسید از اسب و رمہ بیش از یک وتائی درازد و

پیدا نمی شد و مردم لشکرش از تنگی بجان آمده بودند چه
سنباجی نیز گردنه ها را در جلو او بست و کشتی های را
که برای او از راه دریا خوراک میسروند لیکن نمود
یکی از سختیانی که بدتر از این ها آزمود این بود که نوحان
بارش او را فرا گرفت و از دیر و بی گاه رسیدن
خوراکی های ناسازگار مرگی در لشکرش افتاد
و از سوی دیگر شاهزاده اعظم نیز برای کاری که رفته بود
دستش بجائی بند شد و در یورش بجای پور نیز تیر برود
بسنگ آمد زیرا که شاهزاده اعظم با آنکه شولا پور را گرفته
روی به بجای پور نهاد باز تابِ برابری با سپاهی که پیش از
او فرستاده بودند نداشت و ناگزیر بدانشومی رود بیامس
نشست و محظّم که از برواشت دردهای بی درمان
خود توانائی پذیرفتن فرمان پدر نداشت چون از کمک

نومید شد به احمد نگر شتافت آنهم پس از آنکه از آنهمه
سپاه گزیده خود تنها یک مشت مردمان شکسته پریشان
در سواریش بودند

از همه شگفت تر اینکه چون سنباجی از جنبش اورنگزب
بسوی احمد نگر آگاه شد تاخت و تاز سپاه منخول را در
خاک خود یاد آورده مگر بیکسره تیزی بست و سواره بسیار
با هستی در برین کوکن فراهم نموده چون لاخیری که ناگهان
از کوهسار سرزیر شود بکشور منخول تاخت و شهر بزرگ
برهانپور را سوزانده با خاک برابر ساخت و با شتاب
بسیار به کوکن بازگشت مگر اینکه در راهی که او رفت
و باز آمد از هر چه آبادانی بود توده خاکتری بجا ماند و
اینگونه جنبش او بدانگونه پوشیده و شتابان بود که
چون خانجهان شنید با لشکر بجائی شتافت که چنین

میدانست آنجائی سخن جلوگیر او خواهد شد مگر اینکه بگرددش
هم نرسید

چون بار سنگین اینہم نو میدیہا دل اورنگزیب را
خستہ کرد خودش روی بہ شولا پور نہاد و شکری بیار
شاہزادہ اعظم دادہ روانہ بجالپور شد مگر با آنکہ از آنجا تا
بدان تختگاہ را چندان نبود باز شکری بیار پور راہ خوراک
را بار دوی شاہزادہ بستہ سراسیمہ اش ساختند و پختی
نماندہ بود کہ یکبارہ تباہش کنند کہ غازی الدینخان خوراک
بسیار بار ویش رسانیدہ از آن دشت خونخوار رہایش داد
غازی الدینخان نیای پادشاہان خانہ ہمین روز کا

دکن است کہ خاندان (نظام) میخوانندش

پس از آن اورنگزیب دلش تاب نیاورد
و خود برای باز دید خجالش شہر بجالپور روان شد

۱۰۹۷
۸۰۱۴
۱۶۸۶

داستان ترکنازان هند

همدران روزها شنید سنباجی تا چشم لشکر
 منول را دور دید دوباره دست بتاخت و تار برکشاد
 و شهر آباد بروج را با آن سرزمینهای گجرات که
 پیوسته براه بازگشتش بود بیاد تاراج و ردا و رست
 یا دروغ گوشزدش گردید که آن خمیش سنباجی
 از رسانده شاهان دکن بوده

چون از داستان نامه‌های آن روزگار چنین برمیآید
 که پیمانی میان ابوالحسن پادشاه گلکنده و سنباج
 بسته شد شاید همین یکی خشم انگیز بهانه او زنگریب و
 دست آویز فسانه رنگ و فریب او شده باشد که آن هنگام
 را دست از سنباجی برداشت و سپاهی بیورش
 گلکنده برگذاشت مگر بدگمانی او که برگز او را دستور
 نمیداد که سپاه درستی زیر فرمان سپهدار بزرگی

بجائی فرستد و راینجا نیز کار خود کرد سپاہ او چنانکہ نگارش
خواہد یافت با لشکر کلکنده بر نیامد و او ناگزیر فرزند خود شائہ
معظم را با لشکر بسیاری بدانسوی فرستاد و فرمانہی
لشکر پیش را نیز باو داد

چون کنونہ کلکنده در آن ہنگام با ازان جیا پوز کہ کیبارہ
رو بہ پریشانی نہادہ ہمانند منی بود خوشتر آنت کہ
اندکی از چگونگی آن نگارش یاب

ہنگامیکہ سلطان عبدالعزیز قطب شاہ جہان را گزاشت
چون فرزندمی نہاشت سرجنہانان کشورش پس از
کشکش بسیار داماد او ابو الحسن را کہ تانا شاہ خواندش
بیاد شاہی برگزیدند و خواجگی او بہ سید مظفر دادہ شد و
چون او بیایہ دستوری رسید آوندش گنجایش آبروی
آن پایہ بلند را نہاشت و بزودی خود را فراموش کرد

داستان ترکنازان هند

پای بخردیش از جای در رفت
تختین نشانه کالیوگی او آن بود که خواست ابو الحسن را
خانه نشین یا پیر و فرمان خود ساخته برای او بیش از نام
پادشاهی بجا نکرارد

شاه باندیشه او پی برد و خواست که دست او را بی آنکه
خونی ریخته شود از کار کوتاه کند و زورش نرسید
دستور نیز همان اندیشه پخت و کوشید که شاه را از
میان بر دارد از پیشش زفت و رشتۀ آن رنجش میان
آن شاه و دستور باندازه استوار شد که کسی را نیرو
کستن آن نماند

سرانجام مادونا پندت که از برهمنان کرناک و باداشتن
پایه پیشکاری کارهای خانگی سید مظفر را هم بدست آورد
بود با ابو الحسن در نهان کنار آمد و سید را از میان

برداشته گوشه نشینش کرد و خودش دستورِ دینکنا برادرش
پیشکار شده لگامِ همه کارهای کشور را بدست گرفتند
و چون با مسلمان بویژه با مغولان بدل دشمن بودند
بجز یکتن که نامش محمد ابراہیم بود دستِ همه شان را از
کار کوتاه نمودند و ہندوان را روی کار آوردند.

محمد ابراہیم با آن دو برادر برہمن از خوش آمد کوئی و
چاپلوسی چنان پیش آمد کہ سپہدارِ لشکر و بہ (خلیل اللہ
خان پلنگ حملہ) فرنامیدہ شد.

الوحسن بدانگونه سرگرم خوشگزرانی بود کہ بہ نیک و بد آن
کارها آگاہی نیافت تا آنکہ از نا آزمودگی نامہ بگماشتہ خود کہ در
اردوی اورنگزیب داشت بدینگونه نگاشت کہ ما تا این ہنگام
پس بزرگواری شاہنشاه را داشتہ پامی ستیزبوی
او پیش نہادیم اکنون کہ او سکندری پدر را بی کس

و بی یار دیده تختگاهش را گرد گرفته است ما را باید که بیاری
 او مکر بندیم راجه سنا را با لشکر گرانِ مرته بدوشمانی او
 برانگیرانیم و (خلیل الدخان پلنگ حمله) را با چهل هزار سوار
 گلکنده برابر او بفرستیم و مره ستم و درازدستی او را
 که بر ناتوانان روا داشته باو بچسانیم
 او را نزدیک از احمد نگر به شولا پور فرود آمده اردو زده بود که آن
 نامه بدستش افتاد و زبانه خشمش از خواندن آن بالا گرفته
 شاهزاده معظم را با خانجهان گوبوشمال ابو الحسن نامزد فرمود
 و او خلیل را با چند سردار دیگر به پیشباز ایشان روانه
 ساخت

سرداران گلکنده به خانجهان که از پیش آمده بود برخورد
 پس از چندین جنگهای سخت که دو سه بار خانجهان
 و لشکرش را نیز بچاره ساختند شکست بزرگی یافت

روی بگریز نهادند و پس از جنگِ واپسین که خانجهان
فیروزی یافت چگونگی آزا با پیرگی دشمن به پیشگاه شهنشاه
نگاشته دستوری آهنگِ شاهزاده معظم را بدالمنوس
درخواست نمود

اورنگزیب شاهزاده را بهمراهی چندین سپهبد دیگر روانه
داشته خانجهان و لشکرش را نیز سپرد او فرمود
چون شاهزاده به گلبرگه و از آنجا به ملهیر رسید خانجهان
بدو پیوست و از همانجا باز میان ایشان و سرداران
گلکنده ستیز و آویز آغاز شد و بگونه پیش انجام یافت
چون سپهکشان گلکنده شکست یافتند
از کیروی درخواستِ آشتی میفرستادند و از یکسو
شخون بازوه یورشهایی در دانه میبردند

اورنگزیب چون از فیروزی سپاه خود شنید گناه اینکه

واستان ترکتاران بند

چون بر دشمن دست یافتند چرا آنها را دنبال نکردند
 بر شاهزاده و خانجمن خشمگین شده نامه های رنجش آمیز بگونه
 بایشان نوشت که دل آن هر دو سردار از کار سرد شده
 یکباره دست از کارزار برداشتند و بهزگیهای سپاه
 گلکنده را ندیده می انگاشتند تا آنکه نامه دیگری از اورنگز
 در رسید و آنها را پس از چهار ماه باز آماده کار خست
 آتش پیکار میان آن هر دو گروه افروخته بود تا آنکه میان
 دکنیان دودلی در افتاد و سپاه حیدرآباد بشهر خود برگشته
 به ابوالحسن چنان وانمود ساختند که مایه شکست ایشان
 خلیل المدخان شد که با شاهزاده در ساخته بود و این گفتگو
 برای مادونا که میخواست تخم منول را ورنده و دستاویز
 درستی شده چنان چکشی برای خلیل نزد پادشاه زد که
 شاه را در پی کشتن او انداخت

چون این آگاہی بہ خلیل الدخان رسید بناگزیر دست
از چاکری ابوحسن کشیدہ بہ شاہزادہ معظم پیوست (۱۴۸)
و بپایہ ششزاری ششزار سوار و فرام مہاجتانی
سر بلند گردید و ہم در آن سال در شولاپور چہرہ سایی
آستان شہنشی شدہ بہ بخش شہای خسروانہ سرفراز
گشت و در سال دیگر بفرماندہی برار نامزد شد و چون
بفرمانفرمائی پنجاب رسید ہمدراختا سپاہ ہستی بکشور
نابودی کشید (۱۴۹) و خود نام مہاجتان نیال مرگ
اوست

چون آگاہی پیوستن خلیل الدخان بہ شاہزادہ معظم و
فرارسیدن لشکر شاہزادہ بہ حیدرآباد گوشزد ابوحسن شد
چنان لرزش شگفتی بسرزمین دلہامی مردم در افتاد
کہ تا خود ابوحسن دست و پائی خود را گم کرد و از انبوه

اندیشه‌ها و چیرگی هراس چنان کالیوه گشت که بی آنکه کسی
 کنگاشش کند سرشرب خانمان و زنان پرده‌سرا با هر چه
 از زر و گوهر و چیزهای گران بها که می‌توانست برداشت و
 خود را به کلکنده رسانیده باره‌گزین شد و مردم از شنیدن
 آن رفتار شاه بی آرام گشته هر که آبروی خود را دوست
 میداشت دست از خواسته و خانمان خود برداشت
 و یازن و بچه روی به کلکنده گزاشت
 بازار خوابان و بی سروپایان شهر که کنوذه آبرومندان را
 چنان دیدند دست تاراج بخواسته مردم و سرمایه بازرگانان
 برکشادند و در کار یغماگری پیش آهنگ لشکر شاهزاده شدند
 که باده‌دهان شب چون لایخیر خوشنوار بشهر حیدرآباد درآمد
 و در تاخت و تاراس از کار خانات پادشاهی و خواسته
 بازرگانان و دیگر شهرنشینان ارزنی بجا نگذاشتند و از

تباہی و ویرانی خروہ فروگذاشت نمودند و در آن کاربند او
 یخودانہ جنبش نمودند کہ شاہزادہ نیز چندانکہ کوشید جلو
 دراز دستی آنها را نتوانست گرفت
 سرانجام ابو الحسن بکرون گرفت کہ آشتی را بہر بہائی
 کہ میخواستند بخرد و لایہ وزاری را بجائی رسانید کہ دل
 شاہزادہ بر بیچارگی او بسوخت و زبان داد کہ بیشکاوہ
 شہنشاہی برای کزشتن از کناہان او سپارش نماید
 بہ پیمان اینکہ ابو الحسن یک کروہ و بیست لک روپیہ
 (نزویک پنج کروہ تومان ایران) بجز آنچه ہر سالہ میرساند
 بدہد و از چند شہر کوچک کہ پیش از آن بچنگ چاکران
 شہنشاہی درآمدہ بود دیگر سخنی در میان نیارد و مادونا
 و یکنما را گرفتار نمودہ زندان کند
 ابو الحسن ہمہ بندہای پیمان را پذیرفت مگر گرفتار

داستان ترکنازان بند

آن دستور و پیشکار را که از نیروی خود بیرون میدید ازینرو
برخی از بزرگان دربار او بویژه کسانیکه در دل دشمن جان
آن دو برادر بودند بی آنکه ابوحسن را آگهی دهند آچنان سلا
چیدند که نزدیک بتخانه که پیوسته بباروی در بود هنگامیکه
آنها برای کاری بگفتگو نشسته بودند بر سرشان ریخته

سرهاشان را از تن جدا نموده نزد شاهزاده فرستادند
و او چگونه را به پیشگاه پدر نگاشته درخواست درآشکار
پذیرفته شد مگر از بخشی که شهنشاه در دل از شاهزاده و خانها
داشت چیزی کاسته نشد

اورنگزیب سعادت خان را برای بازیافت زر پیشکش و
بازمانده سالیانه پیش به کلکنده فرستاد

شاهزاده که درخواست فرستادن فرمان نوازش آبی
با فرجامه گران بهائی برای ابوحسن باستان پدر پیش

کرده بود از رکنزرتنگی سختی که در اردویش پیدا شده بود
به کوهپیر رفته چشم براه پانچ نشست
در آنیان در حیدرآباد آوازہ در افتاد کہ میرہاشم حیدرآباد
کہ پیش از آن خود را باستان شہنشاہی رسانیدہ
بنوازشہای خسروی برخوردارہ بود با چند سردار دیگر
و چند دستہ لشکر بفرمان اورنگزیب فرجامہ سرفرازی
و گوہرگران بہا برای ابوحسن میآوردند و چون آن آگہی
براستی پیوست گوش ابوحسن را پر کردند کہ او برآ
گرفتن حیدرآباد سیایدنہ برای کار دیگر و ابوحسن آن
سخنان را باور داشتہ سرداران خود را بہ پیشباز
آن گروہ فرستاد و میرہاشم در آن ہنگامہ کشتہ
و برخی بزرگان نامور زخمدار شدند
ہمداران روزہا اورنگزیب چہن قلعہ خان را کہ نامش

داستان ترک تازان هند

خواجہ عابد خان و پدر غازی الدین خان فیروز جنگ و در نیل
 خاندان پادشاهی کنونی دکن است بدست او نیز بازیافت
 زیر پیشکش از ابو الحسن با سپاہ آراستہ بہ دکن نامزد
 فرمود و شاہزادہ معظم و خانجہان را بدرگاہ خواند
 چون کار بجای پور چنانکہ گفتہ شد بدیر کشیدہ بود اورنگزیب
 آہنگ آسنوی نمود و خانجہان را برائے
 کوشمال گروہ جات کہ خیرگیہا نمودہ آسایش کرد و بر
 اکبر آباد را تیرہ ساختہ بودند روانہ کردہ روز بیت و یکم
 بہمان ماہ بر در بجای پور رسیدہ شاہزادہ معظم و
 غازی الدین خان فیروز جنگ را با دیگر سپہبدان نامور
 بملک شاہزادہ محمد اعظم نامزد فرمود

چون محمد معظم دید کہ سرداران تازہ کہ زیر فرمان خوش
 بودند در فراہمی سامان بارہ کشتی کوشش ہای شایان

و مردانگیهایِ نیان آشکار میسازند و بیجا پور خواه نخواه کشتا
 خواهد شد پس بیشتر از رشکی که با برادر داشت نخواست
 که آن فیروزی بنام او شود و شاه قلیخان را برای اینکه
 در نهان نزدِ سکندر که دارای بیجا پور بود فرستد برگزید
 سکندر نیز سید عالم را در دل شبها از
 شهر بیرون فرستاده با معظم در تنهایی گفتگو مینمود
 و چون از پرتو آن پیک و پیام در دوسه یورش
 لشکر اورنگزیب که امید کامیابی بود نومیدی روی نمود
 پرده از روی آن کار براقاد و اورنگزیب کوتوال را
 بگرفتن آن هردو فرمان داد
 شاه قلیخان گرفتار شد و پس از آنکه بزبان خوش
 پاسخ درستی نداد زیر چوب و شکنجه هر چه بود و نبود هویلا
 نمود

آنگاه اورنگزیب هنگامه جوانِ نابکاری را شهر بدر
نمود و سید عبدالمدخان بار به را که او نیز ره نورد آن
نابنجاری بود زندان کرد و معظّم را پیشِ خود خوانده
آغازِ گله‌گزاری نمود

شاهزاده چند آنکه پرہیز و بی‌گناہی خود را در آن کار
آشکار نمود بجائی نرسید زیرا با آنکه فرزندِ مہر و جانشین
تختش بود ہر روز نشانہای سر دہری ازو بیشتر نمایان
میشد و شاہزادہ دم نمیتوانست زد

سرانجام از کوششہای غازی الدینخان و دیگر سپہدان
کہ کابوچاش و یورش ہویدا گردید و نیز از رگزر تنگی
و نابودیِ خوراکِ مردم و دیگر جالورانِ سردارانِ
شہر بستوہ آمدہ زنہار خواستہ کلیدِ شہر را نزد
شہنشاہ فرستادند و سکندر از روی فرمان گرفتار

شده بہ دژ دولت آباد فرستاده و گامِ فرماندہی
 بیجاپور بدستِ روح الدخانِ بخشی داده شد
 برخی نیز نوشتہ اند کہ سکندر در اردوی اورنگزیب سپہ
 نگاہبانان بود تا پس از سہ سال کہ از جامہ ہستی
 برہنہ شد و مرکبِ ناگمانی او مردم را باین گمان انداخت
 کہ اورنگزیب اورا بزہر کشت

روی نمودن اورنگزیب بسوی گلکنده
 چون اورنگزیب بیجاپور را بیفرود و آن تختگاه را کہ از
 انبوه کاخهای شاہانہ و بنیادہای گران شکوہ بسی
 بیشتر از اندازہ گنجایش خامہ رو آن مینمود از آب و تپاہ
 بلند پایگی مینداخت غازی الدینخان را بگرفتند و برابر ہم
 نامزد فرمود و خود بہ بہانہ آستان بوسی خاکدان سید
 محمد کیسودراز در پایان ہای تختین ماہ سال یکہزار و

نود و هشت تازی آهنگ گلبرگه نمود و از آنجا روی به
حیدرآباد نهاد

ابو الحسن که فراخور زر پیشکش گوهرهای گران بها نزد
سعادخان گماشته اورنگزیب فرستاده و از همین رو
دلش آسوده بود از شنیدن آنگی سراسیمه شد و با
آنکه آماده جنگ نبود بفرایبی سپاه پرداخت و چند
تن از سرداران نامور خود را با آئینیه لشکر که توانست
بهم بست و به پیشباز اورنگزیب فرستاد
آن سرداران در هشت فرسنگی حیدرآباد به لشکر
پادشاهی برخورد و آماده کارزار شدند و چون شنید
که غازی الیخان بهادر ابراهیم گده را گرفته اینک
با سپاه انبوه بارووی شهنشاهی می پیوند و تاپ
ایستادگی درخود ندیده پای پس نهادند و روز بیت

وچہارم ماہِ سومِ ہمان سال اردوئی شہنشاہی بہ
تیررس حیدرآباد رسیدہ ہمانجا بنیادخت و فرمان والا
بہ افراشتنِ سکر و کوفتنِ آبامہای بارہ بہ توپہایِ آردہ
پیکر بسرکردگانِ لشکر در رسید

پس از آن سپاہِ دکن پایِ دلاوری پیش نہادہ پیران
شکرِ پادشاہی در آمدہ جنگ در انداختند و از ہر دو سو
کوششہای مردانہ ہویدا گردیدہ چند تن از سرشناسانِ سپاہ
اورنگزیب کشتہ و زخمی شدند و پس از ہمہ جنگویان
دکن پای از پهنہ کارزار پس کشیدند

در آئینان غازی الدینخان نیز با لشکرِ باردوئی والا پست
و دستہ ہای سپاہ را بہر سوی واداشتہ راہِ رفت و
آمد را بارہ نشینان تنگ بر بستند و بفراہمی سامان
بارہ کشتائی پرداختند

براینهم لشکرِ ابوحن هر روز از سوئی برون ریخته جنگ
درمی پیوستند و چنان مردانه میکوشیدند که چندین بار
گویی پیشی در پهنه دلاوری از مردانِ اورنگزیب در برون
چنانکه یکروز عابدخان که فرمانش چین قلچان و کی
از بزرگانِ نامورِ دلی بود هنگامیکه بیرون باره سرگرم
هنگامه گیرودار بود برخیم گلوله زنبوری که بر شانه
اش خورد از پای درآمد

گویند آن تهمتن شیردل دوزانو نشسته بود که استخوان
های خور شده از شانه اش بر می آوردند و زخمش را
بخیه میزدند و او بی آنکه ابرو خم کند یا هیچ نشانه
آزردگی از چهره آشکار شود بانزدیکانِ خود در گفتگو
بود تا پس از دوسه روز که مرغِ روانش از دام
پیوند های تنائی بر پرید و در همان نزدیکیها بخاکش سپردند

چون کارِ پیکار میانِ خاندگان و خالیدگان
 تا چند ماه بگونه که نگارش یافت کشیده شد نشانه‌های ناوگان
 و شکستِ دربرو و سوی پدیدار گشت
 ازینسوی چند تن از نامورانِ نزدیکانِ ابوالحسن بارود
 شهنشاهی پیوسته به پایہای ارجمند رسیدند
 از آنروی در اردوی خسروی یکی از رہبرِ خشک سالی
 دیگری از اینکه سپاہِ شهرهای دوردست حیدرآباد با
 شکرِ سباجی راه در آمدِ خوراکِ را باردوی بلند کرد و بودند
 تنگیِ خونخواری پدیدار شد و کاری برگی و مینوئی
 کشورگشایان بجائی رسید که پاره از شکران تاب
 گرسنگی نیاورده نزدِ ابوالحسن رفتند
 اورنگزیب در چنان هنگامِ شانزده اعظم را که از در
 حیاپور برای بندوبستِ اوجین و اکبرآبادش فرستاد

داستان ترک تاران هند

و او در آنگاه از آن سوانه به برهانپور برگشته بود نزد خود خواند
همچنین به روح الله خان فرمان رفت که بروی

از بیجاپور خود را باره دوی والا رساند

پس از رسیدن آن دو سردار نیز چندین بار یورشها
شکر شاهی بیکار ماند و با اینکه برای پرانیدن آبهای
باره آهونها زدند باز از کار دانی و دلاوری عبدالزرقان
لاری که از سرداران شیردل نمک شناس ابوحسن بود
آتش دادن آهونها تف سربالا شد چنانکه آن سردار
پی بآهونها برده و مردم بارگی را واداشت که به تدرستی
چندی از آنها را از باروت تپ منووه از آب پر کردند
و دوستهای آنها که بیش از نیمه نتوانستند از باروت
تپ نمود چون توپچیان و آهونگبران پادشاهی آتش زد
از آن روی که بسوی خودشان باروت بجا مانده بود چون

دیوار و باره از زورِ باروت برکنده شد بر سرِ خودشان فرو افتاد
و این کار بیش از دویست بار آشکار شد و در هر بار یکصد
و دویست هزار از مردم اردوی والا نابود گردیدند و نیز در هر بار
پس از تباهیِ خونخوار که از همان رکنز بشتکیان شهریار
میرسید عبدالزراق لاری با سپاه از در بیرون آمده
بر سنگرهای سرگردگان و بزرگان اردو می‌تاخت و زیان
بسیار بر مردم اردو رسانیده بسیاری را دستگیر نموده
به درون در نزد ابوالحسن می‌برد و او با دستگیر شدگان
مهربانی نموده بزرگانِ شان را بفرجامه‌های گران بها
و بخششهای شاهانه برخوردار فرموده نزد اورنگزیب شاه
می‌فرستاد

اورنگزیب از پایه و آبرو و جایگاه آنها به همین گناه که
چرا دستگیر شدند کاسته از نزد خود دورِ شان می‌نمود

داستان ترکنازان هند

گویند جلال چیده نام که فرمانش سربراه خان
و از نزدیکان رازدار بارگاه خسرو کشورستان بود
باری گرفتار شد و در پیشگاه ابوحسن ماند دیگر بزرگان
گرفتار پس از آنکه بنوازشهای شاهانه برخورد و به
فرموده ابوحسن همه انبارخانه‌ها و غورخانه‌ها و اندوخته‌های
و ثرها را باو نمودند ابوحسن گزارشنامه باو سپرد و پیغام
چندی هم زبانی باو فرمود که به پیشگاه شهنشاهی بساز
و او چون باردوی والا رسید و اورنگزیب از سر
گذشتش شنید فرمود که نامه را به فیروز جنگ بهادر
و بند ماگزیده آنها اگر در خورشیدن داند بپایه تخت
برساند و جلال را فرمود که در پایان شب پس پرده
بهوازی آمده آنها گزارش نماید
پیغام ابوحسن به اورنگزیب از زبان جلال این بود که

من خود را یکی از بندگانِ آستانِ میدلم اگر از بنده
والسته یا بیوشانه کناهی سرزده است که در نگاهِ کمر
بستگانِ درگاه ناپسند افتاده بیش از آن بسزای
خود رسیدم و اکنون بچشم پوشی بندگانِ بارگاه
شهنشاهی امیدوار بخشم چون درین سخی نیست
که اگر این دژِ کبوشش لشکریانِ شهنشاهی کشود
گردد آهنگِ تنگگاهِ خسروی فرموده لگامِ فرمانفرمائی
را سپرد یکی از بندگانِ درگاه خواهند نمود پس آید
بنده به بزرگ نشی بای شایانه این است که آن بنده
من باشم و از همین کار سودهای بسیار بهره روزگار
بندگانِ والا خواهد شد چه هر که بدان چاکری برگماشته
گردد از آنرومی که این کشور از آمد و شدِ سپاهِ شهریار
پایمالِ تباهی گشته و یکباره سر بویرفانی نهاده آمدنی ها

داستان ترک‌تازان هند

آن پاسخ هزینه‌های او و همراهیان او را نتواند داد و نیز
چندین سال باید بگذرد و گنجینه‌ها تا ویرانیهای آن آبادانی
های سختین برگردد پس بجای آنکه چیزی باخیران جهان
بانی رساند پولها از سرکار پادشاهی برای همین کارا
خواهد گرفت و آشکار است که آنچه بنده به گماشتگان
سرکاری خواهد رساند از نیروی دیگری برنیاید چه اگر
درخواست این درماده بیکس پذیرفته گردد پس
از بازگشت تا هنگامیکه ازین مزد و بوم بیرون شوند در
هر فردگاهی یک کرور روپیه پیشکش چاکران درگاه
خواهم نمود و برای هرلورشی که بپای همایون برود
آورده شده است زربساری گوئه پانداز بندکی میکنم
و اینهمه را برای آن میکنم که بیش ازین خون مسلمانان
ریخته نشود و لشکریان خسروی دچار رنج آزمائی نباشند

براینهم اگر اندیشه والا بر یک پای ایستاده است و از
 پذیرفتن درخواه بنده روگردان باشند دستوری دهند تا
 باندازه شش صد هزار من گندم و برنج که در ذخیره
 شده و جلال حیدر بخش خود دیده برای آسایش
 چند روزه سپاه باردومی گران شکوه فرستم
 اورنگزیب پس از شنیدن این پیامها گفت که اگر ابوالحسن
 از فرمان ما بیرون نیست باید که دست بسته بدرگاه ما
 رومی نهد پس از آن آنچه زمینده مردانگی ما باشد با
 او رفتار خواهد شد و روز دیگر باز بفرامی سامان باره کشت
 فرمان داد و پس از آنکه روزگار خجاش بهشت
 ماه و ده روز کشید و کوشش سرداران نامور و بهادر
 لشکر بجائی نرسید روح السدخان رنگ پر یوی ریخت
 و در پایانهای ماه یازدهم همان سال گلکندم

گرفته شد

چگونگی آن چنین بود که روح‌الدبیبانچی رنست خان افغان
 که از سرداران شهنشاهی بود و پیش از آن زیر فرمان
 شاهزاده معظم دو بار سیواجی را سراسیمه ساخت با عبد
 خان افغان که از چاکران نامور ابوسعید بود راه پیک و پیام
 بکشد و چون او نگهبان دروازه کهرکی بود با روح‌الدبیبان
 او را به درآمدن در دروازه رهنمونی نمود تا آنکه باره را بکشاند
 و ابوسعید را نزد شاهزاده اعظم که با لشکر خود از همان
 دروازه که در دست عبدالمدخان افغان بود بدرون آید
 در چادر کوچکی که برایش زده بودند نشسته بود بیاوردند و او
 گردن بند مرواریدی که داشت از گردن خود برآورده نیاز
 شاهزاده نمود و شاهزاده پذیرفته او را نوازش فرمود
 و از آنجا نزد او رنکزیبش فرستاد

اورنگزیب اگرچہ او را پیش خود نخواست مگر فرمود تا با او بجز
رقارہائی کہ شایستہ پادشاہان بود ہویا نمودند و پس
از آنکہ سردارہای خود را بگرفتند شہرہای خامہ رو
حیدرآباد فرستادہ اندوختہ ہا و خواستہ ہای پادشاہی
آن، کشور را بچنگ آورد و روی بہ بیدر نہاد و از آنجا
الوحسن را بہمراہی جانسپارخان بہ در ^{۱۰۹۹}
دولت آباد فرستاد و بفراہم داشتن ہرگونہ سامان
آسایش کہ دلخواہ او باشد فرمان داد و الوحسن
ہمدراںجا پس از چارودہ سال گیتی زندگی را ہم
و اگراشت

زندان نمودن اورنگزیب شاہزادہ معظم
را با زن و فرزندانش
اگرچہ اورنگزیب بدگمان را ہمان مایہ و تسکینی کہ پیش

داستان ترک تازانِ هند

از آن از شاهزاده معظم بر سر جنگ با لشکر حیدرآباد
و بر درِ بیجاپور بخود راه داده بود برای زندان کردن او
بس بود مگر در آغازهای گرد گرفتن گلکنده نامه نگاری
شاهزاده با ابوالحسن دستاویز بدگونی بداندیشان شد
آتش افروز خشم دیرین پادشاه گشتند چنانکه فرزند
دلبند را بازن و بچه (۱۰۹۸) زندان کرد و شاهزاده
تا هفت سال با آنکه یگانه بود در زندان ماند و گرچه بر
همه روشن بود که نامه نگاری شاهزاده با ابوالحسن بجز
این اندیشه نبود که میخواست کار میان او و پدرش
بیکار نکشد و خودش میانجی آشتی آن هر دو
گردد و اگر چه آشتی و آسایش در آئینه امید پدید
نگردد باری کلید کشودن آن دژ و قرون آن کشور
بدست خودش باشد مگر چون اورنگزیب پیش از آن

در چنین هنگامه خودش در جای پدر پر از بدبیشها
 بود و تا بر کجا که توانست آنها را بکار هم برد و آرزوی
 دل نیز رسید بهمانگونه اندیشه های فرزند را درباره خود
 کج پنداشت

یکی از نویسندگان انگریز که در آن روزها در هند بسر میبرد
 و بیشتر در اردوی پادشاهی میگزرانید مینویسد که من هیچ
 بنده زر خریدی را نزد خواجه خود بدانگونه خاک و فرمان
 بر دار ندیدم که شاهزاده معظم را نزد اورنگزیب

همچنین نگارندگان به گروه بدین گفتار همدستان اند
 و ازین روشن میگردد که چون اورنگزیب از رهگذر آمدند
 و بدگمانی آنمایه بیداد در جای خویش و بیگانه روا داشت
 هر تخمیکه کاشت بجز تباهی روزگار و ویرانی خاندان شیراز
 خود سودی برنداشت چنانکه خندان نگرشت که میان

داستان ترک‌تازان هند

فرمانفرمایان او که در دکن داشت دوراجی در افتاد و بهم
آنان که بایستی سرمایه آسایش کشور باشند پیرایه آرا^ش
آشوب شدند

اگرچه اوزنگزب پس از کشادن بیجاپور و گلکنده برخی
از افغانان و دیگر شکریان آن هر دو کشور را بشمار
سپاه خویش در آورد مگر باز ماندگان یا به سنباجی پیون^د
یا برای خود دسته دسته شده بتاخت و تالان گزران نمود^{ند}
و از زمینداران آنانکه دور دست بودند هر گونه کوشش
که توانستند برای آزادی خود هویدا ساختند و چون
مراکمان را پنج و بن بر بنخوردگی کشور میدانستند در در^د
و راهزنی پیروی آنان را گزیده پاره هنگامرا با ایشان
در آن کار انباز می نیز نمودند و آنان که در نزدیکی یا همسای^{گی}
فرماندهان مغول بودند چون از نهاد کشور رانی فیروزمندان

تازہ خود کہ انجیختہٗ فرگفت ہای کیشی بود و از آن خوش
 نبودند آگاہ شدند آنان را بدیدہٗ بیزاری نگریتند و انہیں
 رومی در ہر جا کہ کار افتاد دشمنان شان را یاری کرند
 و چہرہٗ کار ہا بزنگی نمودار شد کہ اورنگزیب کہ پس از
 گرفتن گلکنده چنان پنداشت کہ اکنون آغازِ روزِ کارِ
 جہان افروزیت تا دمِ مرگ آبِ خوش از گلویش
 پائین نرفت

باری چون اورنگزیب از گرفتنِ بیجاپور و گلکنده بخت
 کشورِ کشائی خود را بیدار یافت غازی الدینخان فیروز جنگ
 را بفرمانفرمائی دکن گزاشتمہ لگامِ فیروزمندی بسوے
 فرودین تماقت و ہمہٗ سرزمینہای آن سوانہ را تا آسجاہا
 کہ یکروز زیرِ فرمانِ آن دو کشور درآمدہ بودند بچنگ آورد
 جاگیر ہای شاہجی را کہ در میسور بود بگرفت وینکاجی را

داستان ترک‌تازان هند

بسوی تاجور انداخت و مراگانی را که بر سرزمینهای تازه گرفته
سیواجی فرمان می‌راندند ناگزیر ساخت که به پناه دژهای
خود گریختند مگر چنانکه ابوحسن در پیخام زبانی خود یاد
کرده بود اوزنکزیب را از گرفتن آنهمه کشور چندان سود
بدست نیامد زیرا که از دشواری بندوبست آنها بناگزیر
بهر سرزمینی را بگونه دیسموک به زمینداری واگذاشت و
سرداران لشکر را بفرماندهی گزاشت بدینگونه که بدو زمین
را از زمینداران بازیافت نموده چهار یک آنرا برای
خود بردارند و از سه چهار یک دیگر نیزه سپاه را
داده آنچه ماند بشه‌نشاہ فرستند

پناه بردن شاهزاده اکبر به ایران و گرفتار شدن
سباجی و کشته شدنش بفرمان شه‌نشاہ
هندوستان

اگرچہ سہروردگان سنباجی درمیان آن رویداد ہاے
شگفت کوشش خود را در تاخت و تاراج و زرد خورد
با لشکریان مغول بجای آوردند مگر اینکہ جنبشہای ایشان
انگیزہ خوبی و منش ایشان بود نہ از روی فرمان و کار گزار
سنباجی زیرا کہ او در ہمہ روزگاران از خانہ دلکشانی
کہ در سنگامش ورا از خاک کوکن برای خوشگذرانی
برگزیدہ بود بیرون نیامد و رفقہ رفقہ دشتان ہای مرآت بہ
دست لشکر مغول افتاد و گرچہ نویسندگان مرآت آنکو بیستہا
و بیکار نشستن ہای او را بجاد و زبانی ہای کلوشا کہ دستور
ارجمند او بود بستہ اند چنانچہ گرفتاری او را نیز از نمک نشای
و نابکاری او دانستہ اند مگر برستی پیوستہ است کہ اندیشہ
ایشان درست نیست زیرا کہ سنباجی چنان یکایک
خود را بدریای بادہ نوشی و زن پرستی در افکند کہ دیگر

چشمش برکنار هوشیاری نیفتاد هرچه نوش کرد ساغر
 باده و آنچه در آغوش کشید دلبسته بود و این نیزه بود
 کرده که کلوش همراه او گرفتار و با او کشته شد چنانکه بیات
 چون شاهزاده اکبر که به سنباجی پناه برده بود
 چندی گذشت و چندانکه با او یک سخن بگوید او را در هوش
 خود ندید و آنست که کارش از نزد او ساخته نخواهد شد
 از نیروی جدائی او را برگزید و به ایران رفت و از دریا
 فارس بجاگ آن کشور فرود آمد در اسپهان خود را به
 شاه صفی پسر شاه عباس دوم که شاه سلیمان نیز می
 نامیدند رسانیده درخواست نمود که لشکری بیاری اوده
 تا با پدر جنگیده داور هندوستان گردد و چون آن شیر
 در آن هنگام نمی خواست که با پادشاه هندوستان
 در اندازد در خواهش را پذیرفت مگر از رفتارهایی که پیش

پادشاهان بود در باره او کوتاهی ننمود بر اینهم پس از
چندی شاهزاده دل آزرده شده از اسپهان بشهر
توس رفت و همدراخا (۱۱۹۱ هـ) فروشد

در همان روزها که سنباچی سنگامیشور را خوش کرده بود
و همدراخا با چند تن از نزدیکان خود بخوشکمزانی میپرداخت
تقرب خان بفرمان اورنگزیب فرمانده کولاپور بود و آنجا
اگرچه پیش از بیت فرسنگ از سنگامیشور دور نبود
مگر دیوار و شواگرزاری از رنجیده های گردنه های سخت در میان
بود و از همین رگزر سنباچی و نزدیکانش بودند تقریباً
را در همیایگی خویش پخیز نشمرند تا آنکه آگهی کنونی ایشان
بگوش او رسید و چون او مرد سپاهی منش ذلیری
بود با چند تن از سواران یکم آهنگ سنگامیشور نمود و
چنان چالاکانه جنیش کرد که پیش از آنکه کسی باهنگ

اوپی برد برد در آن شهر رسید
 برخی چنین دانسته اند که نامه از اوزنگزیب باو رسید و او
 از روی دستوری که در آن نامه بدو داده شده بود آن
 رفتار نمود مگر چون اوزنگزیب بهمران روزها درین اندیشه
 بود که کار روانی درستی آغاز نماید که دژهای سنباجی کی
 پس دیگری بدست آید و برای انجام آن کار نامه به
 تفرنگان نوشته بود که دژ پرنا را در میان گیرد شاید چنان
 پنداشته اند که آن نامه برای رفتن بر سر سنبابوده
 مگردین سخن نیست که آن جنبش تقرب انگیزه دلاور
 خودش بود نه آویخته به نیروی فرمان اوزنگزیب
 باری سنباجی افتاده در دست خواب یا خود سرست
 باوه ناب بود که یکی از بندگانش آگهی نزدیک رسید
 سواره مغول را باو داد

سنباجی کہ آن آگهی شفت از زورِ مستی برآشت
و بان بیکناہ گفت کہ اگر کیبار دیگر چنین سخنان بر زبان
رانی چنان زہرِ سزای سختی بچشانت کہ دیگر روی
زندگی نینمی

درین بودند کہ تقرب خان در رسید و خانہ اش را
در میان گرفت و سنباجی از رگِ زورِ مستی نتوانست
ماند و دیگر ہمراہیانش کہ گر نیچہ جان بدر بردند چنان کند
کلوٹا در کوششی کہ برای رہائی او آشکار
نمود زخدار و با خداوند گارش گرفتار شد

آنگاہ تقریبان ہر دوشان را با ساز و سرنای بشکر گاہ
اورنگزیب فرستاد و او فرمود تا ہر دوشان را بر شتر
سوار کردہ با ہرگونہ ساز و آواز دہل و رہیمہ اردو بکنونہ
کہ انبوه بزرگی از نگرندگان گردشان را گرفته بودند کروانید

از روبرویِ خودش بگزرانند پس فرمود تا ہر دو شانرا
در بند نمود

شاید اورنگزیب بامیدِ آنکہ دژہایِ اورا باسانی بدست
آرد ینخواست اورا چنان زود نابود نماید مگر چون سنباحی
از دیدنِ آن بی شرمی و بی آبرویِ دیدہ خردش از
خواب بی آرمی بیدار شدہ مرگ را از خدا ینخواست
پاسخ او بہ اورنگزیب کہ اورا بکیش (اسلام) خواند
بود چنان سخت بود کہ در کشتنِ او بہ بدترین گونه شتاب
نمود

گویند دشنامہایِ بسیار بد بشہنشاہ و کیشِ او و پیغمبر
او داد از آنرویِ سزایِ ناسزائی در کنارش نہادند
مگر بگوئہ کہ تا از اورنگزیب ہم آئایہ سنگدلی و تندبار
دور ینمود چاکہ تختِ چشمایش را با آہنِ افروختہ

تباہ نمودند آنگاہ زبانش را بریدند پس از آن سرش
 را با سرِ کلوٹا از تن جدا ساختند و چون آگهی رسید
 این بیداد که بر او رفت بگوشِ مراٹھاں رسید ^{۱۶۸۹}/_۸
 باینکہ از او بدشان آمدہ بود دلِ شان بر روزگارِ تباہِ او
 بسوخت و چنان پرواسمائی ہمگروہی دلِ شان را بدرد
 کہ آن دشمنی کہ با مغول داشتند یک بر ہزار افزودہ
 شد و نختین کارِ شان این بود کہ بزرگانِ ایشان در
 رایِ گر فراہم شدہ فرزندِ کودکِ او را کہ پس از آن سائے
 خواندندش براجگی پذیرفتند و راجہ رام برادرِ کوچک
 سنا را جایستاد او نمودند و مکر بستند کہ پایانِ دشمنی
 خود را با مغول آشکار کنند مگر از پیش نتوانستند برد
 زیرا کہ نیروی مغول را ہچنان میدانستند کہ پیش از آن
 زیرِ فرمانِ سپہ کشانِ خود با ایشان جنگما کردہ بودند و

اورنگزیب پور شاہجہان

نہاد کار چنان نبود همان مایکہ از زورِ خودشان کاستہ
 شدہ بود بر نیروی مغول افزودہ گشتہ بود ایشان مانند
 سیواجی تہمتن فرزائے را کہ گروہ بی سرو پای مرآتہ را
 بیایہ شہریاری رسانید کم کردہ و آمان ہمانند اورنگزیب
 شہنشاہ پریو و فیہی را کہ تازہ بردو کشور نامور دست
 یافتہ بفیوزیہای خود می نازید در میان خود داشتند چنانکہ
 تاشنیدند کہ اورنگزیب نزدیک پونہ رسیدہ و یکدستہ
 لشکر بسر داری ذوالفقار خان پسر اسد خان بہ گرد گرفتند
 رای گر کہ پای تحت شان بود نامزد نمودہ ساخومی با سیوہا
 در آن دژ استوار گزاشتہ راجہ رام را برداشتند و بیرون
 رفتند تا بہ بیند چہ پیش میآید

لشکریان اورنگزیب رای گر را گرد گرفتند و پس از آنکہ
 کارِ خجاش تا چند ماہ کشید بدستکاری یکی از سرکردگان

ماولی که نومیدی از رسیدن بیایه که آرزو داشت
دش را از بزرگان مرآتہ سخت رنجانیده بود بر آن
دست یافتند و فرزندِ کودکِ سنا را نیز ^{۱۱۰۱}_{۱۶۹۰}
بدست آوردند و چون از راجہ رام سراغ نمودند دانستہ
شد کہ ڈرہای خود را کہ در دکن داشت و اگر اشرت و
آہنگب جخی کہ در کرنلک و از دورترین ڈرہای او بود
با چند تن از یارانِ خود در جامہ بیگلانہ از دلِ مرز بومہا
خونریز گزشتہ است

چنانکہ گفتہ شد راجہ رام تندرست بد آنجا رسید و چون
از گرفتاری برادرزادہ شنید خود را راجہ خواند و از
نیک بختی دستورِ فرزانہ کہ از برہمنانِ پریلاو بود بہرہ
روزگارش شد چہ آن برہمن بدان اندازہ آمادہ
بود کہ بزودی خود را تختینِ دستورانِ او ساخت

داستان ترک‌ناران هند

و چون رنگ کارها را دیگرگون یافت به پنج کار برخورد
و نگذاشت بزرگان مرته بیش از آن از رفتار که با او
شان سرشته بود بیکار مانده آزادانه بخوابش منشی
جنبش نمایند

در نهاد مژه تازه که مرا تکان برگزیدند
چون گروه مرته که از نام و تنگ بهیچروی آگهی نداشتند
زیر دست سیواجی پرورش یافته درفش سروری
و ناموری برافراشتند و چاشنی بزرگی و سپه‌کشی به
دهان شان فرو کرد درین هنگام که همچنان سردار
و انشوری از میان شان رفت و دشمن زبردست چیره
شد و تاب پایداری در خود ندیدند روش دیگر
برگزیدند بدینگونه که از میان ایشان آنانکه سران لشکر
بودند همان مژه را برنی و تاخت و تالان را پیش گرفته

سرزمينهاي روشن و پاک آسايش را به کرد و بی آرا
تيره و ناک ساختند و آنانکه داراي زمين و مزرع بودند
در آشکار سر بفرمان مغول نهاده در نهان با آنان آواز
نموده هرگاه که کار ميافتاد مردان خود را بسرکردگي خوش
خود پوشيده به کمک آنها ميفرستادند و از آنچه در غما
بدست ميآمد به بخش خود ميرسيدند و بهمين رفتار
در جامه دوستي آنماي زيان به اوزنگزيب رسانيدند
که هرگز در دشمني از پيششان نميرفت چه اين خود آشکار
است که همچنان گروهی که بجز راهزنی و غماگري آيينی
نداشتند و فيروزي بر دشمن را از تاختن بر او و چايدن
او بيرون نشانند و دل هر يك از مردم آن جدا جدا
چنان پراز آرزو اندیشه تاراج باشد که رسته فرامی
يشتان هيچگاه كسته نشده باشد مگر هنگام چپا که در آنجا

داستان ترکنازان هند

برادر نیز پروای برادر نداشته هرگاه بهشمنی فرماندهان
خود بر همان کار دلیر شوند با دشمن آن کنند که لشکر
آراسته در هویدا نمودن مانند آن درماند چنانکه اوزنگریب
از آسیب همین گونه رفتارهای آن گروه چنان بیچاره شد
که در چاره و تبه و دشان درمانده گشت و تا زنده بود از
دکن بیرون نتوانست شد و از همین رهگذر شکست
بیمناکی به بنیاد شهریاری هند و ستایش در افتاد و
پس از او جانشینانش آنایه توانائی در خود ندیدند که
باستواری نخستین باز آرند و بنا گیر آن خانه بلند پایه
یکباره سرنگون شد و چون اوزنگریب چند روز پس
از گرفتن بیجاپور و حیدرآباد و کشتن سنا بارها بازرگان
که رازدارش بودند در نهانخانه بیچارگی خود را بر زبان
رانده میگفت که باجگزاران نافرمان من در پرده چنان

بازی کردند کہ مرا بازی دادند و بازی ناموری فرمادی
را از من بردند ازین است کہ بیشتر نویسندگان افتاد
خانہ مغول را از ہمان روز دانند کہ بجا پور و گلکنده
گرفتہ شد

فرستادن اورنگزیب ذوالفقار خان پسر اسد خان
را بگرفتن ججی

اورنگزیب چنین دانست کہ اگر ججی نیز بدست آید شہر یار
مراتہ ہم در دکن مانند آن دو پادشاہی دیگر یکبارہ پایا
گردیدہ و سہر خبانی در آن کشور بجا نماندہ است ازین روی
ذوالفقار خان را پس از گرفتن رای گردانوی { ۱۹۱۲ }
نامزد فرمود و چون آن سردار بدانجا فرود آمد دید کہ لشکرش
بآنکہ بسیار فراوان است برای گرد گرفتن آنجای ہم
بس نیست تا بکشدن و گرفتن چہ رسد ازین روی دست

کمک به اوزنگریب فرستاد و درآمنیان یک بخش سپاه
خود را آنجا گذاشته با بخش دیگر بازیافتن باج از تانجو
و دیگر کشورهای فرودینی شتافت

اوزنگریب بجای آنکه درخواست او را پذیرفته شکر می‌کند
فرستد سپاهی زیر فرمان فرزند خود شاهزاده کام بخش
بگرفتن واکینکیر روانه نمود و آن دژی بود از بیجاپور و
با آنکه در دست سرکرده یکی از تیروهای بیابانی جان از آن
دکن بود چنان استوار بود که همه کوششهای شاهزاده
را بیکار نمود

بنور نشانی از گرفتن دژ هویدا نگردیده بود که از کیسوی
ترک‌تازان مرآت بکوش و کنار اردوی شاهزاده
نمودار شدند و او از همین رهگذر درخواست کمک پروردگار
به پدر فرستاد

چگونگی تازه دست بکار زدن مرا تکان چنين است که چون
 راجه رام در جنگي رسیده خود را راجه خواند دو تن از سرداران
 کاردان خود سنباجی کورپاره و دناجی جادو را باز دید
 کشور خود فرستاد

همنوز آن دو سردار کشور مرآتة نرسیده بودند که تیمپ
 تیمپ لشکریان بیجاپور که اوزنگزيب از کار انداخته بود و بنا
 برای خود تاخت و تار آغاز نموده بودند و از همین یکی راهها
 از آسایش افتاده بود

تا آن دو سردار در چنان بنگام در آن خاک پدیدار
 گشتند سواران مرآتة از هر دوی بیرون تاخته زیر دوش
 ایشان فراجم شدند

همدرآن بنگام را مچند پنت که در ستاره برای
 بنده بست بازمانده کشور مرآتة گماشته شده بود نامه باهر

داستان ترکنازان هند

سوی روان ساخت و افسرانِ مرآت را آزادی داد و اینکه
 آن چاریکی را (چوت) که شهنشاهِ مغول بگونه (سردیسوکی)
 از خاکِ دکنی خود بنامِ فرماندهِ مراکمان نوشته است بروند
 و بازیافت نمایند و در هر آبادی که آنرا بخوشی دادند با
 آن کاری نداشته باشند و هر جا که سر از آن باز روند
 ﴿۱۹۹﴾ آنرا با خاک یکسان کنند و از همین شاه کار و چند
 روز شکر فراوانی در مرز بوم خود گرد کرد

چیز دیگر که بیشتر مایهٔ دلیری و انبوهی آن گروه شد این
 بود که راجندرپت گفت آنچه بگونهٔ باج بدست میآید تخواه
 سپاه است و آنچه از تاراج بچنگ می افتد از آن
 خود تاراج کننده است و از اینها گذشته بازیافت
 ستمی کی نیز برای خود افسران بنام (گمانس دانم)
 پوچا گاه و جو یا (سیورسات) فرمان داد و از آوازهٔ آن

یکی انجامین کسانیکہ دارایِ ده پاترودہ سوار ہم بودند از آن
در خانہ نشستن را درست ندیدند و لشکر سنباجی و دناج
ہم با آنها در آن کار انبازی نمودند چنانچہ گروہ مرآتہ
یکایک ہمگی بہر سوی بخش شدند و سرتاسر کشور دکن
ناگہان پر از آتش آشوب و بیداد گشت
چون آنجدائی کہ میان ریخت شور شگرمی دیورش
آوری مرا تکان و کردہ جنگ آزمائی مغول بود دورتر از
اندازہ منشی می نمود کار بر اورنگزیب دشوار گشت و با آنکہ
پایانِ کوششِ خود را بجا آورد و در بیشتر جاہا در آغاز فیروز
مندی ہم یافت باز تا زندہ بود در آتش خشم بر سر
کشان ہی سوخت و اگر بدیدہ باریک بین نگریستہ شود
آن آتش را خود از دستِ خود برافروخت
دیرین سخنی نیست کہ ہر کہ بہ نہادِ رفتارِ لشکر کشی

روزگار آن هر دو گروه بر خورد و در دم خواهد دانست که جز
 آنچه شد ناشدنی بود چه سپه کشان مغول که روی به
 هسنگامه کارزار می نهادند جامه هنگفتی بر تن و زرّه
 سنگینی بالای آن می پوشیدند که تیر و شمشیر بر تن
 شان کار نکند و سوار میشدند بر اسبهای هیون
 پیکر خوشنما بازین های بزرگ و دهنه های آکنده به پوالماس
 پر بها و برگردن اسب هاشان زنگها با زنجیرهای سیم
 و زر بسته بود و زین پوشهای آنها زمینه اش از پیلیم
 و کناره اش از بیلونهای زکارنگ بود و از هر دو پهلو
 اسبهاشان دو گاو دم بختی که از رگبزر پاکیزه موئی و خوش
 گلی گران بها بودند آویخته بود

سربازان شان با آنکه از دلیری و جنگ آوری تری نبودند
 و به هنگام رزم آزمائی مردانه می جنبیدند باز آئینه گران

جان نمودند کہ زیر بارِ رنجہای سخت تاب آرند و از
پوشیدگی روزگارِ کوشش خستہ نشوند
با اینمہ شمارہ لشکریانِ پادشاہی باندازہ کہ بایستی
باشد بود چہ بسیاری از افسران ہمہ سپاہی کہ
بناشان تنخواہ می ستانند در کار نداشتند و دیگران
آن شمار را از نوکرانِ خانگی و لاجین ہای خود پر کرده
بودند

پس از اینہا ہمہ خوب آشکار میشود کہ در آن
روزگار تا بر جا کہ مغول کاری از پیش برودہ از ہمان
نامی بودہ کہ پیشینیان ایشان پیدا کردہ بودند چہ
اورنگزیب از نشانہای نیاگانِ بزرگِ خود چیزیکہ داشت
ہمان بزرگی جایگاہِ شہنشاہی و فراخی دستگاہِ
شہریاری بود

داستان ترک‌تازان هند

نوشته‌اند که هرکجا او یایکی از پسرانش اردو میزد
 میش از یک فرسنگ گرداگرد آن بود آنهم باکنده
 آراسته و باره افرشته و کم از هزار هزار مردم در
 آن نبود مگر اینکه از انبوهی مردمان اردو بازار که از هیچ
 پیشه تهر نبود ده یک آن نیز مرد جنگی نمی نمود
 بهیچند، بزرگان دربار نیز در والاشکوهی اردو می‌رفتند
 پیروی به خدایگان خود میکردند تا جائیکه سربازان هم
 در چادرهای خود سامان آسایش خود را فراهم
 داشتند و از همین بود که هنگام کوچ بهر سوی
 که آهنگ مینمودند گلزارهای پیل و شتر و گاو و
 کاریهای بارکشی که از دو بازوی شان انبوه‌های
 زن و مرد پیشه‌های گوناگون سواره و پیاده ره‌نورد
 بودند تا چند روز از هم دامن می‌افتادند

میتوان باور کرد که برای مراگان از همچنان سپاه
و آنگونه سپاه کش شکار فربه تری همدست نمی شد زیرا که
آن گروه مردمانی بودند کارگشته هرگونه تلخ و شور روزها
مینوایی را چشیده بار سخت و سستیهای روزگار را
بارها بلند می و پستی کارهای جهان را دیده و بانیک
و بد پیش آمد هر هنگام خو گرفته
خوراک ایشان بیش از یک گروه نان جوار و یکد و پیاز
نمود همان را چاشت بهشتی میدانستند
پوشاک ایشان جز این نبود که دستار کوچکی بر سر
می پیچیدند زیر جامه بسیار تنگی که همین را نشان را می
گرفت می پوشیدند و پارچه نازک یک لائی داشتند
که یک سرش را چست بر میان می بستند و یک
سرش را شل میگزاشتند تا اگر نیاز افاد می آرا

باز کرده یک شاخی بر دوش می انداختند
 در میان آنها پیاده بسیار کم یا خود هیچ نبود همه سوار
 می شدند بر اسبهای ریزه اندامی که در خاک خودشان
 پیدا میشد مگر چنان پر زور و بروبار که با آنکه راه های دور
 و دراز را بر پشت ایشان می پیوند مانند اسب ترکمان
 خستگی را نمی دانستند چیت و چان آموخته که در میان
 دو چهار اسپه بانگ جنبش پای سوار بهر سوی که او
 میخواست بر میگشت یا چرخ میخورد و زین شان تکتونی
 بود و یک کلهی یا جاجیم کوچکی تاه کرده بر آن می بستند
 که هر گاه می انداختند بهر چیز که میخواستند همچون زیر انداز
 و روانداز و سایبان و مانند اینها از آن می ساختند چه
 بجز سرداران شان کمتر کسی بود که چادر داشت
 و بر پا می نمود

افزار جنگ ایشان شمشیر و تفنگ و نیزه بود کہ چار
پنج گز درازیش بود و در ہنر نیزہ بازی بسیار پختہ
کار بودند و بگونہ آنرا کار میفرمودند کہ ویرہ خودشان بود
ہر گاہکہ بہ ترک تازی میرفتند ہنگام شب ہر
کجا کہ فرود میآمدند ہمہ بالای زمین میخوابیدند و بند نیزہ
خود را بازوی خویش استوار کردہ لگام اسب را
بدست میگرفتند چنانکہ اگر از دید بانانیکہ داشتند نشانی
نمودار میشد کہ رہنمون نزدیکی دشمن بود در یکدم ہمہ بر
اسبهای خود سوار شدہ آمادہ جنگ یا گریز میشدند
شاہ کارشان این بود کہ ہر کجا دسیئہ
از شریان منول برآنہا میآخت در دم از ہم میپاشید
و ہر کی بسوی میگرفت یا خود را بہ پناہ پستہ ہا و کریوہا
و بیخولہ ہا میرسانید و اگر دشمن آنها را در آن ہنگام

ونبال میکرد هر سوار را که تنها میدیدند چند تن شان
 بچالاکي گرو او را گرفته بخاکش میافکندند و اگر باز باو
 لگي میرسید که تابِ پایداری در خود نمیدیدند در چشم
 بهمزدنی پراکنده میگشتند و در شکفت با و پوکنی هادسته
 دسته فراهم شده می ماندند تا ونبال کنندگان شان
 دل شکسته شده با اسبهای خسته و وامانده برگشتند
 آنگاه یا بر بلندیا فرار شده بر تیپ ایشان تفنگ
 در میکروند یا بر ونباله و پیرامون هر دو بازوی آنها
 ریخته نیزه های خود را بکار میبردند و چند دسته شان رخت
 و سامان بار برداری آنها را به یغما میبردند
 چیزی که بیشتر از همه مایه کار گری اینگونه جنبشهای مرآه میشد
 این بود که بومیان با ایشان یگانه و با دشمنانشان
 بیگانه بودند و در رسانیدن هر گونه آگهی بایشان جان

یاری ینمودند و هر چیز را تا میستوانستند از بدخوا نشان پنهان
میداشتند و از همین رگزر بارها بارهای گنجینه منول
که از جانی یحیی برده میشد دست خوش تاراج آن گروه
گشته پس از بیچاره شدن نگهبانان شان بیخامی رفت
و بسا هنگام شد که اردوی ایشان بسوی روی نرفته
بودی آنکه از جنبش مرآت آگاه باشد و آن گروه که
از همه چیز ایشان آگاهی یافته بودند از اندرون کوهستانها
راه های دور را بریده ناگهان از جلو و دنبال ایشان
سردر میآوردند و راه آب و خوراک را بر روی ایشان
می بستند و خواب و آرام ایشان را میگرفتند تا پس
از یکدو روز که آنها بسپرد خویش ناگزیر میشدند آنگاه
سواران شان را پایده و برهنه میا بستند هر چیزی را
که اندک ارزشی داشت میستانند و سردار ایشان

داستان ترکنازان بند

را برای گرفتن بهائی بها گرفتار کرده میبردند
 چون دیدند که از مرد و گنجینه و دیگر سامانهای لشکری از
 بندوستان برای اورنگزیب کمک میآید سنجابی و
 دناجی بدلسوی شتافتند و همراهی که میان لشکر شهنشاه
 و آن کشور بود بر بستند چنان بار رخت و سرانجامی که
 به دکن نیامد تالان کردند و چون با لشکر شهریاری برابر
 شدند پایداری ننموده شکست دادند و دستبردهای کامیاب
 پی در پی را بجائی رسانیدند که دل مغلان با آنکه آنها را
 به چیز نفی شمردند از رکب ز ایشان پر از بیم و هراس شد
 اورنگزیب بویژه آندم دشمن از جای در رفت
 که شنید آهنگ آن دو سردار بسوی گوداوار
 و سوزاندن و تباہ ساختن آن سرزمین را که پیش آهنگ
 فیروزمندیهای دیگر ایشان شد اینک جوش و خروش

بود کہ از رکزِ لشکر فرستادن او بسوی جُحی در رگ و
 پوستِ شان پیدا کشته بود و چنان از آتش آن ختم
 برافروخته شد کہ هیچ چیز دل او را خنک نتوانست ساخت
 بجز اندیشہ فرستادن لشکرِ تازه بگرفتن جُحی
 فرستادن اورنگزیب شاہزادہ کام بخش را
 بالمشکر بہ رہبری اسدخان برای یحکم
 آوردن جُحی و بد آمدن ذوالفقار خان از آن
 کار

چون اورنگزیب دید کہ روز بروز بر زورِ مرہٹگان در بٹن
 خاوری دکن افزودہ میشود و اندیشید کہ اگر جُحی بدست
 نیاید و پس از آن راجہ رام نیز از فرودین آن
 کشور سربلند کند کارها بسی دشوارتر از آن میشوند کہ
 کہ بستند پس سپاہِ درستی بسرداری اسدخان

بدانسوی نامزد فرموده فرمان به شاهزاده کامبخش فرستاد
که گرد گرفتن باره و اکنیکره را به روح اسدخان و اگرشته
خود آهنگ بجخی نموده آنجای را در میان گیرد و شاهزاده
در آن سرزمین به اسدخان که شکرگرائی { ۱۱۰۶
۱۶۹۴

همراه داشت پیوست

چون نزدیک پانین گهات رسیدند برخوردند به چندین
دسته های سواره دشمن و کار میان ایشان به زدو
خور کشید و کرچه سرانجام آنان را بهم شکسته خود را
بر درجخی رسانیده آنجا را در میان گرفتند مگر اینکه
کاریرا که با شتاب بسیار خواستندی انجام دهند
انکی پس افتاد

درینجا نیز رفتار همیشه او زنجیب کار خود را کرد و مایه
رنجش هر دو سوی شد

شاهزاده ازین بدش آمد که فرماید بشکر را یکباره باد
وانگزاشته بود

ذوالفقارخان از آنجا دل آزرده شد که با آنهمه چاکریها
شایسته پیشین اوبی آنکه در لوکرمی کنونی او هیچ گناهی
سرزده باشد او را از فرمان انداخته دیگر را بر سر او بجا

از آرزوی چون دستوران بر همین راجه رام
به برگماشتگی شاهزاده و نهاد فرمان اوزنگزيب آگهی
یافتند از روی منش دانستند که کار بجا خواهد انجامید
و در نهان با ذوالفقارخان که از چیرگی خشم آماده
پذیرائی همان بود در دوستی گرفتند و تا آئینیه کامیاب
شدند که کار باره کشایان دیر کشید

ذوالفقارخان در همه کارهایی که بایستی شتاب کند
درنگ کرد و بر گونه آگهی که از دشمن پنهان گردنی بود

داستان ترک‌تازانِ هند

باو آشکار نمود

اورنگزیب در همان روزها که شانزده و اسدخان را
به حجی فرستاد باین اندیشه که اکنون سپاهِ مرآتِ همه
بسوی فرودین خواهند کشید آهنگِ کشتا نمود و در کلکله
فرود آمده اردو زد و چون شنید که سنباجی هنوز بسوی
برین می‌رود و لشکریان را چندر بسوی خاور تاخته
همه جا تا سولاپور باج (چوت) چهار یک بازیافت نموده اند
سال دیگر بسوی بیجا برگشت و در بیراپوری که برکنار
آن رود و در نزدیکی پندرپور بود فرود آمده همانجا را
لشکرگاه و تا چند سال درهون فرماندهی ساخته از آنجا

بهر سوی فرمان می‌راند

همدر آن روزها برگروه پرتکیز بدل شده و هر سرزمینی که
و ۱۱۶۵ } جا گرفته و خانه کرده بودند جنگ و رانداخت

و ریش مردم بسیاری را که با جگر ایشان شده
در برین کوکن بی پناه بودند و نتوانستند مانند دیگران
خود را به دمن که جای استوار آن گروه بود رسانید
آسوده گردند به تیغ بیداد و رانداخت

سراجم فرما فرمای پرتکبر درباریان شهنشاه را
بداد و مجا نخت و ایشان در میان افتاده به بهانه
اینکه از آن گروه توپ های باره کوب گرفته در هاس
مراته را بچنگ خواهند آورد آشتی دادند

همین گونه رویدادی میان انگریز و مغول رخ نمود انگریز
در دژ بمبی باره گزین شده بیاری توپخانه خود تندرست
مانند مگر اینکه یکی از کشتیهای بزرگ مغول ^{۱۱۰۸}_{۱۶۹۹}
که مردم را به همک میبرد در سورت چند تن از بزرگان
ایشان را گرفت و برد و آنان چندی در زندان

داستانِ ترک‌تازانِ هند

اورنگزیب بودند تا آنکه کارِ هماغونه نجوشی گزشت
 در آنیان رویدادهای شگفت نیز بر درجی نمودار شد
 که بیشترشان اینچنین کینه توزی ذوالفقارخان بودند
 از آنهایی اینک سنجابی گورپاره کمر بست که راجه رام
 را از خالیدگی برهاند و بهمرای دناجی جادو بیت هزار
 سوار چیده برگزیند و با خود برداشته به جی شتافتند
 و بازمانده سپاه مرآت را زیر فرمان دو افسر کاروید
 که زیر دست سیواجی بزرگ شده بودند هماغا گزشتند
 که سر اورنگزیب را گرم دارند تا اوشان کار خود
 بکنند

پس آن دو سردار از راه ستاره انداخته از سو
 باختری لشکرگاه بزرگ شهنشاهی گزشتند و چون
 نزدیک جی رسیدند تا بخش سوم لشکر را با جادو

از پیش فرستاد و آن سردار کوچ بر کوچ شتافہ
 پیش از آن کہ کسی از آمدنش آگہی یابد خود را زود بہ بنگا
 یکی از بزرگان مغول کہ نزدیک در افتادہ بود کہ فرمانہا
 بچپ و راست برای کرد گردیدن لشکر روان شد
 مگر چون مغولان از مرگ خود آگاہ بودند و اذ آن رستخیز
 ناکمانی آگہی نہ داشتند تا رفتند بخود بجنبند و ناجی جادو
 کہ از در نیز کمک خوبی از لشکر و دیدبان باو فرار سید
 بسیاری از آن گروہ را کشت

سنتاجی در راہ بہ علیمردان خان برخورد کہ سپاہ
 درستی ہمراہ داشت و پس از جنگ خونخواری اورا
 شکست دادہ بکمی رخت و بار و بنہ اردویش را یغما
 کرد و خودش را بہنگام گریز گرفتار کزدہ نگاہداشت تا
 پس از آن کہ رہائی بہائی شکر فی گرفتہ اورا داد

داستان ترکنازان هند

آنگاه چنانکه خومی مراثکان است که پس از هر فیروز
 شیر میشند بهر سومی که خرگاه مغول برپا بود بتاختند
 و انبارهای گاه و دانه شان را تباه ساختند و راه رفت
 و آمد شان را چنان تنگ بر بستند که نه آگهی بایشان
 توانستی رسید نه سیورسات و همدرآنیان چو انداختند
 که شهنشاه مرد و چون این آگهی بی فروغ را همه جا
 پهن کردند گزارشنامه ها به کام بخش فرستادند و زباله
 دادند که در شهنشاه ساختن او هیچگونه کوشش و
 دریغ ندارند

کام بخش فرمانداد که همه سپاه خودش هنگام شکار
 شوند و چون کبیرا باندیشه خود در آن کار آگاه ساخت
 اسدخان و ذوالفقارخان چنان دانستند که او بامرگاه
 سرپیوند دارد و او را در همانجا که بود و ربنده گزاشتند

و نگهبانان از لشکر بسیار براو بجماشتند
مرا تکان از آنچه گزشت شنیدند و جنگ را تازه کردند
مغولان خواستند پایداری کنند و چون دیدند
که شکریان کام بخش سر از یاری باز روند دست از
جنگ باز کشیده توپخانه خود را از کار انداخته هماغجا انداختند
و آهنگ بازگشت نمودند و یکایک خود را در میان
دشمن دیدند

پس از آن جنگ میان ایشان برپا و در چند دم
ایستاده شد مگر اینکه دافته نشده که خواهش باز داشته
شدن پیکار از کد امین سوی آشکار شده
آنچه هوید گشت این بود که پیمانی میان اسدخان و
سنتا بسته شد بدینگونه که مغولان بادل آسوده به پیش
دشمن برگردند و هماغجا نگران پاسخ شهنشاه باشند

داستان ترکمازان هند

گویا یکی از بندهای پیمان این بوده که شنشاً
دستوری دهد که اسدخان در آن مرز بوم فرمانفرما باشد
اورنگزیب که فرجام آن کار را نیکو ندید فرما
داد که شاهزاده با اسدخان به پیشگاه آیند و خود بارود
گران شکوه به بیجاپور آمده ذوالفقار خان را به سالار
شکر و گرفتن جنجی برگماشت و چون شاهزاده به پیشگاه
رسید پایه او را بیشتر از پیشتر برافراشت
ذوالفقار پس از یافتن آن فرمان برگرد گرفتن جنجی
نپرداخت و به بستن گناه پیمان شکنی بر مراکمان و
یکفر گناه رسانیدن آن گروه که چند در مغول را
گرفته بودند و سر راه بر سیور ساتی که برای اردو
او میرفت تنگ بر بسته بودند بسوی فرودین شتافت
و درها را پس گرفته پیشتر رفت با راجه ترخا پولی

پیمان نامہ دوستانہ داد و ستد نمود و راجہ تاجپور راناگزیر
نمود کہ چندی از مرزہای پدر خود وینکاجی را بچنگ
آورد و باج ہنگفتی از او بازیافت نمودہ بہ جہی برگشت
ہمدراز روزہا کہ ذوالفقار بر در تاجپور بود ستاجی
دست یغما بر کشاد و کرنامک بیجاپور را ببادغستی در داد
اورنگزیب از بیجاپور لشکر پرزوری بسرکردگی
دو سہ تن بسرارسانیدن او نامزد فرمود و آنہاروبہ
نہادہ بہ قاسم خان کہ سرنگہبان آن سوانہ بود پیوستہ
ہمگی بسراغ سنا آمادہ کوچ شدند و پیش خانہ شان
ہنوز در فرودگاہی درست خرگاہ برپا نکردہ بودند کہ لشکر
سنا ریخت بر سرشان و از پای در آوردشان
و پیش از آن کہ سرکردگان پیلان خود را برای سوار
آمادہ کنند مرا تھکان ہمہ با ہم تاخت نمودہ از ہر سوی

پیرامونِ شان درآمدند و آن گروه را که دست و پای
خود کم کرده بودند نگذاشتند از آسگیِ رهائی یابند روزها
گلوله و شبها تیرتخش برشان می‌باریدند تا پس از
سه روز جنگ و گریز که آنها خود را به پناه کوهی
رسانیدند

برهمنانِ آنجای انبارهای خوراکی که داشتند بهای
گران بایشان فروخته از بالایی دیوارِ دژ سرازیر میکرد
تا پس از چند روز که آنهم پایان رسید
سنتاجی شنید که لشکری بیاری ایشان میآید و هنوز
دور بودند که بر سرشان ریخت و شکستِ شان داو
چنان پراکنده‌شان ساخت که آگهی ایشان نیز به
سرکردگان نرسید

همه آنها بیچاره شده خود را سپردند و بجز قاسم خان

کہ زیر بارِ ننگِ گرفتاری نتوانست رفت و زہر

خورد و بمرد

دیگر سرکردگان پس از آنکہ مراتحان لختِ شان کرؤ
رہائی خود را بہ بہائی گرانی خریدہ بہ پیشگاہِ شنشہ
رفتند و بدیدہ خشمِ پادشاہی نگریستہ شدہ بچاکریہا
پست نامزد و بشہرہای دور دست فرستادہ شدند
ہمت خان کہ یکی از افسرانِ خسروی بود
و در کوششی کہ برایِ رہائیِ پسرِ خانجہان بہادر
و دیگر بزرگانِ منودہ تیرش بسنگِ آمدہ بود از اردو
والا درخواستِ یاری نمود و یافت و چون باہمان
سپاہِ گلی کہ برایِ مراتہ بس می نمود بسراغِ سنتا
بلند شد در پهنہٴ فراخی باو رسید و چنان یورش
مردانہ براو برد کہ اگر سپاہِ مراتہ اندکی پای افشردہ

داستان ترک تازانِ هند

بودند تنی هم از شان زنده نی ماند مگر چنان نکردند تا دشمن
را سخت و پر زور دیدند روی بگیریز نهادند

همت خان دنبال شان تاخت و آن گروه بهمان
شیوه که شاه کار شان بود او را کشیدند بسبزی
سختی و آنجا سراسب هرزه جنگی را برگردانیده به پیر
درآمدند و خودش را کشتند و سپاهش را شکستند
و رخت و سامانش را به لیا بردند

پس از آن سنتاجی بسوی جیحی برگشت و ذوالفقار
خان که از تانخور بر میگشت بر او تاخت و تا بسی
دور او را دنبال نمود و چون از جائی که بود آهنگ
گرد گرفتن جیحی نموده بدالسنوی روی نمود سنتاجی
با او که در پاشنه سپاه خود بود تا یک فرودگاه همراهی
کرد

ہمیں گونہ کارہائی ذوالفقار مردم را در گمان می انداخت
تا جائی کہ میگفتند یورشہای او ہم بر مرآتہ ساختگی بود
و بیشتر از ہمیں یکی کہ چون آمد و جہی را در میان گرفت (۱۱۰۹)
باز در نہان راہِ پیک و پیام را باراجہ رام کشادہ
داشت میستوان باور کرد کہ در گرفتن جہی سستی
را کار فرمودہ از آنزوی دست بدست میمالید کہ شہنشاہ
بمیرد و در کرناٹک شہریاری خود را دایارانہ برپانماید
و اگر داودخان کہ یکی از سرہنگان او بود از خشمیکہ بر
نا مسلمانان داشت ہنگامِ مستی توپخانہ را بارہ نمی
بست کہ مایہ اندک زد و خورد می شود دین سخنی نیست
کہ خونی بر در جہی تا ذوالفقار بود ریختہ نمیشد چنانکہ رفتہ
رفتہ ہمیں گونہ سخنان بگوش اورنگزیب رسیدہ
و بارہ او چنان بر آشفٹ شد کہ دوستانیکہ ذوالفقار

داستان ترکازان هند

در دربار داشت اورا آگمانیدند که اگر از رومی فرمانیکه تازه
 شهنشاه بتو فرستاد رفتار نکنی و بجای را با همه سببها
 مرآت که در آن سوانه اندگیری هیچ چیز نیست که آتش
 خشم شهنشاهی را فرو نشاند و ترا از سوختن در آن
 وارساند

چون ذوالفقار خان آنگونه نامه های دوستان مهربان
 خود را دید از فرجام کار اندیشید پس راجه رام را از
 همه آن نکارشها آگهی داد و باند رزمی دوستانه
 اورا آماده گریز ساخت و چنان بندوبستی نمود که از
 میان لشکر خودش بی آنکه چشم زخمی باو رسد بگریخت
 و در ولاری به مناجی موره که یکی از سپهبدان خودش
 بود پیوست و ذوالفقار پس از آن بچند روز بایمرو
 { ۱۱۰۹ } نزد بان کوشش کند اندازان آتش رفتار
 { ۱۹۹۸ }
 ۱۰۱

بر آن دژ دست یافت و برای آنکہ پی را بہ شنش
گم کند چند تن از مردم راجہ رام را فرمان زندان
جاودانی داد مگر در ہمان گیرودار با آنکہ او چنان نمیخواست
سیاری پایمال مرگ و لکد کوب پای نیستی شدند و
یکدو تن از بزرگ و بزرگ زادگان مرآتہ نیز از آن
شمار بیرون نبودند

در ہمان روزہا کہ ذوالفقار خان جیحی را بچنگ آورد و
بہ پای سپہبدی نختین خود برگشت بختش ملک کرد
و در میان لشکرگشان مرآتہ خانہ جنگی آغاز شد

میان دواجی جادو و سنہاجی گورپارہ از پیش بہم خورده
بود و چون راجہ رام از اندرز پرتی نیدی خود را در کنار
کشید آن دشمنی آشکار نگشت تا آن اندرزگر بخرد ببرد
و آن رشکی کہ در گوشہ دل راجہ از سالہا بہ نامویر

داستانِ ترک‌تازانِ هند

سنتاجی خفته بود سر بلند نمود و آتش افروزِ دشمنیِ دیرین
 دناجی که بر سنتا داشت شده دل در دل او گزشت
 و او را بنا بود ساختنِ سنتا برگماشت

از نیروی هنگامیکه در نزدیکیهای بیجا پور بودند از رگبزر جادو
 زبانیهای جادو یا از گردانگیری و سنگ اندازی دیگری
 آبِ شکرانِ سنتا تیره گردیده با سپیدشان در
 یک جوی زفت و سنتا ناگهان شکر پر زوری که آیمخته
 از سپاهِ خودش و از آن دناجی جادو بود در برابرِ خود
 دید و ناگزیر با چند تن از نزدیکانِ خود رومی بگیریز نهاد
 دناجی جادو چند دسته سپاه بدنبال او روان
 ساخت و بانیمه شکر مرته که از سنتا جدا شده بودند -
 آهنگِ کرنا ناک نمود

اورنگزیب که از دودلی آن گروه شنید شادمان گردید

و دانست کہ شکارِ مہی اکنون است کہ آبِ جوی گل آلود
 شدہ پس پنهان نویسانی را کہ در میانِ مرآتہ داشت
 پولہای ہنگفت فرستادہ دستِ شان را بہر گونہ بخشش
 کہ کار افتد بر کشاد و آنہا کوششہای خودشان را بجا
 آورده از ہر رویدادیکہ در میانِ آن گروہ روی میس نمود
 شہنشاہ را از بہرہ شگرفی خوشنود میساختند چنانکہ آن
 سپاہی کہ دنبالِ سنّا تاختند او را از بیابانی بہ بیابانی
 انداختند و چون او را در ہنگامیکہ او دشمن را دور
 دانستہ در جوی تنِ خود را می شست بدیدند براو ریختہ
 سرش را از تن جدا کردند آن سر را نزد اورنگزیب
 فرستادند

بہد رآن زودی ناگوجی منی کہ کشندہ سنّا بود درخواست
 شہنشاہ فرستاد کہ دوبارہ برشتہ چاکرانِ شاہی درآید

داستان ترکنازان هند

و شهنشاه مانند پیش او را از خانه زاد این خود چنانکه بود
بشناسد

اورنگزیب این چاکری تازه او را بیده آفرین نگریسته و ز خوا
را پذیرفت و پایه او را بسی بلندتر از آنکه پیش داشت
برافراشت

سنجابی گورپاره یکی از سرهنگانی بود که داستان مرده
را به بهادریهایی او گنجایش نازهای بیکران است
در ستایش او همین بس است که تا چند سال لرزه
در اندام جنگجویان مغل در انداخت و کشته شدنش بدان
پایان اورنگزیب را آسوده ساخت که کشنده اش را
با آنکه رانده در گاه بود به مهربانیهای گوناگون بنواخت

راجه رام که پیش از نمایش آن رویداد به ستاره
رفته آنجا را آرمش گاه سروری خود ساخته بود پس از

اندک آسایشی با سپاهیکه داشت بسوی برین { ۱۱۱ }
جنبش نمود و در آن سوانه چندین تن از سرداران
بسیار نامور مرته که در خاندیس و گنگ توری و برار
بتاخت و تالان میپرداختند باو پیوستند و او بسپهبد
آنچنان لشکریکه بدان شمار هرگز زیر درفش سیواجی
فراهم نشده بودند روی به گنگ توری نهاد و بیاز یافت
چوتنه (چهاریک) و سردیسوکی که خواسته پدری خود
میدانست فرمانداد

همه گسانیکه سر بفرمائش نهادند بزمارش درآمدند
و از ساخلو مغول که جا بجا میمانند هر کدام که دیدند و دم
نزدند از آسیب او جان بدر بردند و آنانکه ناکام میابانه
دستی در آوردند به تیغ میاکی سرشان از تن جدا
شد بهمین سان از دل نالدیر و برار و خاندیس

داستان ترکنازان هند

گزر نموده چهار یک خود را بازیافت نمود و هر کجا که پول شد
 بدبند پیروی برقرار پدر خود سیوا جی نموده از کدخدایان
 دستاویز گرفت و سه تن از بزرگان اردوی خود را
 فرمان داده به بگلانه و خاندیس و برار گراشت تا آنچه
 بر اجه دادنی بودند بازیافت نمایند و خودش هنگام
 بازگشت دست تاراج به جانم بر کشاد و آنجا سرگرم
 تاخت و تاز بود که ذوالفقار خان با لشکر گرانی ناگهان
 بر سر او ریخته سپاهش را چنان درهم شکست که
 همه روی بگریز نهادند و مخولان با آن زور و شور در پی
 آن سپاه شکسته افتادند که راجه رام پس از برداشت
 رنجهای بسیار خود را بدژ سینگر رسانید
 ریختن او را گریب کرده تازه برای کاستن زور
 مرآت و گرفتن او دژهای آن گروه را از روی

ہمان گروہ و مردن راجہ رام
چون اورنگزیب از شکرگشی راجہ رام آگلی یافت بزم
کنکاشی بیاراست و ہمہ بزرگان بارگاہ را براب
پیوسیدن آنجا خواست و در چارہ سرکشی مرآتہ پیو
ہریک را پرسید و از آن اسدخان را پسندید چہ آن
دستور خرمند چنین گفت کہ از گزاشتن ساخو بسیار
در جایہای گوناگون جلو پیشرفت تاخت و تاز مرآتہ بستہ
نمیشود مارا باید کہ ہمہ سپاہی را کہ درین کشور پرکنند
داریم یکجا فراہم کردہ دو بخش کنسیم یک بخش آنرا
بجنگ سپاہ مرآتہ کہ سرشہر آشوبی دارند برگماریم و در
ہمان ہنگام بخش دیگر را برای بارہ کشائی بر در و درہا
ایشان بگزاریم پس اورنگزیب در پیوون راہ انجام
آن کار نیک فرجام کہ بایستی ہم از آغاز پیش گرفتہ باشد

بگرد آمدنِ سپاهِ فرمانِ داد و از همه کارگریکی بسیا
ججی فرستاد

ذوالفقار خان که از روی نمودنِ دناجی جادو بسوی کرنا
از مرآت بدش آمده چندین بار براو تاخت و بارها لشکر
مرآت را تا آنگاه بیچاره ساخته بود تا آنگونه فرمان از شهنشا
یافت بار دوی گران شکوه شتافت

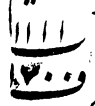
پادشاه گرفتنِ دژهای مرآت را بگردنِ خود گرفت و شکر
گرانی زیر فرمانِ نمیره اش (شاهزاده بیدار بخت پسر
عظیم شاه) همراهِ ذوالفقار کرده بتاختن بر راجه راش
دستوری داد و او چنانکه گفته شد آن کار را بانجام
رسانید

اورنگزیب از ناخوشدوی سرانِ سپاه و افسران
بارگاهِ خود که در برپالوری خانه های بسیار خوب ساخته

آنجا را بگوئے شہر با فروزی آراستہ نموده بودند پروا
نکرده لشکر گاہِ خود را از آنجا برداشت و پس از
بیت روز بردمانہ وژ و سنت گر فرود آمدہ آنرا
بتوپ بست و پس از سه روز بکشد و نام آنرا
(کلید فتح) گذاشت و از آنجا دو سه وژ دیگر را گرفتہ
روی بہ ستارہ تہاد و چون راچند رپنت کہ سالار
آن وژ بود از روی نمودن آن آسیب ناگہانی
آگی نداشت دربارہ فراہمی چیزهای بایستی پیش
بندی را کار نہ بستہ بود چنانکہ بیش از خوراک دو ماہ
ساخو آن وژ آنجا آمادہ نبود کہ اورنگزیب آنرا فرو گرفتہ
سرپرودہ خود را بسوی باختر افراشت خاور را بہ بیت
خان و فرودین را بہ شہر می خان و اگر اشت
پس آنها ہمہ جایہای سپردہ بہ خود را گرفتہ رشتہ

استواری برای کارِ چا پاری بیکدگر پیوسته و راه آمد
و شد را بر درونیان یکباره بسته نمودند و بجز راجندر
پنت که پیشتر او را از رگ‌زیر بیماری راجه رام به سینگر
خوانده بودند و پرشرام تریم بک که او نیز خود را پیش
از انجام کارِ نجاش به دژِ پرلی در انداخته بود کسی
نخواست پامی از دژ برون گزارد

چون راجندر از آنجا (ستاره) به سینگر رفت آواز
در انداختند که او دژِ ستاره را دانسته از آنجا
در کار داشت تهنی گزاشت و چون این سخن
بگوشِ اورنگ‌زیب رسید برای پیشبرد دیگر کارها نامه
دوستانه سودمندی باو نگاشت و آن بدست
پرشرام تریم بک افتاده تا روزگارِ درازی میان
هر دو بخش و دلخوری شده چه اگر او سامانِ بایستی

دژ را آماده ساخته بود گرفتن آن چندان آسان نمی نمود
 چنانکه پس از دو ماه که خوراک باره گیان پایان رسید
 چون پرتیام تریم بک از دادن پول بسیاری به اعظم شاه
 برای چشم پوشی او در فرستادن گندم و چیزهای دیگر
 از یاران خودش بنزد بارگیان کامیاب شد کار باره گیان
 تا چند ماه دیر کشید و با آنکه سوییهای باختر و فرودین و برین
 و خاوری آن را بتوپ بسته بودند چون دیدند که آرزو
 دل بدست نمی آید بر آن شدند که گوشه برین خاور
 آنرا که استوارترین تیغه آن بود آهون زنند و تربیت
 خان آن کار را بگردن گرفته پس از چهار ماه و نیم
 دو آهون پخته بی آنکه باره گیان آگه شوند آماده  و 
 کار نموده هر دو را آتش زدند مگر برای آگه همه
 باره گیان را بدانسوی کشند از اورنگزیب پیش از آن

کار در خواست نمودند که با پامان شکوه مندی بدان سومی سوار
فرماید و چون اندیشه درستی کرده بودند هنگامیکه آهون
نخستین را آتش دادند سداها مردم مراجه همراه پرباک
جی که سالارِ دژ بود بسوی همان آبام و بر پشتِ باره
برای دیدن شکوه سواری پادشاه انبوه شده بودند که
چندین شاخِ کریوه شکافته شد و چند آبام آن دژ کوه بنیاد
را بر پرانده باندرون دیوار افکند و بسیاری از باره گما
را بهم درفش و گمر آهون دوین را که بزرگتر و آهونگران را
از آن پشت گرمی بیشتر بود چون آتش دادند از آنزو
که چنانکه بایستی بر آورده و پر کرده نشده بود چنان سخت
و پر زور بسوی بیرون پرید که گویند بیش از دو هزار تن
از منول خرد و مرد شدند

پرباک جی سرشکر از ترکیدن آهون نخستین در جائی که

پوسته به بتانۀ بهاولی بود زیر خاک نهان شد و چون
 خاک را برکنند و او از زیر آن زنده برآمد آنرا تنه
 خجنگی و نیک بختی شمرده خواستند که باز پایداری کنند
 مگر چون شاهزاده اعظم بیش از آن زیر بار نرفت که
 که از رسیدن خوراکی بیاره گیان چشم پوشی نماید بناگزر
 تن به سپرد باره در دادند و همورا در آن کار نزد شهنشاه
 میاخی ساخته و تر را دست دادند و از همین یکی جز اینکه
 کشادن آن باره بنام شاهزاده گشت نام آن نیز که
 ستاره بود اعظم تاره شد { ۱۱۱۱
 ۱۷۰۰ }
 در نیمه ماه چهارم بهمان سال فرنگی که دو ماه چند روز کم
 به نوغان بارش مانده بود ستاره گرفته شد
 پس از آن سپاه مغول در پری را در میان گرفت
 و ساخلو آنجا چند روزی خودداری نموده در آغاز

ماه ششم فرنگی که هم آغاز نوغان بارش است (وانگریزان
آنرا (منسون) مینامند و پس ازین همه جا بدان نام یاد کرده
خواهد شد) دست دادند که یکایک (منسون) فرودین و باختری
با همان زور و شور که ویره آن است فرار سید اردو به
مخولان را که از پیش بپاره سازی نپرداخته بودند فرو گرفت
و آن سپاه چنان در مانده شد که پیش از آنکه از بندیس
سرازیر شده رسیدند به خواص پور که بر کناره های رود ما
افاده و بارشش اندکی سبک و کمزور بود بسیاری از
رخت و سامان و تن و جانشان به تباهی برخورد و دچار
سختی های جان گزای شدند

در آن میان شهر یاری مرته از رگبر چندی زیر و بالا شد
و بزرگترین مایه آن مردن راجه رام بود که پس از آنکه
بر درِ جالنه از ذوالفقار خان شکست خورده (از تهرومی که

کہ آن سپہدار ونبالِ اورا تاخذین روز رہا نکرد
 و او ہنگامِ گریز برایِ رہائیِ جانِ خود از سواری
 و اسب تازی پی در پی ناگزیر بود (چون بہ سینگر رسید
 بیمار بیفتاد و چون ششش از کار افتادہ بود تا یکماہ از
 جگرِ خونِ پالا خونِ بالا آورد و در نیمہ ہایِ ماہِ سومِ فزنی
 کہ یکماہ پیش از افتادنِ (ستارہ) بود، سینگر از جہانِ
 ہستی رختِ بر بست

دو فرزند از او ماند مہترش دو سالہ از شکمِ تارہ ہائے
 از خاندانِ ماہیتی نامش سیواجی کترش سہ سالہ
 از شکمِ راجس بائی دختِ گمانگی نامش سنباجی
 تارابائی بدستیا ری راچند پنت و ذباجی جاو و سنہاپتی
 و دیگر بزرگانِ دروم لگامِ فرماندہی بدست گرفته فرزندش
 را بجای شوہر نشاند و بیکدلی ہمہ بزرگانِ راجس بائی را

داستان ترکنازان هند

را زندان نمود و از همین رهگذر مرگ راجه رام که آگیش پس
از یکماه باردومی شهنشاهی رسیده ره آموز شادمانی بسیار
شد در آینده چندان سودمند روزگار پیروزمند این مغول
نخست

در خوی و کواس راجه رام

راجه رام از شایستگیهای پدرش سیواجی از آنچه به لشکر
کشی بتکی داشت دارای اندک بهره بود مگر از آنچه
پیوستگیش بکار کشورداری بود هیچ بهره نداشت
از خویهاییکه ویژه خودش بود یکی بخشندگی بسیار بود همین
به نزدیکان خودش دیگری نرم دلی و مهربانی بی پایان بود
بجای همه کس و اگر تباهی سناجی گورپاره در نامه
کردارش بنگارش نیافته بود در خوزیری بیجا به بگناهی
او گواهی توانستی داد و اگر کار را بگردن دشمنان

سنا گزارد کہ او را بر آن داشتند او در آن گناہ بی
دست میگردد مگر اینکہ سست آخشی و کم مغزی در کوا س
منشی او بجا میماند

اگرچہ سپہ کشان اورنگزیب پس از گرفتن ستارہ دیوان
چهار پنجبال ہمنہ ڈرہای بلند پایہ مرآتہ رایکی پس دیگری
بچنگ آوردند مگر از رگزر تند باد چندی در بنیاد شہنشاہ
منقول لرزشها در افتاد و از ہمانجا استواری پایہ اش
روی بہ سستی نہاد تا پس از آنکہ رویدادہای ناگوار دیگر
ہم بہنگامہای گوناگون دست بہم دادہ خاک آن سرای
والا را بباد نیستی در دادند

ارآنہایکی ویرانی گشود و کن بود کہ ہم از لشکر کشی ہای
منقول و ہم از تاخت و تاراشہای مرآتہ یکبارہ از
نہاد آبادی بیفتاد و بدہ آن پاسخ ہزینہ ہای لشکری و

شکوه مندی دربار اورنگزیب را نداد و از همین کمی
کار بجائی رسید که رفته رفته کشتکاران همان سان
نیازمند خوردنی شدند که سپاهیان شاهی و چون در گنجینه
خسروی چیزی نمانده بود برای خرید آنچه درکار داشتند
نمی توانستند به شهرهای دور دست پول بفرستند و اگرچه
اورنگزیب فرمانها میداد که از هندوستان همه چیز با پول
بسیار به دکن روانه دارند مگر چونکه راجپوتان تا هنوز دست
از ستیز و پیکار برنداشته بودند و از روزگار دراز
گروه جات نیز پیروی آنان نموده تا در آگره را میزدند و
گروه دیگری هم در ملتان زیر دوش گردو میزدند سرب
شورش برداشته مایه آشوب بزرگی شده بودند با آنکه آن
کشور نیز از تباهی آزاد نبود باز پولها و چیزها بود که هر روز
از هندوستان بار میشد و کاروانها بود که پی در پی

به دکن روانه میگشت و مرآتگان نیمه کتر آن ها را بهم میگردانیدند

درست بجای خود برسد

دیگر رفتار شاهزادگان بود که همه دارای شکر فراوان

و شکوه بی پایان بودند و از همین روی هر یک از ایشان

سر تاجداری داشت و گردن شهر یاری بر میفرشت

و میخواست که پس از پدر خود خداوند تخت و دیهیم

شود و بزرگان در بار نمیدانستند کدام یک از ایشان

را از خود خوشنود دارند و اورنگزیب که با پدر خود شاهجهان

کج باخته بود بهمان گونه درباره ایشان بدگمانی می نمود و اندر

نشانه های مهر و کین نهانیش که از رفتار او در جای

هر یک از ایشان بهنگام های گوناگون آشکار میشد چنان

نامحسوس بود که بزرگان کشور در هر چندگاه پاره فرجامه

جانشینی را در کارگاه اندیشه خود باندازه بالای کی از

ایشان میافتند و باز آنرا از دودلی پادشاه بر اندام او
چست نمی‌یافتند

پیش از همه پامانِ مهربانی دلی او به شاهزاده معظم
که فرزندِ مهتر و برانده جانشینش بود هویدا میگشت تا
آنکه از او بدگمان شده زندانش نمود و پس از هفت
سال (۱۱۶۴ هـ) که آزادش فرمود بفرمانفرمای کابلش
فرستاد که دورترین سوائه کشورستانش بود و کوشش
بسیاری کرد که او را از آنجا هم دورتر انداخته برنجهای
نوخوارش در اندازد و هیچبار درخواستِ او را که برای
آمدن به پیشگاهِ بهایون میداد نه پذیرفت

پس از آن آن نگاهِ مهر را که از او برداشت به شاهزاده
اعظم انداخت و با او نیز بسر نرسانید
در میان از او هراس یافت و گرچه زندانش نکرد مگر

کاری کرد کہ برای خودش سودی نداشت جز آنکہ اورا
از خود اندیشناک نمود و پایانِ آرزو و خواہشِ خود را بہ
فریبندگی ہویدا ساخت

گویند گمانِ آہنگِ جنبشہایِ خود سرانہ براو برودہ بہ پیشگا
خودش خواند و چون از پوزشِ او بہ بینائیِ او پی برد
فرمود کہ در شکار گاہ بنارش دریافتِ پیشگاہِ ہالیون
خود را سربند سازد مگر نہ با ہمراہیِ بسیار

شاہزادہ بفرمانِ پدر گردن نہادہ بیرون رفت
اورنگزیب پوشیدہ چنان کرد کہ ہنگامِ رسیدنِ او جائے
را کہ بایستی اورا بہ بیند بہ لشکرہایِ گزیدہ از ہر
سوی بربست و پی در پی بہ بہانہ اینکہ ہمراہیانش
ہنوز بسیارند در زیرایشِ ورنگ نمود تا آنکہ از شمار
انہا گامِ گام کاستہ شد چنانکہ چون نزدیکِ جائے

داستان ترک‌تازان هند

رسید که پدرش بودیش از سه تن همراهش نبودند
 که از آنها نیز دو تن اسبها را نگاهداشتند و شاهزاده
 بایکتن به پیشگاه پدر در رسید آنهم پس از آنکه همه افراد
 های جنگ شان را از تن واکردند

شاهزاده دست از جان خود شست و پیه زندان
 شدن جاوید را بر تن خود مالید مگر پدر خود را هنگام بزرگ
 در باره خود خبر آنکه اندیشیده بود دید

اورنگزیب او را پدران در برگرفت و چون آماده شکار
 اندازی بود تفنگ پرمی که در دست داشت باو داد
 که نگهدار و آنگاه او را در چادر هوازی برد که در گوشه
 زده بودند

آنجا شمشیر شکست کاری را که خواسته خاندانی بود برهنه
 ساخته آنرا سخت بستود و بهمانگونه در دست او داد

که بیازماید و برای آنکه باو وانماید که زیر جامه چیری پنهان
 نه بسته است گرمی را بهانه کرده یکتا پیرهن شد و از نمودن
 هر گونه نشانه‌ای مهربانی کوتاهی نکرد تا آنگاه که دل او را
 از رهگذر خود استوار دید پس به بخششهای گوناگون او را
 بنواخت و فرمود اکنون بهتر آنت که برگردنی و گرنه
 چاگرانت بیمزده گردیده پراکنده خواهند شد و آن سخن
 راست بود زیرا که چون شاهزاده برگشت
 دید که زنانش کریه و زاری میکردند و چنین میدانستند
 * کلام سرشان از آنچه میرسیدند * و همچنین اردوی
 خود را چنان یافت که اگر یکدم دیرتر رسیده بود از هم
 می شکست

شاهزاده اعظم با آنگونه رفتار که آن روز از پدر دید باز
 پس از آن هرگز دلش از رهگذر او آسوده نشد و هرگاه

نامه پدر را میدید تا آنگاه که آتشکده نخواند و بخوبی از آنچه
 در آن نگارش یافته بود آگاه نمیشد دلش آرام نمیکفت
 بهمین گونه شاهزاده کام بخش را با آنکه از آنرو
 که مادرش (جو پوری) سوگلی پرده سرا بود از همه بیشتر دوست
 میداشت باز خواست که زندانش کند و چون بیکنا
 او بپایه راستی پیوست چنان نکرد
 دیگر پریان اندیشگی سرداران کشور و افسران لشکر بود
 که از رگ‌زیر پیری اورنگ‌زین بآرزوهای زیانمند دم بدم نگران
 مرگ او بودند و میخواستند که تا او سرش را زمین بگذارد
 آن هنگامه برپا نمایند که اگر از آتش بیداد مرده جان
 نیم سوخته مانده باشد پاک سوز شود و اگر دلی از گرمی کیش
 پستی خودشان بسنج ستم کشیده نشده باشد دست کم برپا
 گردد و ششماره ایگونه مردم شگرف بود و بجز آنها پاره

افسران جابجا در سوانه ها بودند که از هر دو سوی تنخواه بخود
میکشیدند و از همین یکی خواهشمند آن بودند که کارها بهمان
گونه بگذرد که میگذشت

دیگر دو چندان شدن شماره ترک تازان مرآت بود زیرا
که بجز شکریان سیواجی که باز دست بکار زدند چندین هزار
مراهمگان جان ارزان که زیان کارتر از سپاه آراسته بودند
فراهم شده در تاخت و تالان هم پیمان شدند و برآ
همان کار برون ریختند در کنوئه که بجز اسب که سوار
شوند و جاجمیکه همه کار خود را از آن بگیرند و همیانی که سوار
ینمای خود را در آن پرکنند هیچ چیز نداشتند و به همین گونه
بدان گوشه های کشور تاختند که از رگزر دوری کمتر
و چار آسیب ترک تازی شده بودند و بر آبادی که یافتند
ویران ساختند و از هر دوی که دودی بلند میشد دود

داستان ترکنازان هند

از نهادش برآورده بچرخش انداختند
 باری کار اورنگزیب بدانجا که مردم امیدوار بودند نینجا
 و تا چند سال دیگر زنده ماند و تا دم واپسین از گوش
 های ناسودمندی که در افکندن خانه شهریاری مرآت و گرفتن
 آزادی آن گروه در دل داشت باز نه ایستاد و پس
 از بچنگ آوردن ستاره در پی دژهای دیگر افتاد و سخت
 و ۱۱۱۲ ۱۷۰۱ پناه را بگمنا و پس از آن در میان چهار
 دژهای ویشگره و سینگره پورندر راجگره تورنا چدن
 وندن پندوگره کمی پس دیگری بدست سپهکشانش
 ورافاوند و کامیابی انجامین که زردرویش بیشتر از سحر و
 بود گرفتن واکینگیره بود چه آن بیش از ده استوار دیوار
 نبود آنهم در دست یک سرکرده گروه بندیتی و شهنشاه
 ناگزیر شد که برای گرفتن آن خود بدانسوی جنبش نموده

در میانش گیرد

بر اینهم چند ماه کشید تا آنرا بچنگ آوردند مگر ہم از آغاز
ہای کار مرا تکان چنانکہ گفتہ شد بر زورِ خود افزودند ^{۱۱۲} _{۱۱۱} ^{۱۱۳} _{۱۱۲}
از سورت و برہانپور باج گرفتند بلند پرواہیہا نمودند در
ہر سال پروبال ترک تازی بسوی کشوند و بدستوریکہ داشتند
بر جاکہ مردش در وادین چوتہ (چار یک) کوتاہی نکردند
از یغمای آنجا پرمیز کردند و بر روی ہمرفتہ آگونیہ جنشہای
سرکشانہ ہویدا نمودند کہ پادشاہ و سپہکشانش در چارہ
خوابانیدن آشوب ایشان در ماندند چہ ہمان اندازہ کہ
بر نیروی آنان افزودہ از زور ایشان کاستہ شدہ بود
چنانکہ گفتہ شد آنگر وہ سر و جان خود را برخی
یغاکرمی ساختہ بودند و شہنشاہ را بایستی سپاہ خود
را برای جنگ با آنها مہوار دہد و پولی در گنجینہ نمادہ

داستان ترک‌تازان هند

پیش از آن شهنشاه تنخواه سپاه را دو ماه بدو
 ماه میداد و تا اندازۀ ثرونی آراستگی پسندیده بهره
 روزگار لشکرش بود و چون چنان نتوانست کرد رشتۀ
 کارها روی بکوریگی گذاشت و کارِ شوریدگی بدانجا
 کشید که سپاه برای بازیافتِ تنخواه فریادها بلند نمودند و
 اورنگزیب پاسخ آنها را جز اینکه داشت نتوانست داد
 و آن این بود که میخواهند بمانند میخواهند بروند پس پاره
 از آنها را از نوکری بیرون کرد و بسیاری را بنام
 بازیافتِ آزادبها بخامه و کشور فرستاد
 از آنهم سودی بدست اورنگزیب نیامد افسرانِش دهیک
 آنرا که بدست میآوردند به گنجینه میسرسانیدند و از این
 گذشته در هر جا که او زمین داری بر میگماشت مرگان
 هم برای بازیافتِ چوتته سر کرده بر میگماشتند چنانکه مرد

گویا در زیر فرمانِ دو پادشاه بودند
با اینهمه دستِ یغماگری مرآتِ باندازه دراز شد که کناره
ہای اردوی شہنشاہی ہم آرام نبود از چپ و راست
گلہ و رمہ شان را میچاپیدند ہرچہ از ہرجا برای مردم
اردو میآمد از ان آن گروہ بود اگر شکر سبکی بسزاوان
ایشان روانہ میشد آنرا ناگزیر بگریز میسنووند یا خود نابود
میساختند اگر سپاہ سگینی بر سرشان میرفت در دم ناپای
میشدند و چنان پی را بدشمن کم میکردند کہ او را تا چندین
روز بسوی دیگری میدوانیدند و چندان دیر نمیکشید کہ
خود را بسوی دیگر بشہر دوردستی رسانیدہ آنرا تاراج
میکردند و بر ریش پیروی شہنشی و سپاہش نیخندید
ہمدین ستیز و آوینہا بودند کہ یکایک }
۱۱۱۶
۱۷۰۵
از ہر سوی آگہی ہا در رسید کہ لشکر گرانی از مرآتہ از نربہ

داستان ترک‌تازان هند

تاشده تا دل مالوه را بچاپیدن خانیس و برار را زیرو
 زبر نمودند و پانزده هزار سوارِ شان به کجرات ریخته سپاه
 آن سامان را به شکستند و خاکِ آن کشور را چنان
 ببادِ تباهی در دادند که هر سوی نگریسته شود بجز کشته‌های
 سر بر آسیده روز و کشته‌ها و خرم‌های پاک سوزده که
 های ویران و مردمان بی‌خانمان به نگاه در نیاید
 اورنگزیب از شنیدن این داستان پریشان شده
 ذوالفقار خان را به مالوه بر سر مراکشان غازی الدین خان
 را به (صوبه داری) برار و شاهزاده اعظم را بفرمانفرمائی
 کجرات نامزد فرموده بهریک را با سپاه گرانی که بدست
 همه برای خوابانیدن آشوب مرآت بس بود روانه نمود
 مگر گونه که از کنوئه هر دو گروه بکار شیافت چنان نبود و
 کار مرآت چنان بالا گرفت که پس از گرفتن راجکوه

و تورنا ہنگامیکہ اورنگزیب از نزدیکی پونہ برخاستہ بہ
بیجاپور رفتہ بود چندی از سرداران مغول بوثرہ شاہزادہ
کام بخش خواہان آن شدند کہ با مرأتہ گفتگوی آشتی
در میان نہند

کام بخش کہ دربارہ آشتی بیش از ہمہ پای فشاری مینمود
از آرزوی بود کہ از چندی پیش اندیشہ آن داشت کہ
پادشاہی بیجاپور را آزادانہ بنام خود کند و برای بازیافت
ہمین آرزو در نہان با مرأتہ در ساختہ آنها را پیوستہ
بنوید بر آوردن پارہ خواہشہای ایشان امیدوار میشد
تا آن دم کہ ہنگام آن رسید کہ شہنشاہ را با و ناجی
جادو در گفتگوی آشتی توی کار آورد چنانکہ ہر اہل کان
نخست سخنی کہ پیش کردند ہناختہ رہائی ساہو فرزند
سنجابی بود

داستان ترک‌تازان هند

اورنگزیب میخواست بگویند که آبروی بزرگواری خودش
 ریخته نشود ده یک آمدنی شش (صوبه) دکن را بنام آن
 گروه بنویسد و نام آنرا دیسموکی بگزارد به پیمان آنکه چند
 دسته سوارشان بگردن گیرند که آئین کشور را نگاهبای
 کنند

مرا تاجان که زبان شهنشاه را نرم یافتند در اردوی
 دناجی جادو فراهم شده خواهشهای ناستوده کردند و گویند
 نیازمندیشان رنگ دیگر پذیرفت

اورنگزیب آنرا مایه سرکشی نهانی ایشان دانسته گفتگورا
 با آن گروه بند و ایلمی خود را که در اردوی آنها داشت
 بخواند و چون شنید که تا او از اردوی ایشان بیرون
 شد بر او بتاختند و انت که آنچه اندیشیده بود درست
 بود و از کرده پشیمان نشد و با آنکه سرکردگان خود سر

مراته بویژه تیره گورپاره چدین بار گردو بر بجا پور و گلبرگه وید
را نیز تاخته بودند باز تن بدانگونه آشتی که آن گروه پیش
کردند و اورنگزیب آنرا در خور خود نمیدانست نداو

همدین روزها بود که تیره پندیتی از پیروی رفتار مراته پر
زور شده بودند و با آنکه سر کرده شان چدین بار گنه گاریها
سنگین بسپه داران مغول داده بود باز سر جای خود نشسته
تا چشم آنها را دور میدید نزدیک آمده از هرگونه زیان
رسانی کوتاهی نمیکرد و چون هنگامیکه پادشاه دژهای مراته را
گرد گرفته بود و ناجی جادو مردم خاندان خود را از زن و بچه
بدر او که واکینکیرا بود فرستاده بود میان او و مراته یگانه
شایسته پیدا گشته بیشتر مایه افرونی توانائی او شده بود و
آنچه جنبش انگیز اورنگزیب شد همین کی بود که بخودی خود
آهنگ جایگاه او نموده بهترین سپه کشان خود و اولفقا

داستان ترک‌تازانِ هند

خان را که پس از راندن نیم‌آجی سندیا از مالوه به
اورنگ آباد برگشته بود از آن شهر و داودخان را که تازه
باره استوار ولور را از موناچی موری گرفته بود از کرناٹک
بدانسوی بخواند

آن دو سپهدارِ نامداریکی پس دیگری باردوی شهنشاه
درآمده و ایکنیکرا را در میان گرفته بتوپ بستند و پس از
زیان سنگینی که بهر دو سوی رسید آنجا را بگرفتند
در آن هنگام چند تن از سردارانِ مرآت که
بهمه دشتستانها و برین سویه کشور ترک‌تازی مینمودند روی به
دژهای خود برگشتند و یکی را پس دیگری از چنگ سرداران
منول درآوردند

راچندر پنت که بکند دلاوری خود را بکنگره پنااله و پورنگر
رسانید بگرفتن آنها نامور شد

پریشرام تریبک و سنت گر و ستارہ را باز گرفت مگر
شہنشاہ را از دست رفتن سینگرہ و راجکرہ و روہیرہ
آنایہ ناگوار آمد کہ سخت بیمار شد و بسیار دیر کشید تا باہنگی
بہودی یافت و ذوالفقار خان را کہ بتازگی بہ نگہبانی ساہو
برگماشتہ بود بہ باز گرفتن سینگرہ نامزد فرمود

آن سردار با آنکہ از کام بخش کہ مایہ پیش کردن درخواست
آشتی شدہ بود بدش میآید و این را ہم میدانست کہ
شہنشاہ از آن کارِ نادرست پشیمان شدہ بود باز از
خواہشی کہ برہائی ساہو داشت او را بر آن داشت کہ
نامہ ہا بمراسگان بگذاشت کہ او را پادشاہ نیک خواہ خود شتاختہ
ڈر را دست دہند و چون از آن کار کہ برای استوار
دل مراٹھان بس نبود دردم سودی بدست نیامد آن
ڈر را پس از آن از آنروی کہ ساخلوش سیورسات

درستی نداشتند آسانی گرفت و تا از آنجا برگشت شکر
 جی ناراین پیش از آنکه شکر مغول بفرامی سیورسات
 پردازد چالاکي نموده از دست کان ذوالفقار خان
 پس گرفت چنانکه دیگر بدست نیامد
 چون از ملایه های گوناگونی که تاکنون بکار شایف آشکار
 است که روزگار مردم دکن در همچین کنه باید بچه تباہی
 بر خورده باشد پس میتواند بود که اوز نگزیب و باره یافت
 شدن چیزهای خوراکی احمد نگر را بهتر از جاهای دیگر دانسته
 آهنگ آنسوی فرمود

این را نیز که برخی جنبش انگیزان آهنگ را این اندیشه
 دانسته اند باور میتوان نمود که میخواست دل لشکریان خود
 را از هراسی که از رگزر چیره گی مرته یافته بود تنی گرداند
 زیرا که با آنهمه سنگینی اردو و گرانی شکر که در سواری

شهنشاه بدان سوی روی نمود دل مردم سپاه چنان
از آن گروه بفروده شده بود که چون هنگام کوچ مراکحان
خود را بر آن اردوی ناآراسته زدند چند دسته لشکر
از برابر شان گریختند و اگر از کوششهای مردانه و
یورشهای دلیرانه اخلاص خان پسر تقرب خان که در
گرفتار نمودن سنبابی چاکریهای شایسته هویدا نموده
دریندم فرمایش خان عالم بود مراکحان روی از هنگام
برنافتة اندکی پایداری نموده بودند درین سخنی نیست که
اورنگزیب دستگیر سرخه توانائی آن گروه شده بود
باری اورنگزیب با کتوه شوریده و پریشان و سپاه کوی
بی سروسامان در همان احمد نگر فرو آمد که بیت { ۱۱۱۸ }
و یک سال پیش از آن با فقر خورشیدی و شکوه جمعی
آببنگ تاختن بر پادشاهان دکن و ایران ساختن خاندان

های کهن سرپرده خیلونی از آنجای برون زد و چون
 نگاهی به سرپای بنیاد هستی خود کرد و دانست که
 جنبش او بسوی آن شهر لشکرکشی انجامین او بود
 و ایندم که در بست و کشاد کارهای کشور و اندر زبیر
 میانی و فرزند کمتر میزند از دهمای واپسین اوست
 دیگر دست بکاری که انجمنه اندیشه های فرماندهی و کشور
 ستانی باشد نزد چنانکه ذوالفقار خان بگای که مرا تکان را
 دنبال کرده بود شنید که دباحی جادو بر سرپس و برادر
 زاده سناجی گورپاره از آن روی که ایشان جاگیر تاربان
 را چاییده بودند تاخته و ایشان را بیچاره ساخته و از
 رگبزر دوستی کنی که با سنا داشت از کشنا
 برای یاری باز ماندگان او گزر نموده دباحی جادو را
 از پیش رانده بود که آگهی رسید که او زنگریب روز میت

و ہشتم ماہ یازدہم سال یکہزار و یکسد و ہترہ $\left[\frac{1118}{1108} \right]$
تازی و بیت و یکم ماہ دوم سال یکہزار و $\left[\frac{1707}{1697} \right]$
ہفتصد و ہفت فرنگی پس از ہشتاد و نہ سال فرنگی
یا بود و یکسال تازی زندگی و پنجاہ سال فرنگی یا پنجاہ
و یکسال و اند تازی پادشاہی لشکر کشوریستانی بجان
دیگر کشید و از ہما نجا آہنگ بازگشت نمودہ شتافت
کہ خود را آن بخش لشکر دکن رساند کہ شاہزادہ اعظم
از رکنز نزدیک بودن باردوی بزرگ زیر فرمان خود
آوردہ بود

اورنگزیب پنج پسر و پنج دختر داشت پسرانش شاہزادہ
محمد سلطان * بہادر شاہ نامش معظم شاہ * اعظم شاہ *
محمد اکبر * و کام بخش دخترانش زیب النساء زینت النساء
زبدۃ النساء بدر النساء و مہر النساء زیب النساء از شکم

درس بالو دختر شاهنواز خان بود در سال (۱۰۴۸) تازی پیدا شد و در (۱۱۱۳) در گزشت گویند شوهری برای خود نگزید و دوشیزه از جهان رفت در سخن پیوندی و چکامه سرائی دارای دستگاه بسیار شگفتی است نام خود را در چاهمای خود (مخفی) مینویسد

درخوی و کواس اورنگریب

باور نیکنم که در گیتی کسی باشد که چون بسراپای داستان کردار و رفتار و گفتار اورنگریب بگردد بمغز خوی و کواس نشی او پی برد و از روی راستی بتواند گواهی داد که او مردی چنین یا چنان بوده چه کارهای او هر یک در جای خود چنان دشمنان دیگری است که نه میتوان او را کیش پرست خواند نه نفوسانه بخشنده نه کنسک نه ترسو نه دلیر نه نرم دل نه سنگین دل نه سخت گیر

نہ آمرزگار

باری در دوسہ خوی کہ ویرہ خودش بود و کیرا باو
لاف انبازی نمی سزد و سخی نیست

نخست بدگمانی بہمنگی است کہ میستوان گفت ہمان ماہ
آن شد کہ کوششہایش دچارِ نومیدی شدند و نہال
رنجہایش میوہ تباهی بار آورد نہ آنچہ دیگران اندیشیدہ اند
چہ از داستان سریانِ خاور و باختر کمتر کسی دیدہ شدہ است
کہ اورا بدین خوی پسندیدہ نہ ستودہ باشد کہ او در میانِ ہمہ
پادشہانِ دہلی پس از سکندرِ لودھی در پاکدامنِ و پرہیز
کاری ہمانند داشت و از دست آویزہای راستی گفتا
ایشان یکی اینست کہ برای پاسِ آبروی یوس (اسلام)
ہرگز فرمانی کہ نہ از رویِ یاسای کیش بود نہ از کیرا
برای خوشنودی دل خود بکیفر نرسانید و از ہمین بود کہ

داستان ترکنازان هند

بزرگان درگاه و سران و افسران سپاه بمی از او در
دل نداشتند و هر چه دلشان خواست کردند تا آنکه پاک
کوششهایی که او در همه زندگی خود برای فراخی کشور و آراستگی
شکر و بندوبست کارهای جهانداري نمود بی سود مانده چهره
کارها بگونه پدیدار گشت که شناسان شوریدگی و پریشانی
بود و بس

دیگری اینکه او در یکی از اندرزنامه های خود نوشته بود که بنشین
بخاک سپاری او را از چهار روپیه و نیمی (یک تومان پول
ایران) دهند که از بهای آوند های ساخته دست خودش
پس انداخته بود و آن هشتصد و پنجره روپیه را که از بهای
(قرآن) های نگاشته خامه خودش فراهم گراشته بود به بیویا
بخش کنند مگر اینکه چون اندیشه به سرگزشت سنجابی
ستم رسیده فرو میرود نه میتواند اینگونه نگاشته ها به

داستان سرایان را درست انگاشت و نه میتواند آنان
و ستاویرهای پنداشته ایشان را استوار داشت چه اگر
گویند که کشتن سنا از روی فرقت یوس بود که همه
پیشوایان کیش یک زبان فرمان دادند که او را در آن گزری
نبود پاسخ اینست که اگر اورنگزیب یکباره پیروز فرمان یو
گرانند بود پس چرا در جاهای دیگر آن پیروی را کار
نفرمود چنانکه هنگامیکه آهنگ گرفتن بیچاپور نمود از (قاضی
شیخ الاسلام) درباره جنگ با پادشاهان آن کشور که
مسلمان بودند پژوهش نمود و چون او سختی ناروائیها
آن کار را باو و انمود ساخت از آن روی که دوستان
خواهش خودش بود بر او خشمناک گردیده پس از آن
چنان رفتارهای ناگوار با او بهویدا ساخت که آن بیچاره
به بهانه خاکبوسی خانه خدا هندوستان را برآید

داستان ترک‌تازان هند

اورنگزیب گزاشت و گریخت

نیز بهنگامیکه بر در گلکنده بود (قاضی القضاة قاضی عبداللہ)
چون دید که او در گرفتن گلکنده و گرفتاری ابوحسن پاک
افشاری میکند پایان بفرجامی آن کار را باو و انمود کرد
و گفت چون ابوحسن (مسلمان) و پیروی فرمان را نیز
کردن می‌نهد جنگ با او دشمنانِ آئین (اسلام) است
(مسلمان) را سزاوار نیست که پیرامون همچنان کاری
گردد و اورنگزیب را شنیدن آن سخن که از روی
آئین مسلمانی بود چنان ناگوار آمد که فرمود تا او را از لشکر
گاه بدر کردند

و اگر گویند که چون پادشاهان دکن شیعه بودند اورنگزیب
از آنها بدش می‌آمد باز ناپیروی او به فرقت های آئین
براستی می‌پویند

براینمہ اگر گفتمہ شود کہ چون سنباجی نامسلمان بود و نامنر
گفت شہنشاہ در بارہ او گفتمہ پیشوایان آئین راکاربت
باز پاسخ ہمین است کہ اگرچہ سنبہ از رداشتِ بارِ
آنگونہ خاری کہ باو دادہ بہ اردویش در آوردند بیتاب
شدہ بہ سربازان و لشکریان برای ہمیکہ او را زودتر کنند
و شامہا دادہ نامنرا نیز گفت مگر اورنگزیب بفرودہ پیشوایان
میتوانست او را بکشد بی آنکہ سخت زبان او را بریدہ چہمہا
را باہن سرخ بر کند پس درست شد کہ یکی از مایہا
بزرگ از دست رفتن ہمہ چیز او بدگمانی ناستودہ بود کہ
در سرشتِ خود داشت

دوم گیتی داری و فریبندگی و ہنگامہ سازی بی پمانیت
کہ دیدہ دو برین را خیرہ و خرد خروہ دان را تیرہ میگرواند
از شاگرد پیشگان در گاہ گرفتہ تا بہ شاہزادگان

داستانِ ترک‌تازانِ هند

کسی نماند که از او بدگمان نشد مگر در هماندم که او را از
رکزِ همان بدگمانی از سرِ کاری که در دستِ او گزاشته بود
برمیداشت باندیشْ اینکه شاید بیگناه باشد یا به بیمِ اینکه
مبادا دش ازو برگشته بداندیشی پیش گیرد به کارِ دیگرش
برمیگاشت و دیگری را اگر بانبازی او در آن کار نامزد
نیساخت دستِ کم بنگرانی او و امید داشت

رفقارش با هر یک از بستگانِ کاروبارِ شهریاری چنان
نبود که در ششماه یکسان باشد مگر در راهِ بنده پروری و
چاکر نوازی در هر هنگام بیک هنجار می پوئید و هیچگاه از آن
راه پائی پس و پیش ننهاد

روزی نبود که چندین تن از نزدیکان یا گماشتگان را از
نگاه نمی انداخت مگر در همان میاباز در فرستادنِ بخشش
که هنگامِ مهربانی بایشان میفرمود همچون در فرستادنِ لوکاران

بہ خانہہای ایشان برای پرسیدن تندرستی خودشان
 و مردم خاندان شان و در درآمدن از در ہرگونہ و بھوئی کہ
 میان خویشتانندان ہویدا میکرد دربارہ ایشان ہرگز
 کوتاہی نمی نمود و ہر کس را کہ یکبار فراخور روزگار او نوازش
 فرمود در ہیچ ہنگام آنرا فراموش نفرمود
 در ہماندم کہ زبان بہ بدگوئی و سززش چاکری کشادہ
 میداشت کہ از او بخشی یافتہ بود اگر آگہی میآوردند کہ اکنون
 کینرا و مرد بی آنکہ درگی بکار رود مردم خود را بہر پر و
 دلداری نزد او میفرستاد و آنچه در چنین ہنگام ہا بہمہ
 میداد نزدش روانہ مینمود با اینمہ چاکران ہیچ پادشاہ
 ہرگز آنماہ دغا بخداوندگار خود نکردند کہ نوکران اورنگزیب
 با او میکردند

سوم پشت کار بسیار شگفتی بود کہ آنرا پیش پشت کار

داستان ترک تازان هند

اکبر نیز نمیتوان گزاشت چه او اگر چه بار انجام دادن کارها
سیار بزرگ را بر دوش خود گرفت مگر در انجام هیچ
کار به تنهائی ایستادگی ننمود و همه را بدست یاری مردان
بخرد و هوشیار از پیش برداشت و او را نزدیک همه کارها
کشور را چه کوچک و چه بزرگ بخودی خود میدید و کیرا
در انجام کاری با خود انباز نمی نمود آنهم بگونه که خرد از دست
اندازی خودش فرو گزاشت نمی شد چنانکه بکار گزاشتن و
از کار برداشتن هر یک از چاکران خسروی و از کاری
بکاری برگماشتن آنها و هویدا نمودن اندازه تخواه و مایه
و سالیانه ایشان و گرچه فرومایه ترین نویسندگان بودی همه
وابسته بفرمان خودش بود و با اینهمه با هر یک از آنها
جداجدا بی سیاحتی دیگری راه نامه نگاری کشاده میداشت
و همه نامه هائی را که بایشان میفرستاد از دست خود میداشت

آنهم بدانگونه پسندیده و شیوا که کسرا یارای آن نبود که
بر آن خردۀ بگیرد و از نگاشته های خامۀ او کمتر نامه بود که
چکامۀ از فارسی یا پارۀ از (قرآن) در آن نمی بود
چهارم یکدنگی و چشم پیدی و ستیزه جوئی بود اگرچه
اینگونه خوی کمابیش تا یک اندازه در سرشت همه هست
مگر در گل اوزنگزیب از اندازه بیرون سرشته شده بود
و میتوان گفت که اینهم یکی از مایه های بزرگ تباهی بچه
گان تیمورشد زیرا که از زکمر همین کوا سها در بسی
جایها خزان کرد که رهنمون درستی کار و سودمند نیکی
روزگارش بود

اگر سیواچی را که روی به پیشگاهش نهاد گرفتار نکرد
و چون او رهائی یافت در دوباره گرفتار نمودنش پانخت
نموده بود بسی کارها را که آرزوی انجامشان پر بود به

داستان ترک تازان هند

آسانی از پیش بر میداشت مگر چونکه پامان پادشاهی خانۀ بابر
 نزدیک رسیده بود خوی های ناپسند او سر از نهانخانۀ
 هستی او بر آورده و دو آن دودمان را به ابر نیستی رسانید
 سیواجی را که بایستی پرورش نموده مرا تگاش
 را بدادن تنخواه خوب و به بی نیاز داشتن آنها از مروت
 سامان گزران و به پر و سیر داشتن دست و چشم
 شان از آنچه دل تگاشخواست از ینماگری باز شان داشته
 زیر فرمان سپه کشان خود لشکر آراسته ساخته بهم خوشتر
 و بهم همگروانش را دست مایه پیشرو همه کار های سنگ
 خود گرداند گرفتار نمود و چون او رهائی یافت و گروه مرآت
 دشمن جانی او شدند بجای آنکه پادشاهان دکن را که مسلمان
 بودند از روی راستی با خود یگانه ساخته بهمدستی ایشان
 تخم مرآت را و راند از دهم با او شان در انداخت و بهم

بدنہال آن گروہ تاخت و چون دیریت کہ گفتہ اند کہ برداشتن
دو کبڑہ با یکدست ناشدنی است چنان شد کہ شد
ازین دو فرکار شگرف گزشتہ در ہمہ جا ہمین رفتار نمود۔
ذوالفقار خان کہ برای گرفتن ججی بس بودتش را از کار
کوہاہ ساختہ شاہزادہ کام بخش را از در واکینکیرا برداشت
و بجای او برکاشت و سرانجام ہر یک از آن دو کار رو
سیاہی بار آورد

ہمین از کینہ کہ ہمیش زردشت و پیروان آن دشت
در سال دوم تحت نشینی خود فرمود کہ چون سال
و ماہ پارسی نہادہ آن گروہ است آنرا از میان بردارند
و سال و ماہ تازی را بجایش بگذارند و در ہر جا کہ کار افتہ
ہمان را بکار برند و با آنکہ تا روزگار درازنی ہمہ کار گزاران
کشور باو نامہا نوشتہ فریادہا پیش کردند کہ ہمچنین سالی را

داستان ترک‌تازان هند

که گنجایش چهار نوفان را ندارد چگونه توان در آئین کشاورز
 بکار برد و از روی آن باژ زمین را از کشتکاران بازیا
 نمود سودی نبخشید و از آن اندیشه نادرست دست بردار
 و همچنین از سود بسیار بزرگی که از رگبزر داد و مستد هندو
 بدست میآید برای همین اندیشه درگزشت که آنچه از پیشه
 آنها بدست آید از آنرو که آیمخته بابت پرستی است ناپا
 است و نامش را چنین گزاشت که دریوس نارواست
 مگر بر مگر چیزها و راهداری و مانند آنها که در راستی
 نگوینده و دور افکنده یوس (اسلام) است بسی بیفرو
 و آزاده‌ها را (جزیه) نیز قوی کار آورد آنهم با آن زور و شو
 که در هسنگامیکه جونت سنگ داشت برای او در کابل شمشیر
 میزد و در برابر دشمنان سخت او ایستاده جنگ میکرد
 نامه او را در آن باره چگونه یافت که کسی بدشمن خود هم

آپنجان نمی نویسد

براینهمه با آنکه از بده زمین هم چیزی نکاست باز اندازه بیناک
از آمدنی کشورش کم شد بی آنکه سودی به باجگزاران مینوآرسد
زیرا که زمینداران و افسران باج بندی تاجائی که پوشیده
میتوانستند داشت آنچه را شهنشاه بخشیده بود در آواریکه خود
با سرکار داشتند نمی نوشتند و تا هر جا که پیشرفتشان میشد
آن را از زیر دوستان و امیرها بپند و آنچه را افزوده بود از
از جاهائی بازیافت مینمودند که وابسته بخودشان نبودند
یکی از آخوندها را یکدسته سوار داد و فرمود که در بازارها
و کوچه های شهر بگرد و مردم را از باده نوشی و هر کاری که
انگیزه خوشگزرانی بود باز دارد و هندوان را نگرارد کارهای
را که بسته بآیین بت پرستی بود آشکار نمایند
هم بدینگونه خبر آنکه مایه تباهی بسی تخانه ها شد سه ها نمازخانه ها

مسلمانان را نیز پس از آنکه به دکن آمد از کشور بیجاپور و
احمدنکر و گلکنده که هنوز چری از آنها برپاست میانجی بزرگ
ویرانی گشت و یک نمازخانه برای مسلمانان خودش
آباد نمود

چند سال پس از آن هندوان را از گرفتن همه جشن
های خودشان بازداشت و فرمان به برانداختن سرود و
نوازندگی و خنیاگری نگاشت و نوازندگان و خوانندگان
پادشاهی را نیز از کار انداخته مایهوارشان را بند نمود
همین کار را با ستاره شناسان و چکامه سرایان
دربار کرد و هیچ پروائی از بلندی جایگاهی که داشتند
و غنوز و مایهوارهای بسیاری که میگرفتند ننمود تا جایی که
مایهوار شاه چکامه سرایان را نیز (ملک الشعرا) برید و
غذغن فرمود که دیگر کسی چکامه نسراید و چامه نگوید و کسی

تزو او از سخن سنجی و سخن پیوندی سخن بر زبان نراند مگر
اینکه دانسته نشده که انجام غدغن انجامین بجایان یافت
زیرا که از آنهمه نامه ها که از دست خود بریردستان نوشت
و شماره ژرفی از آنها هنوز در دست است چنانکه گفته شد
یکی هم پیدا می شود که در آن پاره از سخن پیوسته و چکامه
نگارش نیافته باشد

هنگامیکه خانبهان لشکر گلکنده را شکست داد و چون آنها
گریختند از روی کنکاش دنبال شان نکرد تا بدانست
اوزنگریب کارشان را انجام داده باشد در نامه که باو نوشت
این پاره را گنجانیده بود (ای باد صبا این همه آورده است)
و همچنین نعمت خان عالی که از ایران آمد و (شیخ) پسر در
بود چنانکه خود اوزنگریب هم میدانست کارش در درگاه
او از رهگزین سخن باقی و چکامه سرایی بیایه والائی رسید

داستان ترکنازان هند

و از بزرگانِ بارگاهش نیز کمتر کسی بود که سخن پیوند نبود
و در روزگارِ هر یک از پادشاهانِ این خانه کانی کارشان
بالا گرفته بپایهٔ سرداری میرسیدند که سخن پیوند بودند
باری دو سه سالی بر آن گزشت که باز نیمهٔ باژ و گمرکی
که بر همه نهاده بود از مسلمانان کم کرد و از هندوان را همچنان
گزارشت و بر روی همرفته آنچه بدانتِ خودش دربارهٔ بهبود
کشور بآئین آورد انجمنهٔ همین خویسهای نامبرده بود که گزارش
یافت

پس از اینها همه تومیدی اوزنگریب را در آرزوهاییکه داشت
تنها از رهزیر آنگونه رفتارهای او نمیتوان انکاشت چه اگر
بیدیهٔ نهان بین از روی راستی نگریسته شود کارهای دیگری
از دست او سرزد که همه را مننون آزمانهایِ جهانی و بیخشیها
جاودانی او شدند

از همه بدفرجامتر این بود که با پدر بجنگ برخاست و او را
گرفتار نموده در زندان بداشت تا رشته زندگیش کینخت
و در پیش چشم او خون ناروای برادران نازنین و
برادرزادگان بگناه را بریخت

گویا دیده کردارش را پیه آرزوهای گزیده بود که بسیجری
بدی فرجام آن نابکاریها را ندید تا آنکه همان جنبشهای
خونخوار پاچ رفتارش شده یکدم روی آرمش نید و
مایه سترگ نوسیدی بچه گان خود از کشیدن چاشنی جهاندار
گردید چنانکه پس از بدست آوردن لگام شهریاری
تا چندین سال با افغانان و راجپوتان در زد و خورد بود آئنا
رنجهای گوناگون را برداشت نمود که کشیدن آنها هم
ویره خودش بود و بس

پس از آن شست و پخت از زندگیش گزشته بود که

داستان ترک‌نران هند

از زنده به آتش گرفتن و گن گز نمود و تا پایان زندگی خود
که کم از بیت و پنجال نبود آسیبی نبود که دچارش نشد
و رنجی نماند که گرفتارش نگشت هیچگونه سختی نماند که نیارزد
و هیچگونه دشواری نبود که برداشت ننمود

راهنمایان مرا تکان بسرایای کشور فرودنیش و دتبردهای
آن گروه بدسته‌های لشکرش از کارهای روزانه تنگی خوراک
و کم‌رسی چیزهای بایستی اردویش را از هم‌نشینان
بیمه و خشک‌سالی‌های بسیار خونخوار پس از هر چند سال
در ازا و پهنای مرزش را از آتش افروزی‌های خانه‌سوز
می‌بودند

اگر تابستان بود از آن روی که چادر و خرگاه نشیمن می‌داشت
و چادر و خرگاه زیر آفتاب آتش‌تاب بر می‌فراشت و نیز از
رگ‌بزرگ‌چمانی که در آفتاب سوزنده می‌نمود از تن گرماهای

جان آزار تنش پر از تب میشد و از کبابی یا خود نمایانی آبها
خوشگوار جانش بلب میرسید

اگر نوحان دیگری بود از وزیدن بادهای خیره و انگیزدین گردها
تیره خودش جان بسر و اردویش زیر و زبر میگشت یا از
ریزیدن بارش ابرهای پیرو و خیزدین لایخه های چیره خودش
آسیمه رو و نیمه اردویش در گرداب نیستی فرو میشد

در سال یک هزار و نود و هشت که گلکنده را گرد گرفته بود آغان
شب چهاردهم ماه هشتم باد و بارشی در پایان تندی و
سختی اردویش را بهم در شکست هر چه چادر بود سرنگون
شده به آب و گل فرو نشاند رخت و سامان کار
خانه های پادشاهی بیاد تباخی رفت و بجز کسانیکه برفراز
پشته ها جای گزیده بودند تنی تندرست نماند

همدرا آن شب او را آگاهانیدند که لشکر دشمن دست

داستان ترک‌تازان هند

کشتن و بستن به آسیب‌رسیدگان اردو گشاده اند و چون بفرموده او خواستند پیلان پادشاهی را ببرند و غازی الدین خان را که در نمازخانه بلندی پناه گرفته بود بیازد تا مگر او چاره بیندیشد از گودی آبهانی که جاهای نشیب را پر کرده بود راه نیافتند

همچنین هنگامیکه در بیرمالپوری اردو زده بود یکبار در ویل تاریکی شب ناکمان آب بیابان شد و اردویش را فرو کرد و از باریدن آبخان بارش سنگینی که مانندش را مردم آن روزگار کمتر دیده بودند یک بخش اردویش را آب برد و بخش دیگرش زیر آب رفت و به تباهی خودش با آنکه سوار شده بجای بلندی داشت چیزی نماند

شماره مردم اردویش که در آن شب بگرداب مرگ فرو شدند دوازده هزار بود و شماره اسب و استروشنتر

و گله و ربه که از دست رفتند بدست نیامد
 همین گونه آسیبِ بیناکی بر درِ دژ پری که پس از ستاره
 گرفت بر او رسید که در سراسیمه ساختن و بیچاره گردانیدن
 او کمتر از دیگران نبود زیرا که برای رهایی جان خود و لشکر
 خود چون از آن سرزمین سخت بجنش آمد راه‌ها و دره‌ها
 سوئی را که آنگاه داشت از جویهای تند و لایخ‌های پر زو
 بسته یافت و بنا گیر بسوئی شتافت که نه آب بود و نه آبادی
 و نه گلبانکِ مسلمان و از همین رگزر بسی از مردمان و جانوران
 اردویش در دشتان نابودی گم شدند
 با کشیدنِ آنسان رنجهای سخت در پایانِ پیری که جوانان
 زبردست تابِ آنرا ندارند باز دل از کار برنیداشت و روی
 از فرماندهی بر نیافت کلید بست و کشاورهای کثوری
 و لشکری بایستی بدست خودش باشد کسی را بی دست

داستان ترکماران هند

او آبی را که در دست داشتی و گرچه بپاشیده بودی نوشید
نه شایستی و بدستور همیشه که هر جا اردو میزدند زبانه آن
را خودش میافکند و شکرش هر درمی را که فرو میگرفتند
کرده آنرا نزدش میفرستاد تا ایشان را راهنمایی کند که از
کدام سوی یورش باید برو باز کار کوچکی هم نبود که خودش
دستی در آن نداشت و با اینهمه هرگز از سختیهای روزگار
روزش منمود چگونگی آنها را گونه سرگزشت برای فرزندان
و سرداران خود که دور بودند موبو مینوشت مگر از خستگی خود
سخنی نیراند و در همانجا خدایا در اینکه او را از چنان آزار
جان اوبار رهایی بخشیده سپاس میگفت و همین یکی مرو
را میان سخت جانی و شکیبایی او بجان می اندازد مگر
درین سخن نیست که استخوان بندی تنائی و نیردهای رویش
بدانایه درست و استوار بوده که تا پرواسهای پنجگانه اش

نیز تا دم مرگ از کار نیفتادند و همه در جای خود درست
کار میکردند مگر نیروی شنوائی که اندکی سست گردیده بود
آنهم نه با اندازه که هم سخنان بدان پی برند
یکی از انگریزان که او را در سال هفتاد و هشتم زندگی
او دیده میتوانست که او کوتاه بالا و ریزه اندام و نازیک
و پشتش از بار دیرینه سالی اندکی خمیده بود بینی کشیده
داشت بارش گردی که سپیدیش بر روی سبزرنگ
از دور نمایان بود

جامه او تن زیب سپید ساده بود
از بزرگان دربار خود که در میان شان دست برچوب
دستی خود نهاده ایتاده بود به یکدانه کومید بسیار داشت
که در دستار داشت شناخته میشد که پادشاه اوست و هم
در آن گاه گزارشنامه های مردم بود که پی در پی بدست

داستان ترک تاران هند

او میدادند و او آنها را گرفته بی چشمک میخواند و بدست خود
چیزی بر آنها نوشته باز میداد و از کشادگی پیشانی و خنده
های زیر لب و نشانه های مهربانی که از چهره او نمودار میشد
پیدا بود که در پرداختن بآن کارها دلش خوش و
روانش شاد همی بود

بها در شاه پور اورنگزیب

اگرچه اورنگزیب پیش از مرگ بدست خود نوشته و
گذاشته بود که شاهزاده معظم را شهنشاه داند و
کشورستان هند را میان او و شاهزاده اعظم بخش
کنند یکی کشورهای برینی و خاوری را بدست گرفته
دلی را پای تخت خود کند و دیگری آگره را تختگاه ساخته
به کشورهای فرودینی و فرودین باختری با همه کشوران
دکن بجز گلکنده و بیجاپور که از آن کام بخش است

فرمان راند و نیز چند روز پیش از مردنش چون شاہزادہ اعظم
 (کہ از گجرات بہ پیشگاہ آمدہ بود) و کام بخش ہر دو در اردو
 میبودند باین اندیشہ کہ مبادا در آن پامین پیری کاری را کہ
 خودش با شاہجہان کرد ایشان با او کنند ہر دو
 شان را از نزد خود بساخت چنانکہ فرزند کمتر خود شاہزادہ
 کام بخش را روز دو شنبہ ہفدہم ماہ یازوہم سال
 یکہزار و یکسد و شترہ تازی بہ پادشاہی بیجا پور سرافراز
 نمودہ بدانوسیش فرستاد و فرمود کہ با ساز و سامان
 پادشاہانہ چندانکہ تواند بارش گاہ شہریاری خود شتاب
 نماید و روز پنجشنبہ ہشتم ہمان ماہ فرزند میانی خود شاہزادہ
 اعظم را بفرماندہی مالوہ فرستادہ فرمود کہ راہ آن
 کشور را با درنگ بسیار و در نورد و در ہر فرودگاہی دو
 روز و سہ روز بماند مگر چون اورنگزیب روز آوینہ

بیت و هشتم همان ماه درگشت و نخاب مرگ او
از پیکری که فرستاده دخترش زیب‌النسا بگیم بود به شاهزاده
اعظم که چند فرسنگ راه پیاده بود رسید او در دم
از جانی که بود کوچ کرد و در پسین روز شنبه بیت و
نهم همان ماه بسرای بلند شهنشاهی در رسید و
در روز دوشنبه دوم ماه دوازدهم همان سال کالبد
پدر را به اورنگ آباد فرستاده روز سه شنبه دهم
همان ماه که جشن بزرگ مسلمانان است (عید قربان) به
تخت شهنشاهی برآمده گنجینه و دیگر کارخانه جات
پادشاهی را بچنگ گرفت اسدخان را بدستور پیش
دستور بزرگ پسرش ذوالفقارخان را چنانکه بود
سه سالار خواند و دیگران را نیز بر سر کارهایی که داشتند
بگماشت و خود را شهنشاه بزرگ همه هندوستان

وانست

در آن هنگام شاہزادہ معظم فرمانفرمای ملتان سپرد ووش
عظیم الشان کنارنگ بنگال و دو فرزند دیگرش خجستہ ختر
و رفیع القدر در سوانہ ایران بودند و چون آگہی بیمار
اورنگزیب ہمہ جا پہن شدہ بود ہر یک از ایشان از
جای خود برای پیش بندی کار بجنش در آمدہ بود
آمدن شاہزادہ معظم از کابل و کشتن برادر
خود را در جنگ و رسیدنش بہ تحت شہنشاہ
ہندوستان

برخی تحت نشینی اورا در راہ (۱۱۱۹) برخی در کابل (۱۱۱۹)
نوشتہ اند مگر از دو روی بہ تحت بر نشستن او در کابل
پزیرہ راستی نیست یکی اینکه در ہر دہم ماہ سوم جنگ
او با برادرش اعظم شاہ آغاز شد دیگر آنکہ آگہی مرگ

داستان ترک‌تازان هند

اورنگزیب در راه باورسید نه در کابل پس اگر چنین
هم شده که در دو روز بر تخت نشسته باشد می‌شاید که می‌رود
که سه شنبه تختین روز ماه تختین سال یک هزار و
۱۱۱۹ { یکصد و نوزده بود سرسری در راه باشد و
یکروز پس از دست یافتن بر برادر (۱۱۱۹) بایان
ترک و آئین

باری چون از کابل به هندوستان رسید و از مرگ
پدر شنید نامه به برادر نوشت که اگر باندزنامه پدر
کار کنید و بدانچه او برای ما هر دو نوشته است بسند
نمائید من کشور فراخ دکن را بشما وامی‌گزارم و بهیچ
از هندوستان که بنام من است پای فراتر نمی‌نم
و جهانیان دانند که تاجه اندازه نیکی هنگام ما هر دو
برادر و بهودی و آسایش کشور و مردم کشور در زیر

اینگونه آشتی خفته است و چون پاسخ بجز از توپ و تفنگ
نیافت به آماده ساختن سامان جنگ شتافت
در آن میان شاهزاده معزالدین که از ملتان با لشکر بسیار و
سامان فراوان بجنیش آمده بود در لاهور به پیشگاه پدر رسید
و از آنجا هر دو با هم روی به اکبر آباد نهادند
از آنسوی عظیم الشان از بنگاله با سپاهی گران و گنجینه
فراوان و سامان بی پایان خود را به اکبر آباد رسانید
پاره نوشته اند که عظیم الشان هشت کروڑ روپیه (سی و دو
کروڑ تومان پول ایران) همراه داشت و در میان راه
نیز بیش از یک کروڑ روپیه بدست آورد
پس از آن مختار خان فرمانده اکبر آباد را که پدر زن
شاهزاده بیدار بخت و نیکوخواه اعظم شاه بود گرفته زندانش
کرد و هر چه اندوخته و سامان پادشاهی که بفرآوانی در اکبرآباد

داستان ترک تازان هند

فراهم بود همه را بچنگ آورد مگر دژ بالا از آن روی بدست
نیامد که سرنگبان آن دست بدامن پوزش زد و گفت
که اورنگزیب را سه فرزند است که بر سر شهنشاهی گفتگو
دارند و هنوز کار ایشان کیسو نگرویده و بیچکدامشان دارا
تخت نشده اند چون یکتن از ایشان تخت نشیند این
دژ باو و اگر آشته خواهد شد اکنون را سپرد کسی نخواهم کرد
چون عظیم الشان را در آندم کارهای دیگر در پیش
بود که بند و بست آنها بر گرفتن دژ سختین تر بود در آن گاه
اینگونه گستاخی آن سردار را سنگی ننهاد

پدر او معظم شاه آن گنجینه های ژرف را دیده بیرون
از اندازه خوش گردید زیرا که از رگبزرگی پول دست
سپاه بیابان تنگی رسیده بود پس تخت سپاس
خدا را بجا آنگاه باسایش دل کارشکر را بسمان آورد

اعظم شاه چون شنید که برادرش به آگره در رسید
بآهنگ کارزار او از جای خود کوچ نموده با شتاب بسیار
خود را به گوالیار رسانید چنانکه بیشتر ساز و سامان جنگ و
همه توپخانه دنبال ماند پس بنگاه را با اسدخان در گوالیار
گذاشته خود روی به دهلی پور نهاد و چون آوازه رفتن او
بدانوی گوشزد معظم شد او نیز بآهنگ انجامی جنبش
نموده روز یکشنبه یازدهم ماه سوم نزدیک جایی که نامش
جاجو بود فرود آمد مگر هنوز چادرهای پیشخانه او را نیفراشته بودند
که شاهزاده بیدار بخت با چند تن از بزرگان نامدار بر سر
شان ریختند و مردمان دکن که همراه بودند آغاز گشت
و بُرد نموده چادرهای شان را آتش زدند

عظیم الشان بدان دراز دستی آگهی یافته با شکر خویش
آماده کارزار شد و روز یکشنبه هژدهم همان ماه هنگامی

داستان ترک‌تازان هند

ز دو خورد و رستاخیز گیر و دار گرم گشته نزدیک بود که شکست
 بشکرتش و رافقه که پدر و برادرش در هنگام خوب
 بیک رسیدند و در آن جنگ هر دو فرزندان اعظمش
 (بیدار بخت و والا جاه) کشته شدند و ازین رویداد جهان
 روشن در چشم او تیره و تار شد و کمر بست که خود نیز
 در پشته کارزار رفته بفروزدان خود که تاب جدائی ایشان
 را نداشت بی پیوند

پس بادلاوری و پافشاری بسیار برپیل سوار شده جنگ
 میکرد مگر چون مرگش نزدیک رسیده روی ستاره اش
 به پستی گرویده بود بسیاری از دوستان و همراهان و بهادرانش
 کشته شدند و خودش نیز بگلوه تفنگی که از لشکر دشمن پیش
 خور و در دم از پیل سرنگون شد و جانش از دستبرد رنج روزه
 آسوده گشت

گویند چون اعظم شاه از پیل افتاد یکی از سرداران که نامش
ستم دل خان بود پیل خود را بسوی او رانده سرش را از
تن جدا کرد و آنرا با فرزند کمتر او شاهزاده عالی تبار که بالا
پیل پهلوی پدر خود جای داشت نزد محکم برد و پادشاه سر
و کالبد برادر را دیده با ناله و زاری بسیار بگریست و فرزند
کودک او را بر دامن نهاده پس از آن همیشه او را بهمان
چشم میدید که فرزندان خود را

باری محکم پس از آن فیروزی کالبد برادر را بنجاک
سپرد و تحت هندوستان را از آن خود شمرده خوش
را بهادر شاه خواند

۱۱۶۹
و ۱۱۷۰

روزی که شاهزاده اعظم آماده کارزار بود ذوالفقار خان گران
نمود که چون امروز از وزیدن بادهای تنذیکه روبروی ما
می وزد چشم دلیران کار نمیکند و آفتاب نیز بلند شده است

داستان ترک‌تازان هند

اگر امروز را دست بکار نزنند تا فردا که توپخانه و زورِ لشکری
ما که دنبال مانده برسند بهتر خواهد بود

مشاهزاده گفتار او را سنگی ننهاد و ذوالفقار خان همان سخنان
را از سر گرفته بر زبان راند که اگر سپارش این بنده نیکو
پسند سرکار جهان پناه نیفتد بهتر اینست که دستوری دهند
تا او سر خود گیرد

اعظم شاه که بدلاوری خود و بهادری یارانِ دیرین خود نازان
بود پاسخهای ناگوار داده روی از سوی او بر تافت
ذوالفقار میتاب شده باربخش بسیار از او روگردان شده
نزد پدر خود اسدخان که در بنگاه بود رفت و چون آن پدر
و پسر بد آنچه گزشت آگهی یافتند بدرگاه والا شتافتند و بگونه
که دستهای خود را با دست مال بسته بودند ببارگاه شنشاهی
ورآمدند

بہادر شاہ از جای خود برخاست و دست آصف الدولہ اسد خان
را بکشد و فرزند خود معزالدین را فرمود تا دست نصرت
جنگ ذوالفقار خان را بکشد

پس از آن شہنشاہ آئینہ مہربانی بایشان و انہودستان
و بہ بلندی پایہ ایشان پرداخت کہ رشک انگیز درون
ہمسراں شان شد چنانکہ منعم خان دستور را کہ در
کابل بدوستی خود برگزیدہ زبان دادہ بود کہ چون تہمت
نشیند اورا دستور بزرگ خود سازد بہ اسد خان بزرگ
نزداد و چون بالائی دستوری کہ بہ منعم خان زبان دادہ
بود پایہ ندید پایہ تازہ بلندتری برای اسد خان بیافزید
و اورا در بار جاستاد خود گردانید و بسی سرفرازی
ہای دیگر و بزرگان او گردانیدہ ذوالفقار خان را سپہ سالار
بزرگ ساخت

داستان ترک‌تازان هند

چون روز جنگ جی‌سینگ راجه انبیر برای اعظم شاه
و برادر بوجی‌سینگ برای خودش شمشیرها زدند در دل
داشت که انبیر را از جی‌سینگ گرفته به بوجی‌سینگ دهد
پس هم برای اینکار و هم برای فرو نشاندن آتش کشی
اجیت‌سینگ پسر جونت‌سینگ که در جیپور برافروخته
شده بود در آغاز سال تحت نشینی خود از اکبر آباد آهنگ
آن سامان فرمود و چند دژ از آن راجگان گرفته برای
آنکه آسایش کشور بیش از آن آلوده نگردد آشتی گوئی
با راجپوتان کرده نوشته از ایشان گرفت که سر از فرمان
او نیچند و در کشور او دست از تاخت و تاز بردارند

اگرچه این پیمان مایه ناموری او نشد مگر آن هنگام را
آملیه سودمند بود که توانست به آسودگی برگشته کار برادر
را یکسو کند زیرا که پیمانش با رانای اودیپور چنین بود

که خاک کشور او تا جانی باشد که در روزگارِ اکبر بود در آئین
پرستش و بجا آوردن آنچه بسته به آن است همانگونه آزاد
باشد که درگاه آن شهنشاه بود و در گزاشتن لشکری
که برای چاکری ناگزیر بود اکنون ناگزیر نیست بگونه که دشمن
میخواهد بکشد و بر روی همرفه از زیر دستی او بجز نامی
بجایماند

همین گونه پیمانی با اجیت سینگ بست بجز بنده انجمن
را که با او کنار نیامد و او را بگذاشتن لشکری بر آید
چاکری ناگزیر داشت مگر با جی سینگ از رگزر همان دشمن
که گفته شد کار را تنگ گرفت ساخومی در تختگاهش
و اگر داشت و خودش را فرمود که با سپاهش همراه
اردو باشد و با آنکه سپه داری آن لشکر را باو داد
او را از فرماندهی بر آن نومید ساخت و از همین بود

که چون اسدخان آصف الدوله را برای انجام کارهای کشور
به شایه‌ها آباد فرستاده خودش (روز یکشنبه جمعه ماه هشتم
سال یک هزار و یکصد و نوزده) از اجمیر با جی سنگ و اجیت
سنگ روی به دکن نهاد همین که لشکر به نریده رسید
اجیت سنگ نیز ناگواری از رفتار پادشاه دید و آن هر دو را
لشکر خود را برداشته از اردو بیرون رفتند و با هم
هم پیمان شدند که در سرکشی با مغول پایداری نمایند
بهاور شاه که انجام دادن کار کام بخش را بر هر کار
نخستین تر میدانست و راندم روی خود نیاورد و ره گرامی
سوی بیجاپور شد زیرا که خبر آنکه میدانست که سرکشی در گل
کام بخش سرشته شده است اینرا هم گوشزدش کرده بودند
که شاهزاده کام بخش چون از مرگ پدر آگاه شد آتشی
نشانهای مهربانی از اعظم شاه یافت که هم خودش و

هم مادرش از او خوشنود شده گردن پادشاهی او نهاد
چنانکه او نوید داده بود که پادشاهی حیدرآباد را نیز بر بجا پور او
ببفراید و پس از آنکه از کشته شدن او شنید اندوه
ناک گزیده بفرامی سامان جنگ میداد و شنشاهی
بهادر شاه را نمی پرید و همچنین سخنان سخت نیز در پاسخ
نامه های دوستانه خود از او شنیده بود از نیروی چون دید که
کار باشتی پیش نمیرود آهنگ او نمود و روز سه شنبه سوم
ماه یازدهم همان سال در نزدیکیهای حیدرآباد باو رسید
و هر دو لشکر آراسته تا نزدیک نیمروز کوششهای مروت
بهویدا نمودند تا آنکه لشکر بهادر شاه چیره شد و جانفسانی یاران
یکدل کام بخش بجائی نرسید و چون خودش از بیاری
زخم از بهوش رفت باز ماندگان سپاه بیشتران گنجهند
و کام بخش که با پسران خود بر پیل بهوش

داستانِ ترک‌تازانِ ہند

افتادہ بود گرفتار شد چنانکہ اورا بر بہانِ پیل نژد بہادر شاہ
آوردند

بہادر شاہ فرزندِ خود معزالدین را بہ پیشاں اوروانہ داشتہ فرمود
کہ فرود گاہِ اورا گرامی دارد پس شاہزادہ اورا در سرپردہ
شکوہ مندی فرود آورد و بہادر شاہ خود بدیدن او رفتہ چون
برادر را بدانگونہ دید در گریہ خود دہری نتوانست کرد پس
بازاری بسیار باو گفت کہ ہرگز دلم نمیخواست شما را بدینگونہ
ببینم و کام بخش نیز مانندِ پرواک ہمین سخنان را بر زبان
رانده کالبد تہی کرد و بہادر شاہ پسرانِ اورا نیز مانندِ پسر
اعظم شاہ با پایانِ آزادی و ارجمندی پرورش نمودہ ہرگز
دربارہٗ ایشان گرفتارِ فرزندانِ خود کہ راہنمونِ آزارِ ایشان
بود گوش نداد

و اگر اشتن بہادر شاہ فرمانفرمانی ہمہ کشوران

دکن را به ذوالفقارخان و گماشتن ذوالفقارخان
داودخان پنی را بفرمان رانی آن کشورستان
و بستن داودخان پیمان تازه با مرآتگان
در همان روزها که اعظم شاه از احمدنکر بآهنک جنگ برادر
ره نورد و سومی اکبر آباد بود ذوالفقارخان رهائی ساهوراجه
پور سنباچی را که تا آنگاه در چنگ مغول مانده بزرگ
هم شده بود به پیشگاه او سپارش نمود و بگردن گرفت
که اگر تا انجام هم از رهائی او ناگواری پدیدار گردد پاسخ
آنها خودش خواهد داد و اعظم شاه سپارش او در آنکه
چون او بکشور پدری خود دست یابد با مغول بجز رفتار
پسندیده کاری هویدا نسازد از او پیمان گرفته آزادش
نمود و راجه ساهو روی بکشور مرآت نهاد که پادشاهی آن
بخودش میرسد

داستان ترکازان هند

در آن هنگام تارا بائی بنام پسرِ کودکِ خودش بر مرآت
فرمان می‌راند و آن گروه بدوروی بفرماندهی وی خوش
نبودند کی اینکه میدانستند که تحتِ راجگی از آن ساهو
فرزندِ سنباجی بود و اینکه فرزندِ کودکِ ویرا پس از
مرگِ پدرش راجه‌رام و افتادنِ رامی گرچنگ مغول
تحتِ راجگی خودشان برداشتن برای این بود که ساهو گرفتارِ دشمن بود و
ایشان نیازمندِ راجه بودند که بنام او کشور رانی کنند

دیگر اینکه در زیر فرمانِ وی چنانکه دلِ شان میخواست
بتاراج کشوران همایه نمی توانستند پرداخت از نیروی
سردارانِ شان تا ساهو را میانِ خود دیدند و بخش شده
به یک بسوی رفتند و همین یکی در میانِ ایشان مایه
خانه جنگی بسیار سختی شد و در همچنین به حکامیکه دشمن خود
را که بیایان کمزوری و پریشانی در افتاده بود میتوانستند

بآسانی از میان بردارند افتادند بجان یکدیگر
از همین رکنر شاهزادگان مغول را آغایه آسایش دست
داد که توانستند کارهای خانگی خود را انجام دهند چنانکه
بهاور شاه چون کار کامبخش را ساخت فرمانفرمائی همه
کشوران دکن را به ذوالفقار خان واگذاشت بگرایند در باره
مراته با آنکه میخواست کار را با آن گروه یکسو نماید فرمان
درستی نداد چه ذوالفقار خان میخواست پیمان آشتی را
بدانگونه که اورنگزیب اندیشیده بود با ساهو در میان نهد
و منعم خان دستور میخواست همان را با تارابی به
کنار آید و شهنشاه را دلخوری بهیچک از آن دو
بزرگوار پسند نبود مگر چون بودن ذوالفقار خان در
ایرووی همایون ناگزیری بود هنگام جدائی از دکن
ذوالفقار خان داود خان پنی را که یکی از سرداران

داستانِ ترک‌تازانِ هند

افغانِ دکن و درجنگهای اوزنگزب کارهای نمایان بود
ساخته بود بجایِ خود در دکن گزاشت

آن فرمانفرما پس از کوچ اردوی همایون آن پیمان
را بگونه که ذوالفقارخان میخواست با سهولت
مگر بدینگونه که تا هنگامیکه او بر سر فرمان است چو
(چهاریک) به مراتبان داده شود بی آنکه پای یکی از آن گرو
در میان باشد

از همین یکی و دیگر کاروانیهایی دادوخان کشور دکن تاپان
روزگار بهادرشا چنان در آسایش بود که او توانست
با دل آسوده بجایهای دیگری که مسترگیشان کمتر از دکن
نبود برآورد چنانکه از دکن آهنگ سزادادن جی سنگ و
اجیت سنگ نمود که هنگام آمدن به دکن بر در زبده
درفش سرکشی برافراشتند و پس از آن با سرداران

پادشاهی جنگیده ستن از ناموران ایشان را کشتند و
 بهادر را چنان بخشم درآوردند که چون بآهنگ کیسینه چو
 آنها روی به اجمیر نهاد چیزی نبود که جلوگیر شتاب او شود
 بخرجهان آگهی که باو رسید از شورش گروه سیکه در
 پنجاب و افتادین سرزند بدست ایشان و او را ناگزیر ساخت
 که درآندم باراجگان آشتی گوئد نموده به و راند اختن ریشه
 آشوب آن گروه شتابد

پس از آن بهادر شاه از رگمزرجهان ناگزیری که نگار شیا
 پیش از آنکه به بنگاه راجگان رسد ایشان را بنوید بخشش
 گناهان و دادن زینهار باردوی والا خواند و چون ایشان
 بیم خود را از درآمدن باردوی همایون آشکار نمودند شاهزاده
 عظیم الشان را نزدشان روانه نمود و او درجهان راهی که
 شهنشاه می پیمود راجگان را که بسر دگی لشکر خود بودند

داستان ترک‌نژادانِ هند

دیدن نمود و همه خواهش‌های ایشان را بجا آورده از
رومی پیمانی که بارانامی اودیپور بسته شده بود پیمان نامه
با ایشان در میان نهاده بکشور خویش شان فرستاد
پای گرفتن گروه سیک در پنجاب

{ ۱۱۲۱ } بزرگ و پیشوا و پیمبر این گروه مردی بود
نامک نام از کترینِ هندو که در روزگارِ ابراهیم شاه
لودهی انباردارِ دولتهان بود و درویشی بدو رسیده
دش را ربود

برخی گفته‌اند آن درویش کبر بود و کبریکی از درویشان
نامورِ هند است که در گزشتن از گیتی و رسیدن به
رازهای جهان و نیکی خوی و پاک‌ی دل و روان یگانه
روزگارِ خود بوده

نامک انبارهای دولتهان را آتش زده بتاراج داد

و دست از زن و فرزند برداشته بگوشه نشینی و تن کاهی
پرواخت

دولت خان از شنیدن آن تخت بخشم آمد و چون
نشانه های درویشی در او دید دست از او برداشت
ناک پس از چندی درگیری دم خداوند دستگاه فرافرا
شده دارای پیروان بسیار شد و نامه ها در زبان (جت)
(یاجات) که دیگمان پنجاب بودند در پافند بنگاشت
و در میان پیروان خود که گروه سیکه باشند بگذاشت
و ایشان آنها را از شمار نامه های آسمانی دانسته
رهبر کردار و دستاویز پندار خود ساختند و دارای
کیشی تازه شدند

ناک خدایرامی ستوده ره نورد هنجار یگانگی هستی بوی
جهان و جهانیان را نمود بی بود و رنگ نیستی اندو میدآ

داستان ترک‌تازانِ هند

و چون بت پرستی را نکوسیده و پرستشِ یزدان را با^ئین
 هرکیش ستوده می‌پنداشته گروه بسیاری از مسلمان
 و هندو باو گرویدند مسلمانان او را باباناک و هندوان
 او را گروناک خواندند

(گروه در هندی آموزگار را گویند) ناک گزشته از پای
 خدائی که گروه سیکه او را دارای آن میدانند مردی
 بوده نرم دل و نیکبختی و بخود و چون دید که هندوستان
 آباد است از دو گروه بزرگ که مسلمان و هندو باشد
 خواست که آسپهان آئین و پرستشی در میان گزارد که
 هر دو گروه با هم در آمیزند پس از آئین های هر دو
 کیش هر کدام که بهم نزدیک و پسندیده هر دو گروه
 بود دست چین نموده بنام خود نامه ساخت و آنها را
 به پیروان خود آموخت و یکتائی خدا و یافتن پاداش

و کیف را بر همه روشن گردانید و چیزهایی گفت که کسی
سر از گفتار او باز نرزد

گوشت خوک و باده را ناروا شمرد تا مسلمانان خوش
باشند و آزار جالوران را نیز نکوهیده و نادرست انگاشت
تا هندوانش به پسندند

پیروانش پس از او گوشت خوردند تا جانشینی او به گرد
ارجن مل رسید و او مردم را دوباره از آن کار بازداشت
مگر پسر او گروهی گویند هم گوشت خورد و هم شکار کرد
گرواجن مل از باباناک گروی پنجم بود و چون تا گاه اکبر
شاه از آنرو که آن گروه بکردار زیرستان و درویشان
هندو میمانند نه کسی پایی ایشان شده نذر ایشان بود
گشت ازیزی هم خودشان آسوده مانند هم آزار
شان کسی نرسید تا آنکه جهانگیر پور اکبرشاه گنه کار

سنگینی بر گروی پنجم آنها نهاد و چون او در برداشت
آن بار در مانده شد او را بسته در آفتاب گرم لاهور
بر ریگستان واداشتند تا به سختی جان داد
چون گناه او بیش از آن نبود که خسرو پور جهانگیر هنگام
سرکشی بر پدر از دم فرخنده او یاری جست و او
نیکی روزگار او را از خدا خواست خون همه پیروان او
میشتر از این یکی بپوش آمد که او را بیگناه بازخواست
نموده بدان باد افراه رسانیدند و همین مایه دشمنی
بسیار سختی شد که از مغول در دل آنکروه جای گرفت
مگر در آندم دم نزدند زیرا که جهانگیر فرزند او گروهی گوید
را که شمشیر بسته هنر سپاه گری می آموخت با آنکه او
را در لشکر بیایه و مایه کوچکی رسانیده بود (چنانکه پس
از او آنرا (پایه را) بنام هر یک از گروهائیکه بجانشینی میرید

میکروند) باز برای بازیافت بازمانده آنچه بر پدرش
 بنام گنہ گاری نہادہ بود بہ گوالیارش فرستادہ آنجا
 زندانش کردند تا پس از دو از دہ سال کہ اورا رہا
 و او پس از مردن جہانگیر در پنجاب رفتہ از پیروان
 خود لشکر ساخت و بخونخواہی پدر کمر بست و چندین
 بار با لشکریان شاہجہان زد و خورد ہا کردہ سرانجام
 با آنکہ چند تن از بزرگان مغول را در جنگ کشت
 تاب ایستادگی نیاوردہ بہ کوہستان پنجاب پناہ
 گرفت و ریشہ آن دشمنی کہ در بیشہ نہاد آن کردہ
 یخ یافتہ بود بہ آبیاری تیج اورنگزیب درخت ہای تناو
 برآورد چہ اورنگزیب کہ کمر بچنگ ہمہ بیگانہ کیشان چست
 بستہ بود تیج بہادر را کہ گرومی آنگاہ ایشان بود
 گرفتہ بکشت

پس از آن فرزند او گوندسینگ که از ناک گروی
 دهم بود همه زندگی خود را در کارِ خوشنواهی پدر گزراند
 و پیروان او درویشی را گزاشته لشکر خوشنوار شدند
 و بسیار دلیرو سخت یغماگر و زیان کار برآمد مگر باز
 هم با لشکر آزموده کار اورنگزیب کاری از پیش نتوانستند
 برویک جنگ همه پراکنده شدند و دو فرزند گوند
 سینگ گرفتار شده کشته شدند و خودش نیز از آن
 اندوه دیوانه شده بمرد یا بگفته برخی پس از آنکه جایها
 استوارش بدست دشمن افتاد و مادر و بچه کانش
 کشته شدند و شماره مردانش روی به پستی یا خود
 به نیستی نهاد پریشان شده بنجاک منول درآمد و در نایک
 دکن بدست یکی از دشمنان خانگی خود کشته شد مگر پسر او
 او را هنوز آن فراخ سینگ بود که باز همپای شده

بجنگند و به همین اندیشه در کوهستان برینی نشسته راه
می پائیدند و بر آمادگی خود می افزودند که پژواک آوازه مر
اورنگزیب در همان کوهستان بگوش شان رسید
و گاه آمدن بر کشورهای برینی بدست شان آمد
در آن گاه گروهی ایشان بندا نامی بود از همین گروه
سیکه که نزد گرو گوبند سینگ سرسپرده جانفشانی ها در
راه دلدادگی باو هویدا ساخته پس از او جانشین او گردید
و سرانجام نام گرو گوبند سینگ را نیز بر خود نهاد و
از پیروان خود انبوهی را آماده کار ساخته در همان
روزها که شاهان مغول را در دکن سرگرم خانه جنگی
دید از جای خود بیرون ریخته بخش خاوری پنجاب را
فرو گرفت و در هیچ جا از کشتار و تاراج خرده فرونگرا
و بی آنکه اینگونه خشم او و پیروانش اینگونه جوش هم کشی

داستانِ ترک‌تازانِ هند

باشد بهر شهر که رسید پرستش گاه‌های مسلمانان را ویران
 کردند مردمش را کشتند آخوندها را گرفته سربیدند و کار
 شگرمی و سنگدلی را بجائی رسانیدند که دستِ کمتری
 بدان رسید زیرا که مرده‌هایِ ابراهیم که بنجاک سپرده بودند
 از گور بر آورده می‌انداختند که جانورانِ مردار خوار بخورند
 و گرچه اینگونه بیدادها را در راه خود از سوی خاور
 رودهایِ ستلج و جمناتا سهارنپور بهر جا رسیدند
 کردند گریزش از همه جا در سرهند که فرماندهش را شکست
 داده بچنگ آوردند آشکار نمودند

سرانجام سربلگانِ پادشاهی که جایجا ساخلو داشتند بر
 سرشان ریخته گیریشان دادند و آنها بسوی سرچشمهٔ ستلج
 برگشته بجائی فرود آمدند که میان لودهیانه و کوهستان بود
 و آن جائی بود که آنرا پیش از آن بنگاه خود ساخته بودند

که اگر راه دشتهای کشاده بسوی شان بسته شود گریزِ شان
نزدیک باشد مگر چشمِ شان از آن شکست نرسید باز
سر برگردانند و درین بار از یکسوی تا نزدیکی لاهور و از
یکسوی تا نزدیکِ خود دلی را چا پیده فرو گرفتند و همین
بود که بهادر شاه را ناگزیر ساخت در اینکه با راجپوتان
آشتی کرده خودش بر سر آنها شتافت
تا ختن بهادر شاه برگروه سیکه بچک آوردن
و زبانشان و گریختن بندا
پس چنانکه گفته شد بهادر شاه کارِ راجپوتان را یکسو نمود
بر سر گروه سیکه تا ختن آورد و آنها را بهم در شکسته
بکوبستانِ شان گریزانند
بندا بدژ استواری پناه برد بهادر شاه برای آنکه ریشه
آشوبِ آن گروه را یکباره از بیخ بر کند آنرا در میان

داستانِ ترک‌تازانِ هند

گرفت مگر سیکان تا دمِ واپسین پایداری نمودند چنانکه خود
 داری کردند تا پس از روزگاری که خوراکِ شان کیبار
 بپایان رسید پس بادلِ استوار همه با هم یکجا شده از
 دژ برون ریختند و مردانه جنگیدند تا کشته شدند و بنده
 خودش از میان در رفت و دژ بدست لشکرِ بهادر
 شاه افتاد

گویند در آن هنگامه مردمی خود را چنان وانمود ساخت
 که گویا خود بنده است و چون او را بنده شناخته گرفتند و
 با آواز ساز و دهل بار ویش آوردند دانسته شد که او
 بنده نبود هندی بود از پیروانِ او که خود را برخی او
 ساخته باندیشه اینکه چون او بنام بنده گرفتار شود خود بنده
 آسانی می‌تواند گریخت و اگر در گرفتاری کشته شود برخی سر
 او باشد

بہادر شاہ با آنکہ بر جان بازی او آفرین گفت باز فرمود تا
 اورا در پنجرہ آہنیں کردہ بہ دہلی بروند پس رستم دلچا
 را بالشکری در آنجا برای انجام کار سیکان و گرفتار
 بندا گزاشتہ خود بہ لاہور آمد و چون اوبی دستور
 آنجا را ول کردہ بدرگاہ آمد شہنشاہ دست اورا از کار
 برید و جاگیر ہایش را ہم گرفتہ خانہ نشینش ساخت
 و محمد امین خان را بجای او فرستاد

در همان روز ہا دوسہ تن از بزرگان نامور دربار
 او مردند از آنہا یکی غازی الدیخان فیروز جنگ بود کہ در
 احمد آباد گجرات در گزشت و از خود بہادر نیز نشانہا
 کالیوہ گی پیدا شد یکی از آنہا این بود کہ فرمود ہمہ سگ
 را کہ در شہر وارو بودند بکشند و ہنگامہ سگ کشی
 بجائی رسید کہ در شہر وارو ہنگام روز سگی دیدہ نمشد

مکر در دل شبها نزد کسانی که با آنها خوی گرفته بودند می
آمدند و باز پیش از دیدن سپیده از آبِ راوے
شنا کرده آنو میشدند و همه روز را در آن سوے
رو و آسایش میگزانیدند تا روزِ نوزدهم ماه

$$\left\{ \begin{array}{l} ۱۱۲۴ \\ ۱۰۱۹ \\ ۱۲۱۲ \end{array} \right.$$
 نختین سال یکمزار و یکسد و بیت و چهار
تازی که بهادر شاه در لاهور پس از بنفاد و دو سال
تازی زندگی و پنجسال جهانبانی رو بجهان نابووی نهاد
در خوی و کواس بهادر شاه

بهادر شاه که او را شاه عالم نیز میگفتند از بیشتر پادشاهان
پیش نرم دل تر و شایسته تر بود و همیشه در انجام دادن
کارهای بزرگ کوشش مینمود
بخشش باندازه بود که هرگز نشد کسی از او چیزی بخواهد
و از او نومید برگردد چنانکه گویند از بسکه مردم درخواست

فرنام دادند و او هیچکدام را و انزو پایه های (منصب) شش
هزاری و هفت هزار و فرنامهای جنگی و (ملکی) و راکے
و راجگی آن مایه رو بافرایش نهاد که دیگر فرنام را ابرو
بجای نامند

بهادر شاه دانشمند فرزانه و دارای هرگونه دانش و مہر
بود و مردمان دانشمند را دوست داشته همیشه با آن
گروه ہمیشینی می نمود

بخوشی دل خود کیش و آئین (شیعه) را برگزیده بود و
انجمن های فراہم آورده دانایان ہر دو روش را نشانید
تا باہم گفتگو نمایند و میخواست کہ آئین (شیعه) را روا
دید مگر چونکہ شمارہ رہ روان راہ دیگر از چندین ہزار برابر
آن آئین ہنوز افزوتر بود از پیش نتوانست برد
جماند ارشاه

داستان ترک‌تاران هند

پس از مرگ بهادر شاه نخست فرزندِ دوم او عظیم‌شاه
 که در روزگار پدر نگران کارخانه جات پادشاهی و زمین
 رگزر نزدیک تر از دیگر شاهزادگان بود بجای پدر نشست
 و آن کار بخشودنی همه بزرگان نزدیک چهره بست
 بجز ذوالفقارخان که بهم شاه و هم بزرگان درگاه از
 رشکی که بجایگاه او داشتند با او دشمنی ورزیدند
 ذوالفقارخان در آئینان خودی به معزالدین رسانیده او
 را بپادشاهی خواند

معزالدین بی پولی و کم بودی سامان جنگ را از آنچه در
 دست بود بهانه کرده گفت که من هر چه دارم در ملتان
 دارم و تا رسیدن آنها دست نگاه خواهم داشت
 ذوالفقار بگردن گرفت که از پول و سامان
 جنگ آنچه درکار است کارسازی نموده برادران او

رفیع القدر و جهان شاه را نیز به پیمان اینکه پس از دست
یافتن بر عظیم الشان کشور را بخش کنند با او عهد است
خواه کرد

مغزالدین آنرا از یاوریهایی نهانی دانسته تن در داد
و ذوالفقار خان چنان کرد که زبان داده بود

پس هر سه برادر با ذوالفقار و لشکرش روی به عظیم
الشان نهادند و پس از چند روز گیر و دار گلوله توپی بر
پیل سواری عظیم الشان خورد و آن جانور او را برداشت
و دوان دوان تا کنار رود راوی آمده از بالای بلندی
خود را در آب انداخت و بخر بالا آمدن گل و لای
از ته آن گرداب نشانی از آنها پدید نگشت

پس از آن رفیع القدر و جهان شاه که از روی پیمان
امیدوار بخش نمودن کشور بودند یکی پس دیگری

داستان ترکمازان هند

کشته شدند و معزالدين به تخت شهنشاهی
 برآمده خود را جهاندار شاه خواند و ذوالفقارخان
 را بدستوری بزرگ کشور برگزید

جهاندار شاه تا تحت و دیهیم شهنشی را بنام خود یافت
 افتاد بجان شاهزادگان خانۀ تیمور و هرکدامشان را به
 چنگ آورد بکشت و فرزندان اعظم شاه و کام بخش از
 بچنگ افتادگان او بودند

ذوالفقارخان در دم سوارکار شده لگام فرمان را
 از آغاز تا انجام بدست خود گرفت و با شهنشاه سرگزی
 و گستاخی آغاز نهاد

شاید ذوالفقار پیرامون آنگونه دلیریا نمیکشت اگر جهاندار
 رفتارهای ناشایسته و ناپکاریهای نابایسته را پیش نمیکرد
 رفتارش این بود که شب و روز مست افتاده بود

و اگر گاهی بر آندش در دربار بدرخواستهای پی در پی
ذوالفقار خان ناگزیری بودی با سر و دستارِ ژولیده و
شوریده بدربار میآیدی

ناجاریش چنین بود که دل و جان باخته زکّه خنیاگر سبزه
نشینی شده بود لال کنور نام و ویرا فرنام اتمیار محل بگم داده
برادران و خویشاوندان ویرا که همه دنگ زن و چالچی
بودند و پیشه خوانندگی و نوازندگی داشتند بیایه بر
رسانیده بفرنامهای خوشحال خانی و نعمت خانی و مانند
اینها سرفرازشان ساخت و از همین رگزر بخش
انگیز دل ذوالفقار خان و مایه بیزاری و روگردانی همه
بزرگان کهن از درگاه خودش گشت

پس میتوان گفت که دلیرها و گستاخیهای ذوالفقار
بجای همچنان پادشاهی جای نبوده و درین سخی نیست

داستان ترک‌تازان هند

که اگر شهریار رفتارهای درست پسندیده هویدا می نمود
 او نیز راه چاکریِ اورا آئینِ بندگی می نمود مگر چون بیشتر
 فرمانهای پادشاه بگونه بود که ذوالفقار تاجِ بر دوشان
 را نداشت از درِ ناهنجاری درآمده گستاخی مینمود چنانکه
 چون پادشاه نعمت خان را که او در زاده خانم بود بپایه
 پنجراری و خوشحال خان برادر ویرا بپایه هفت هزار
 رسانیده فرمان (صوبه داری) اکبر آباد را بنام او کرد -
 ذوالفقار آن را بخواند و خوشحال خان را گفت که این
 کار بی شکش چند هزار دهل و تنبک انجام نمی یابد
 خوشحال خان بیابخی خواهرش آن سخن

را بادشاه رسانید

شاه به ذوالفقار پیغام داد که اگر این سخن راست است
 هر آینه شوخی کرده باشید

ذوالفقار پاسخ فرستاد که شوخی نکردم راست گفتم زیرا
 که کسانی که پیشه خواندگی و پای کوبی و سازندگی داشتند
 چون بکار فرمانفرمایی که پیشه بندگان کهن و بنده زادگان
 نوبرآمده است نامزد شوند ایشان بیکار خواهند ماند از آنرو
 خواهش آنگونه پیشکش کردم که کار آنان را باینان
 و بسم

همچنین چن قلیچ خان پسر غازی الدین خان فیروز جنگ
 که بجز ذوالفقار خان کسی را هم چشم خود نمیدانست پس
 از مرگ اورنگزیب که روزگار را آنا سازگار دید گوشه
 نشینی گزید و بجز دانشمندان گوشه نشین بدیدن کسی
 نرفت روزی باهنگ خائمی از ایشان سوار شد
 و سواری او در بازار بدورباش زن سبزه فروشی
 زهره نام برخورد که برپیل نشسته بود و برای دیدن

داستان ترک‌تازانِ هند

خواهر خوانده خود لال کنور به پرده سرای پادشاهی میرفت و چون
 دور باش وی راه را بزور بر سواری آن بزرگ تنگ
 نمود و بهنگام رسیدن پیل وی برابر چن قلیچ خان
 ناسرائی نیز از زبان وی بیرون آمد خان بزرگ منش
 فرمود تا ویرا از پیل پائین کشیده کلد کوبش کردند و همراست
 را نیز کتک پاکیزه زده پریشان ساختند پس از آن
 از یخردی پادشاه اندیشیده بخانه ذوالفقار خان که پس
 از مرگ اورنگزیب زرقه بود رفته سرگزشت را بازگفت
 ذوالفقار خان بردیبری او آفرینها گفته او را
 دلداری داد و بخانه اش فرستاد

از آنسوی زهره خودی به لال کنور رسانیده و وی فریاد
 پادشاه برده چیزی نموده بود که فرمان ناگواری بیرون آید
 که پیغام دلیرانه ذوالفقار جلوش را بستم

بچنین سرآمد همه دستاویزهای اینگونه دلیریهایی ذوالفقار
این بود که مردی تزد او به فریاد آمد که شوهر زن پارسا
خبروئی بود و چون دانسته شد که خوشحالان ویرا از
دیکه خانه خود دیده و دل از دست داده اکنون میخواهد
بزور و زبردستی باز روی دل خود رسد فرمود تا او
را کسان کشان تزد او آوردند پس چوب هنگفتی
باو زده در جای دوری بنزدانش فرستاد و زخت
و سامانش را بنجامه بند نویسندگان سرکار خسرو
درآورد

جهاندارشاه اینگونه دلیریهایی را از ذوالفقار دیده از چنان
رگزر دم نتوانست زد مگر دشمنی او را در دل میگرفت
بدینگونه بود گستاخیهای ذوالفقار خان که خود
مندان دانند اگر خزان میکرد کاری از پیش نمیزفت

داستان ترک تاران هند

خانکه سرانجام هم نرفت
 لشکر کشیدن فرخ سیر بدست یاری سید عبدالله
 خان فرمانده بهار و برادرش سید حسینعلی خان
 فرمانده ال آباد از بنگال بر سر دہلی و سپرد
 نمودن ذوالفقار خان جهاندار شاه را و کشته

شدن او و جهاندار شاه بفرمان فرخسیر
 فرخ سیر فرزند عظیم الشان یکی از شاهزادگان بود که به
 جنگ جهاندار شاه نیفتاد و چون دانست که جهاندار شاه
 در پی گرفتار نمودن و کشتن اوست به نکبانی خود پرداخت
 و عبدالله خان فرمانده بهار و برادرش حسین علیخان
 فرمانده ال آباد را که دست نشانده و دوست پدرش
 بودند با خود همراه ساخت و چون از چندین سال هم پدر
 و هم خودش فرمان فرمای بنگال بودند پایه و مایه بهم لبه بود

که توانست لشکر درستی آماده نموده آبسنگ دہلی جنبش نماید
چنانکه سپاہ گرانی در الہ آباد فراہم ساختہ لشکری را کہ
جهاندار پیشانش فرستادہ بود بشکست و چون بنزدیکی
آگرہ رسید بہ جهاندارشاه و ذوالفقارخان برخورد کہ باہفت
ہزار مرد آمادہ پیکار او بودند پس جهاندار و ذوالفقار
از یکسو و فرخ سیر و سیدہا از یکسو ہر یک لشکریان
خود را جابجا زیر فرمان سپہبدان نامور ایرانی و تورانی
واداشتہ رده آرای پہنہ دلاوری شدند (۱۲۳۴) و چون
آنروز کاری از پیش نرفت شبانہنگام عبدالمدخان
گزرگاہی از رود جہنا کہ پایابش نزدیک بود پیدا کرد
از آب گزشت و یکدو فرسنگ راہ بسوی شاہجہان
آباد بریدہ فرود آمد

ہمدان دم فرخ سیر در پی او با لشکر از آب گزشتہ

داستان ترک تازان هند

بدو رسیده آروز را همانجا ماندند

حسین علیخان از جای خود نخبید و برای آنکه دشمن را
خواب ضرگوشی دهد بخر خود نمائی آروز را کاری نکرد تا
در شب دیگر که فرخ سیر و سید عبدالدخان از آب
گرفته روی به اردوی جهاندار شاه برگشتند چنانکه
چون روز دیگر حسین علیخان با لشکرش در برابر سپاه
جهاندار نمودار شد او خواست که بر حسین علیخان یورش
ناگهان فرخ سیر را در پشت سر خود دید و آن زمینه
جنگی که ذوالفقار در لشکر آرائی ریخته بود بهم خورده رستای
شگفتی برپا شد مگر باز مردانگی نموده تاز سپه داران
پشت تورانی که در آن جنگ همراه جهاندار بودند محمد امین خان
و چین قلیچ خان بود که دست از گوشه گیری برداشته دوبار
توی کار آمده بود

باری نهارِ بزرگی میانِ آن هردو سپاه دست دادند
شگرفی از سپیدان و ناموران هردو سوی کشته شدند
حسین علیخان در میان تیپ دشمن گیر افتاده پس از
کشته شدن همراهیانش از رنج زخمهای بسیار بی
هوش بر زمین افتاد

چیزی نمانده بود که عبداله خان نیز بهمان راه پوید مگر در هنگام
از میان برون تاخته نمیدانست بجا میرود به پشت بلبند
رسید و از آنجا پهلای سوارِ زنانه جهاندار را که در پی
بود نزدیک دید و اندکی ماند تا دوستان و یارانش در رسیدند
پس از هماندم که آوازِ شیپورِ شادایانه فیروزی لشکر
جهاندار برخاست خود را بیمار است و یکایک بداندوی
تاخت چنانکه از آسیبِ یورش پیلانه زنانه جهاندار
بهم خورد پیلان رسیدند مردان در پی ایشان دویدند

و در یکدم چهره کار فیروزی خان دیگرگون گشت که هماندار
 هیچ چاره ندید جز آنکه خود را بسواری لال کنور رسانید
 در پایان روز روی به اکبر آباد نهاد
 ذوالفقار خان با آنهمه چیرگی دشمن باز خود را نجات و تا
 یکپاس از شب رفته در پهنه کارزار پامی بیفشوده
 مردم خود را بختجوی هماندار شاه و فرزندش اعزالدین
 فرستاد تا اگر هر کدام از آن دو بدست افتد او را راست
 کرده آبروی ریخته را باز بر روی کار آرد مگر بدبختانه لشکر
 از آنها بدست نیامد و آواز شادویانه در سپاه فرخ سیر
 بلند شد

چون آن آواز بگوش فرخ سیر رسید فرمود که اگر باد
 فیروزی برچم و درفش ما وزیده پس مایه پایداری ذوالفقار
 خان چیست و چون بفرمان او دریافت نمودند و دانسته شد

که جهاندار و اعزالدین گریخته اند باو پیغام فرستاد که آنانکه
 دم از پادشاهی میزدند روی از هنگامه گیرودار برتافته
 سر خود گرفتند اگر پایداری شما انگیخته اندیشه بدست آورد
 شهریاریت آن سخن دیگر است و اگر میخواهید به
 پادشاهی یکی از نژاد اورنگزب سر فرو آورید مرا بجای
 جهاندار بناسید

چون ذوالفقار این پیغام بشنید و از جهاندارشاه نومید
 شد با پایان شکوه مندی از بهانجا روی به شاهجهان
 آباد گزاشت

جهاندار که در پسین روز کارزار بگریخت به اکبرآباد رسید
 شب را آنجا بیا سود و در پایان همان شب بهمرای
 لال کنور و چند تن از نزدیکان بارش تراشیده و در
 جامه بیگانه آهنگ شاهجهان آباد نمود و چون بدانجا رسید

داستان ترکماران هند

خود را بجائۀ اسدخان انداخته در بند افتاد

ذوالفقار در پی او فرارسیده میخواست جهاندار را از بند
برآورده دوباره با فرخ سیر بجنگد اسدخان او را از این
آهنگ بازداشت پس میان پدر و پسر گفتگو بدرستی
کشیده پس از همه ذوالفقار خان خواست روس
به دکن که (صوبه) خودش بود گزارد چه میدانست که
پس از آنهمه دشمنی ها و پدرکشتگیها که در دوستی بها
شاه با فرخ سیر و پدرش آشکار نمود بدو امید بهبودی
نتوانست داشت باز آصف الدوله با پسر همدستان
نشد و او را به پشت گرمی در گذشتن فرخیر از گناهان
بسیرد جهاندار شاه امیدوار ساخته هر دو بر آن شدند که
آن پادشاه را نزد فرخیر برده بیاداش آن چاکری
پوزش گناهان خود خواهند

عبدالدخان پس از آن فیروزی چون برادر خود را نیافت
کسان خود را از هر سوی بختجوی او فرستاد و پژوهندگان
او را زخم خورده و بیهوش بر خاک افتاده یافتند
و چون عبدالدخان او را زنده دید از خوشدلی در پوست
بگنجید

حسین علیخان که پس از بیهوشی درازی چشم کشاد
تا از انجام کار جنگ و فیروزی خودشان شنید چنان
شادمان گردید که رنج زخمها را فراموش کرد
در کنوئنه جهاندارشاه

جهاندارشاه یکی از شاهزادگانی بود که در خاندهای پادشاه
بهنگامی پیدا میشوند که بخت سروری از آن برگشته و
ستاره بلندیش روی به پستی نهاده مگر او از آن تیره
بود که خود نیز بدستباری خویهای ناشایسته سرمایه بزرگ

ویرانی آن میکردند پس از یکسال پادشاهی بدست
فرخ سیر کشته شد

فرخ سیر

۱۱۲۵ چون جهاندار شاه را شکست داد بامداد روز
۱۷۱۳ دیگر همه بزرگان را بار داده تخت چین قلیچ
۲۴ ماه ۱۷۱۳ خان و محمد امین خان و دیگر سرداران تورانی را بنوازش
خسروانه سرفراز نموده عبدالمدخان را با چند تن از
بزرگان دیگر از پیش برای بندوبست پامی تخت
و بدست آوردن کارخانه جات پادشاهی به شاه جهان
آباد روانه نموده پس از یکمفته خود نیز بدان سوی جنبش
نمود و پانزدهم ماه دیگر بر در آن تختگاه فرود آمده عبدال
خان را فرمان قطب الملکی و (منصب) هفت هزار
هفت هزار سوار داده دستور بزرگ کشور ساخت

برادرش حسین علیخان را نیز بفرنام امام الملکی و همانگونه پایه
و پایه سر بلند گردانیده سه سالار بزرگ کشور گردانید
محمد امین خان را اعتماد الدوله خوانده بر جایگاهش

بفرزود

چنین قلیچ خان را که پنجزاری بود هفتزاری می نموده نظام الملک
فرنام داد و (صوبه داری) دکن را که بنام ذوالفقار خان
و در دست داود خان پنی بود با و اگراشت و چون (صوبه
داری) برهانپور بنام خود داود خان بود فرمان احمد آباد
گجرات را بنام او نوشت

از اینگونه مهربانیهای او درباره بزرگان توران بویژه
نظام الملک و محمد امین خان اعتماد الدوله هویدا نمیکرد
که ایشان بهیچ لشکر جهاندار با فرخ سیر جنگ
کرده باشند مگر چونکه ایشان از شاهجهان آباد همراه

داستان ترک تارازان هند

جهاندار بیرون آمده روز جنگ هم در لشکر او بودند و
 را نیز نوشته اند که فرخسیر (قاضی عمید الله) تورانی را که در
 بنگال (قاضی) جهانگیر نگر بود از پیش به تختگاه فرستاده
 بود که دل بزرگانِ توران را بسوی او بگرواند چنانکه
 چون او آن چاکری را بانجام رسانید بیاداش
 آن فرمان خانِ خانانی و (میرجملی) یافته به (منصب) هفتگر
 هفت هزار سوار سر بلند شد می شاید که آن (قاضی) خود را
 در شاهجهان آباد به نظام الملک (در آنگاه چین قلیچ خان
 و گوشه نشین بود) و دیگر بزرگانِ تورانی رسانید
 آنها را قوی کار آورده باشد و ایشان از آنرو که از
 ناهنجاریهای جهاندار شاه بیزاری جسته بودند بیادش
 فرخسیر تن در داده پیمانهای با او در میان نهاده باشند
 باری همین (قاضی) که پس از این خانها

فرخسیر پور عظیم الشان

نامبرده خواهد شد در همان چند روز خود را در دلِ فرخسیر جا کرده
میخواست که کسی بالادستِ خودش در درگاهِ شهریار
نباشد و چون جایگاهِ ذوالفقارخان را بلندتر از همه میدا
نخت در پی ویرانی او افتاده فرخسیر را برآداشت که او
را از میان بردارد

حسین عینخان باندیشه فرخسیر و خان خانان پی برده به ذوالفقار
پیغام داد که اگر میبایخی من بدرگاهِ شاه آئید سرِ موی
از شما کم نخواهد شد و در راستی این سخن گنجایش
گمانی نبود چنانکه خانخانان از آن پیام آگاه شد و دانست
که اگر چنان شود او بآرزوی خود نتواند رسید پس تقرب
خان را که مانند ذوالفقار ایرانی بود فرقیته با نامه آسمانی
نزد او فرستاده سوگندها یاد کرد که در تنگداشتِ جان
و آبروی او سرِ موی فروگذاشت نکند و اینرا نیز و انوش

ساخت که چون دل فرخیر از سیدها پاک نیست اگر
همراهی آنها را برگزیند بی سخن خون‌شان ریخته‌خواهند
و چون پادشاه می‌خواهد به پستی مردانگی شما کار ایشان را
بسازد هرگاه شما را همراهی او نزد خود به بند هرآینه دلش
از شما سزد خواهد شد و همچنین خود خان خانان نزد ایشان
رفته بسی سخنانیکه در اندیشه آن پسر و پدر درست می‌نمود
بایشان شنواید تا هر دو تن به آن کار دروایند و بمیان
او روی بدرگاه فرخیر آوردند

پس از آن ذوالفقار خان را با دست بسته به پیشگاه
همایون رسانیده پدرش اسدخان زبان بتالش
شهریار کثوده بالابه و زاری بسیار بخش کنه‌ان
پسر را درخواست نمود

فرخ‌سیر درباره ایشان بیش از اندازه مهربان

فرخیر پورِ عظیم الشان

زبانی آشکار نموده پاسِ ناتوانی و پیری اسدخان را بهانه
کرده فرمود که او بخانه رود و ذوالفقار بماند زیرا که بر سر
کاری بکنگاش او نیاز افتاده

آنگاه ذوالفقارخان را در چادری نشانیده دورش
را گرفتند و بهاندم که فرخیر آغاز کرد به فرستادن
پیغامهای سخت او به انجام کار خود پی برد و پیغامهای
درشت و سخت او را پاسخهای نرم و درست داده آنچه
گرنشته بود برآستی باز نهاد گشته شدن عظیم الشان را
بگردن پادشاه گزارشت و بیگناهی خود را هویدا ساخت
و چون دید که فرخ سیر بر سر کینه جوئی است و سخنان
او بگوشش فرو نمرود از روی آن دلیری و بهادری
که ویژه منش او بود تن زربونی در نداد و درشت گوئی
آغاز نهاد که از پشت سر تسمه بگردنش افکنده

داستان ترک‌تازان هند

کشیدندش و بازخمهای کار و دشنه از پایی درآوردند
و همان روز (۱۱۲۵) بفرموده فرخسیر جهاندارشاه را در
اندرون شاهجهان آباد به تسمه کشید و روز دیگر که او
باشکوه شهنشاهی بشهر درآمد سرپادشاه کشته را
بر نیزه کرده تنش را بر پیل بستند و با تن ذوالفقار
خان که بر دم پیش بستند در همه شهر گردانیده
بیرون دروازه بیفکنند و اسدخان آصف الدوله را
نیز بفرمان پادشاه تازه با زنان پرده سرای خودش
و پسرش سواره دنبال آن پیلان گردانیده در
سرای خان جهان بهادر در بند گذاشتند و هر چه داشتند
همه را بنحاله بند خسروی درآوردند

آصف الدوله چند سال دیگر زنده ماند و در جدائی
فرزند پنجم کشید و چون زندگیش به نود و چهار سال

رسید (۱۱۲۹ و ۱۷۱۶) بر بستر مرگ بیارمید و هندوستان
را از هستی دستور دانشمند نیکو نهادی مانند خودش
تنی گزاشت

گویند هنگام مردن او فرخسیر که با سیدها بهم زده در
چاره کار آنها در مانده بود کسی را بدبجونی او فرستاد
از کشتن ذوالفقار خان بیکناه پورش خواست و
گفت که کشتن او و رنجاندن شما کار بدی بود که در
باره خود کردم و سخت پشیمانم که گرانندی شما را
به نگاه گوهر شناسی ندیدم اکنون اگر از روی مهربانی
راهی بمن بنماید که بر سیدها دست یابم از آئین بزرگ
دور نخواهد بود

آصف الدوله در پاسخ او پیغام داد که شما به تیشه
بیدار ریشه نهال خاندان دوسد ساله ما را برانداختید

داستانِ ترک‌تازانِ هند

و اینک گرفتارِ کيفرِ کردارِ خود و هیچک از اینها بیرون
 از فرخندهِ ایزدی نیست و در بارهٔ دست یافتن بر
 سیدها که از سختِ لگامِ همهٔ کارهای کشور و لشکر
 را بدستِ ایشان و اگر داشته و ستشان را به بست
 و کشادِ بر کار کشاده داشتید اکنون را بیش ازین نمی
 توانم گفت که چون راهِ چاره از هر سوی بسته است شما
 را باید که با ایشان سرِ موی از سامانِ دلتنگی در میان
 نگزارید و تا می‌توانید به خوش داشتنِ دلِ ایشان بکشید
 و در نگهبانی خود بیدار بوده نگرانِ هسنگامِ درست
 باشید و اگر خیر این کنید بیمِ گزندِ خویش را از
 دل دور ننمائید

باری فرخیر بر تختِ هندوستان جای گزید و گنگه‌گار
 و بیگناه بر یک از بزرگان که بدستش افتاد برگزید

تسمه کشیده در کشتن آنگروه کار را بجائی رسانید
که دیگر کسی را یارای آن نبود که به پیشگاه او روی نهد
همه اینگونه کارها همان بود که دلِ خانخانان
میخواست چنانکه اغزالدین پسر مغزالدین و عالی تبار پسر
اعظم شاه و همایون بخت برادرِ کمتر خود را هم از دو
بهرمنی های او کور کرد و هنوز کردِ دلداری تنی هم از بزرگان
بر نیامده بود (بجز خانخانان و چند تن از نزدیکانِ دیگر
که همه چون او در نژادِ فرومایه و از سامانِ دانش و
داد بی بهره بودند) که آتش افروزی او خانمانِ دوستی
و یگانگی پادشاه را که با سیدها داشت بسوخت دل
شاه را آبان برافروخت و در دلِ آنان بیم و هراس
بمیدوخت

اگرچه خانخانان از بیخ شایستگی نداشت مگر برای این

بس بود که دل پادشاه جانگرفته بخرد کدوک منشی مانند
فرخسیر را بخود کند و بی آنکه نگاهی به فرجام کارها کند
او را بواژگون ساختن بنیاد شاهنشاهی وادارد و ازین
کمی بیابان سبکسری و دهن مینی فرخسیر میتوان پی برد که خانخانان
هم از آغاز کار میان آن شاه و دستور را پرزور بهم
چنانکه تا فرخسیر به شاهجهان آباد رسید کارهای عبدالعزیز
را که از پیش آمده بآئین دآورده بود در نگاهش از جنبه
سرکشانه و امنود ساخت و از روی همین زمینه شاه را
برآنداشت که فرمان داد تا کسانیرا که او از روی شایستگی
بکارهای بزرگ برگماشته بود از کار بردارند و آنان
را که خانخانان نشان داده بود و برازندگی نداشتند
بجایشان برگمارند

پس آن کشمکش که در آئینان سر برداشت تا تخم

دشمنی نوحواری در دل آن شاه و دستور نه کاشت
فرو نه نشست و چندان گزشت که آن تجمهای نابکار در دل آن
هر دو بزرگوار درختان تناور زهر دار پر خار و کشنده همه
کسانی شدند که در سایه آنها سری یا از شاخ و برگشان
بری یا خود از کنار شان گزری داشتند بهر گونه که بود
اگر کار دشمنی میان آن هر دو کیو شدی روزگار مردم
بد آن گونه تباهی نینجامیدی مگر آن نیز از روی منش دشوار
میسنمود چه فرخیر بانی آزمایشی بر دل و بانادانی کوتاه اندیش
بود و کسانی هم که گردش بودند از خودش تنگ آوند
و ناخودمند تر بودند

سید عبدالسدخان قطب الملک نیز در پاره چیزها کمتر از
فرخیر نبود چنانکه از فراوانی خواهشی که بخوشگزرانی و بهنشین
زنان داشت راجه رتن چند را که گندم فروشی بود از

مردم شهر خودش نگران همه کارهای کشور نموده خودش
 هیچ کار رسیدگی ننیکرد بخر آنچه بنا فرمانی شاه بستی داشت
 حاکم راجه رتن چند که دست اندر کار عبدالمد خان بود
 انجام میداد و کار با و به خداوندگار او پیشکش میدادند
 بفرمان پادشاه بود در دست داشتند زمین میگذاشت
 شورش بیناکی در میان مردم او بود و از آن روی
 که خانخانان برای دریافت نیکامی از کس و از آن روی
 و هر کس هر چه میخواست بنامش مینوشت مردم او
 را بیشتر از سیدها میخواستند

سرانجام شاه و خانخانان چاره کار آنها را درین دیدند
 که جدائی میان هر دو برادر اندازند پس حسین علیخان
 را که سیه سالار بود بر سر اجیت سینگ راتهور فرستادند

که پس از اورنگزیب در جودپوریسی‌ها بر سر مسلمانان
آورده نمازخانه‌های شان را ویران کرده بود و بهادرشاه
از سرگرمی فرونشاندن آشوبی که گروه سیک در پنجاب
برپا نموده بودند با و نتوانست پرداخت

چون حسین علیخان را بدالمنوی روانه داشتند در نهان
به اجیت‌سنگ نگاشتند که هیچ چاکری بهتر ازین نیست
و آنچه ترا بهره‌خواهی برساند همین است که با حسین علیخان
مردانه بجنگی و بر او دست یابی و سرش را آستان
والافستی

راجه با آنکه آنچنان سرمایه دلیری بدتش افتاد باز چون از
نیروی لشکری و بازوی برتری آن سردار شنید تختگاه
خود را واگذاشته با زن و فرزند بکوهستان کشید و کسان
خود را نزد او فرستاده خواستگار آشتی شد

حسین علیخان که از رسیدن نامه های پی در پی برادر بایسته
که شاه درباره کشتن او بافته بود پی برد تاب ماندن و جنگیدن
نیاورد خواهش راجه را پذیرفته آشتی بر آن شد که
راجه پسر خود را با پیشکشی شایان بچاکری پادشاه فرستد
و دختر خود را به زنی پادشاه در دهد و چون راجه آنهمه
را گردن نهاد با شتاب بسیار خود را به پیشگاه رسانید
و دید که کینه فرخسیر یک بر هزار افزوده شده است و دیگر
چیزی نیست که بتواند آن دشمنی را از دل او ببرد
چه فرخسیر درباره کشتن عبدالمدخان برگونه کوششی که
توانسته بجای آورده و بنومیدی برخورد رازش بر همه
آشکار شده بود و پایان آن دشمنی بر جهانیان روشن
گردیده بود و کسیر یارای آن نبود که از در میانجی گری
در آمده سخن از روی نیکخواهی به پیشگاه پادشاهی بر زبان

راند

در میانِ همانِ هنگامه آزمی که سیدها را (مانندِ دیگر
بزرگان) بفرزوانی سامانِ بزرگی بود حسینِ علیخان را
برآنداشت که درخواستِ (صوبه داری) همه کشورانِ دکن
را پیش نمود و اندیشه او چنان بود که فرمانفرمای آن کشور
را بنام خود کرده مانند ذوالفقارخان و اودخان پنی را
بجای خود بکشور رانی آن سامان برگمارد و هر سال از پهلوی
او پول هنگفتی بچنگ آورد و خود در پامی تحت بماند
پادشاه از دادنِ فرماندهی دکن سرنه پیچید مگر به پیمان
اینکه خودش بدان کشور رود و حسینِ علیخان در همچنان
هنگامی میترسید که برادرِ خود را در پامی تحت تنها بگذارد
و بر سرِ همین باز سخنانِ رنجش آمیز و گفتگوهای خشم انگیز
در میانِ ایشان برخاست و کار بجائی رسید که قطب لعلک

داستان ترک تازانِ بوند

و برادرش حسین علی دیگر دربار نرفتند و به نگهبانی جان
خود پرداختند چنانکه لشکریانِ خود را نزدیک خانه های خود
گذاشتند و گرداگردِ سرهایِ خویش سنگها برافراشتند
چون چندی بدینگونه گزشت و در آن نالساها
بیناک کار کشور از سامان افتاد و از هیچ سوی چهره
یکسویی پدیدار نگشت مادرِ فرخسیر که در میانِ شاه و
سیدها هنگامِ بستنِ پیمان و آمدنِ بر سر جهاندار شاه
هم میانجی و هم گواه بود بخانه سیدها رفت و گفت
چون هنگامِ پیوندِ دوستی و یگانگی شما با فرزندِ من پای
من در میان بود هرگز نشد که من نگاهداشتِ سوی شما
را فرودگارم چنانکه همیشه در آشکار و نهان بداندیشیهایی
فرزندِ خود را که درباره شما داشت بشما و انمود ساخته
شما را بیدار کار و همشایر رفتارِ خودتان گردانیدم تا

از بگزر آگهی های گران بهای من تا ایندم چشم زخمی بشما
نرسیده است پس اگر سخن مرا گوش و بداندیشیهای
فرزند مرا فراوش کنید و بدر بار آئید باز من در پرورش
اندیشه نیکی که درباره شما دارم کوتاهی و خودداری را هرگز
بر خود گوارا نخواهم داشت و اگر فرزند من دوباره بسوی
کج اندیشی گراید بدستور پیش شما را در تارکی نا آگهی
نخواهم گذاشت

حسین علیخان نوشته های پادشاه را که درباره کشتن او
به اجیت سنگ فرستاده و اجیت سنگ برای آنکه او
را با خود یگانه ساخته آماده نگاهبانی جان و آبروی دختر
خود سازد همه را باو داده بود بوی نمود و گفت این است
رفتار فرزند شما با ما چاکران و چنین است پاداش
آن پادشاه بچاکریهای این دو جانفشان

داستان ترک‌تازان هند

مادرشاه از دیدن آن نامه شگفتی نمود زیرا که بیش از آنها
 خودش بجستم خود دیده بود مگر اینکه گفت من آنها را بر
 شمرنده کردن فرخسیر با خواهم نمود چنانکه بکفۀ خود کار کرد
 و فرخسیر از آنگونه کردار خود پوزش خواست
 چون گفتگوی آن مهین بانوی سنجیده بخرد بد آنجا کشید عبدالله
 و حسین علیخان بسوگندهای وی آسوده دل شده روی به
 پیشگاه والا نهادند و چون برابر شاه رسیدند زبان پوزش
 و شمشیرها از کمر کشاده نزد او گزاشتند و بخشش لغزشها
 گزشتۀ خواسته گفتند که اگر افسونگری زبان بداندیشان و بد
 خواهان از رهبر مابندگان گردی بردامن دل پاک
 چاکران والا نشانیده اینک شمشیر بدست فرخنده خود ما
 را گردون زنند و بخون گلویی ما آن گرد را بشویند و از
 این در سخنان چندانکه در چنین هنگامه ها شناخته چنین

مردم و دستور اینگونه دستوران است بر زبان رانند و
فرخسیر از سر زبان ایشان را دلداری داده سرانجام میان
شان آشتی بر آن شد که حسین علیخان خود به دکن بروی خانها
نیز از ماندن بی پای تحت نویسد مانده بفرماندهی عظیم آباد
سفر فرار شده روانه آلسوی شود

از بسکه فرخسیر از شناسائی کارهای کشور رانی و رسائی
دانش دور اندیشی بی بهره و فرومایه بود میتوان گفت که آن پا
افشاری او در آشتی با سیدها و بدست آوردن دل ایشان
نه برای آن بود که آن شکستگه پیکره بندوبست کشور که از
بهم خوردگی میان ایشان دست داده بود روی بدرستی
نهد و آن کویدگی که از شورش ایشان برشته آسایش مردم
در افتاده بود بکشادگی و همواری پیوند چه تا فخر اجیت سنگ
را که در خانه حسین علیخان بود پس از گرفتن جشن بسیار

داستان ترک‌تازان هند

بزرگ چندین روزه شادی کدخدائی و آئین بندى و چراغان
شهر و آتش بازیهای گران شکوه ستایش بهر به پیوند
زناشوهری درآورده بخانه خود برد و خانخانان به عظیم آباد
و حسین علیخان بسوی دکن آهنگ نمودند و داودخان پنی
ند (صوبه دار) برهانپور ساخت و درنهمان { ۱۱۲۶
۱۲۱۵
۱۷۱۵ }
نامها باو که باید او زودتر خود را به برهانپور رسانیده سامان
درستی فراهم کند و خود را زیر فرمان حسین علیخان ندسته
با او برابری کند و نابود ساختن او را سرمایه بزرگ
امیدواری خود شناسد و بداند که پاداش آن چاکری
فرمانفرمائی همه کشوران دکن خواهد بود
داودخان از روی فرمان به برهانپور آمد و نیماجی سندیا
را که یکی از بزرگان مرآت و از روزگار بهادر شاه بچاکریهای
مغول درآمده (منصب) هفت هزاری داشت پیش خود

فرخ سیر پور عظیم الشان

خواند و در آن شهر آبادگی میپرداخت که حسین علیخان
در رسید و چون او را در پایان خود سری دید باو پیام
فرستاد که چون فرمانفرمائی همه کشوران دکن با من است
باید که سر از فرمان من برنتابی و چاکرانه مرا پیش باز کنی
و اگر سر فرمانبری من نداری درست تر همین است که بی
آنکه شکستی در آئین آبروش کشور اندازی سر خویش گیری
و نزد پادشاه روی

داود خان تن به پیچیک از آندوکار در داده آماده جنگ
شد و حسین علیخان با بیش از بیست هزار سوار برابر او
رده آرای پهنه پیکار گردیده هر دو لشکر بهم یختند و پس
از ناورد و خونریزی که بسی از سرداران و لشکریان
حسین علیخان کشته شدند سخت شکست بشکر او افتاده
دسته دسته سپاهانش رو به گریز نهادند مگر بنگامیکه

داستان ترک‌تازان هند

داودخان پیل خود را بسوی حسین علیخان میراند و در رسیدن
 باو شتاب مینمود و از نزدیک آمدنش نیز لرزه بر اندام پیاپی
 حسین علیخان در افتاده بود و او هم از گریختن سپاه خود
 و از چیرگی داودخان خود را باخته بود و نزدیک بود که همه
 بدست او جان دهند گلوله تفنگی بر سر داودخان خورد و
 در دم جان سپرد

از همین روی چهره کار کارزار رنگ دیگر گرفت لشکر
 داود رو بگریز نهادند سپاه حسین علی شادمانه فیروزی نوخته
 دست بتاراج اردوی داود برکشادند و کشته داود را بفرمان
 حسین علی بدم پیل سواری خودش بسته در برهانپور بگروانیدند
 و همه خواسته پنی بدست حسین علیخان افتاده از آنجا
 فیروزمندانه آهنگ سرادادن سرکشان مراته نمود
 گویند چون آگهی کشته شدن داود برنش رسید که یکی از

شاهزاده خانم های هندو و تاخندیس همراه او آمده بودند
بهانجا بادشاه شکم خود را پاره کرده ببرد
در از دستیهایی گروه سیکه گرفتار شدن بنده
سرگروه شان و انجام کار ایشان بدست مسلمان
پس از درگزشتن بهادرشاه در لاهور از خانه جنگیهایی
پی در پی که میان فرزندان او برخ نمود کسی بجنبشهای
سرکشانه بنده که سرگروه سیکه بود و پیروانش که از جنگ
بهادرشاه جان بدر بردند نپرداخت و آن گروه را هنگام
خوبی هم بدست شد که سامان آمادگی خودشان را فراهم
نموده باز آغاز تاخت و تاز نمودند و اگر گاهی یکی از سرداران
پادشاهی که بفرقه های پنجاب یا بسا خلو آن کشور نامزد بوده
و بنال او بلند میشد یا از او شکست میخورد یا کاری از
پیش نمیداد و روزگار فرخسیر که بایزید خان نامی از

داستانِ ترک‌تازانِ هند

همان سوانه آهنگِ او نموده بود و یکی از سیکان خود را
 در چادر یکم او به نماز ایستاده بود باو رسانیده او را گشت
 و زنده بدر رفت و فرخسیر بفرمانفرمای کشمیر عبدالصمد خان تورانی
 که فرمانش دلیر جنگ بهادر و دارای چند هزار سوار منول
 نوشته او را نوید داد که اگر او بنده را گرفته گردد آشوبِ پیروان
 او را فرو نشاند فرمانفرمای پنجاب نیز بنام او یا پسرش
 داده خواهد شد

آن سردار از کشمیر بجنبش آمد و چند تن از سرهنگان نامور
 نیز با توپ و توپخانه بکمک او از پای تخت فرستاده شد
 عبدالصمد خان که سوارانش همه منول بودند
 به کوچهای پی در پی دور و دراز بنده را به تنگنای فروماندگه
 در انداخت تا سرانجام پس از چند جنگ که در بیشترش
 فیروزی بآبندا بود او را در گورداس پور که در استوار

و نشین او بود باره گزین ساخت و آن جای را فروخته
راه آمد و شد را بر روی بارگیان تنگ بربست و پس
از چندی که همه جانورانی را که در کیش شان $\left. \begin{smallmatrix} ۱۱۲۵ \\ ۱۷۱۶ \end{smallmatrix} \right\}$
ناروا بود بخوردند و در دژ از چیزهای خوردنی نامی هم بجا ماند
بسته آمده زنهار خواستند و دژ را دست دادند

بندا با همه پیروانش دستگیر شده بسیار شان کشته
شدند و خودش را با بهفت سده و چهل تن از سر
شناسان نامور بر شترهای برهنه و خرمای بی پالان
سوار کرده پوستینهای وارونه پوشانیده با رسوائی
فراوان به دهلی فرستاد

فرخ سیر فرمود تا بهمانگونه همه شان را در کوچه و بازار
گردانیده پیروانش را تا بهفت روز گردون زدند
پس از آن خود بند را نشانیدند و پسرش را که کودک

داستانِ ترک‌تازانِ هند

شیرخواره بود بر دانش نهاده کارومی بدستش دادند و
 او را گفتند که پسرش را بدست خود بکش و او چون
 سر از آن کار باز زد سنگدلانه روبروی او شکم آن
 کودک بگیمه را پاره کرده جگرش را برآوردند و باو
 نمودند سپس با گازهایی تافته آهنین گوشتهای تنش را
 پارچه پارچه از استخوانهایش برکنند

آنگاه مسلمانان افتادند بجان آن گروه و هرکجا آنها را دید
 بگوئی کشتند که مردم گاو و گوسفند کوهی و آبوان دشتی
 را شکار میکنند و چون آن گروه از سرتاپایک سو
 تن خود را نمی ستروند و جامه کبود می پوشیدند هرکجا
 که بودند شناخته میشدند و از همین یکی چنان کوفته و پایما
 شدند که دیگر سر بلند نکردند تا در روزگار رنجت سنگ
 که بخواست خدا داستانش گفته خواهد شد

فرخ سیر پور عظیم الشان

کارگزاری حسین علیخان بهادر در دکن و بلند شدن
آتش دشمنی میان فرخ سیر و سیدها و سوخته
شدن رخت هستی آن پادشاه

کشور دکن در روزگار فرماندهی داودخان از آرزوی که آن
سردار بخرد با مراکمان بخشی کنار آمد از آسیب تاخت و
تاز آن گروه تا اندازۀ شگرفی آسوده ماند و چون فرمانفرما
آن کشور به چین قلیچ خان نظام الملک بهادر رسید آن
سپهکش و دشمن دوراندیش روش دیگر پیش گرفت
و آن چنین بود که از بزرگان مرآتہ کسانرا که کمزور بودند
مهربانی فرموده یاورها نمود تا بر سر آنانکه پر زور بودند
بلاف برابری و همسری برخاستند و با آنانکه توانا بودند
از راه دوستی و یگانگی پیش آمد و اگر گاهی براس
خاموش ساختن آتش آشوبی که پاره از سر کشان

و پاهنزان آن گروه بر میافروختند به آبیاری شمشیر
نیازی می‌افزاد در آن کار نیز کوتاهی نمی‌نمود و همین
سایان رفتار او مایه آن شد که کشور را آسایش گویند دست
داد و چندی از بزرگان ایشان خواستگار پیوند دوستی
مخول شدند و درین سخنی نیست که اگر فرمانفرمائی او
تا دیر میکشید آتش آشوب آن گروه کیباره فرو نمی‌نشست
و سر مردم آن کشور بر بالاش آسایش درستی می‌برد
مگر چونکه فرمان رانی او بیش از سه سال نکشید چهره
کارهای آن بوم رنگ دیگری پذیرفت
سید حسین علیخان چنانکه نگارش یافت پیش از آنکه آرمش
کشور از درستی کارهای نظام الملک چنانکه باید رخ نماید
فرمانفرما شد و همان اندازه آسایشی هم که دست داد
کیباره نابود گشت تیپ‌های سوار مرآت از بهر گوشه

فرخ سیرپور عظیم الشان

سر بلند نموده دست بتاخت و تاز بکشادند آبادچه های
مخول را که بر سوانه بودند گرفته به باره و سنگر استوار
نمودند و از هماغجا هر هفته بسوئی تاخته آبادانیهای گرو و بر
را تاراج میکردند

از میان آن گروه ستیزنده تروبی باک تر از همه یکی
که نامش کهندهی راودابری بود در خاندیس راه دراز
را بدست آورده جایجا دژهای کلی ساخته مردم ایل خود
را در آنها نشانیده بود و سر راه بر کاروانها گرفته اگر
زود بدادن چهار یک کالا و دیگر سامان خود تن در میدادند
همه چیزشان در زنهار بود و گرنه رخت شان را یغمانمونه
لخت شان میکردند و سر میدادند و از همین رهگذر راه
آمد و شد در شاه راه های بزرگ که از هندوستان و
دکن به سورت پیوسته بود بسته شده بود از نیروی

داستان ترک تازان هند

حسین علیخان ذوالفقاریک بخشی خود را باهشت هزار سوار
و پیاده بر سر او فرستاد

چون آن سردار از کوتلی که میان اورنگ آباد و خالی
بود گذشت کهند و در سوانه بگلانه جانی که پنجاه فرسنگ
باختر رویه اورنگ آباد بود باو برخورد و بی آنکه دست به
ستیز آویزد رومی بگیریز نهاد و بهمان شاه کار که همیشه
در جنگ با مغول شیوه آن گروه بود با او پیش آمد
ذوالفقاریک سخن کسانیرا که از راه و
روش آن گروه و چگونگی آن جامی با آگهی داشتند
نشنید و آنها را دنبال کرد بهر دهیکه نزدیک شد مراگهان
آنها تپتی کرده دور رفتند و چون از آنجا گذشت
باز آمدند

کهند و ذوالفقار را در پی خود دوان دوان برد تا جا

فرخ سیر پور عظیم الشان

سختی که همه سپاه خود را پخش و پراکنده ساخته بسوی
 بلندیهائی که گرداگرد آن دشت بود فرستاد و خود را با
 چهار صد سوار باو نموده پس از اندک زد و خورد
 که چندی از لشکرش کشته شدند خود را بشکستگ انداخته
 بهمان سوی که میخواست گریخت و او را بدانجا کشید
 روز دیگر ذوالفقاریک ناگهان خود را در میان
 لشکر دشمن دید و از بیچ سوی گریزگاهی ندیده خودش
 کشته گشت و همراهیانش به شمشیر سپاه مرته پارچه پارچه
 شدند و اگر یک دانی از میان آنان به خواستن زینهار جان
 پدر بردند بجز آن نبود که از اسب پیاده و از جامه و افزار
 جنگ برهنه شان ساختند و ول کردند

حسین علیخان دیوان خود را که هندوئی بود با دیگر سرداران
 مسلمان یکینه جوئی خون ذوالفقاریک بر سر کردند و فرستاد

داستان ترک‌تازان هند

و چون او پس از آن فیروزی ترو راجه ساهو رفت او
 باو نتوانستند رسید همین بمراتگان دیگر که بتاخت و تاز گردو
 احمدگر آمده بودند بر خوروه جنگها کردند و برخی بنکام شکست
 هم دادند مگر بر روی هم رفته بخرانکه دستشان بهیچ جا بند نشد
 از پامی نیز در افتاده خسته شدند و حسین علیخان ناگزیر شد که همه
 خواهشهای آن گروه را پذیرفته آشتی نماید چه از اینها
 گزشته آگهی هائی که از پای تخت میرسید از آنرو که همه
 رهنمون افزایش دشمنی میان شاه و برادرش بودند او
 را پریشان و کم دل نمود و از فرمانهای که فرخسیر به راجه-
 ساهو و بزرگان درگاه او و نیز بفرماندهان مسلمان که در
 حیدرآباد و بیجاپور و هر دو کرناٹک بودند میفرستاد و همه را
 در نافرمانی او و در جنگ نمودن با او و بر انداختنش
 نویدها داده امیدوار میساخت مراتبان شیردل تر شدند

فرخ سیر پور عظیم الشان

و فرماندهان مسلمان دلیرانه جنبیدند چنانکه بجز مبارزین
فرماندار حیدر آباد از بزرگان نامور کسی به اوزنک آبا
برای دیدن او نرفت

همین رویدادها بود که او را برآمدشت تا با راجه ساهو
آشتی نمود آنهم بگونه که پیش از آن مراتگان از اوزنک
خواسته بودند و دستشان بجائی بند نشده بودند
که داودخان آنان را توی کار آورده بود چنانکه داودخان
(چوتمه) را چهار یک از جاگیر خود و شاهزادگان برداشته
از بازمانده بده کشور بگردن گرفت که برساند بی آنکه پانچ
مراث در کار باشد و همچنین ده یک بده کشور را که مراتگان
پس از چهار یک از بازمانده بنام سردیسکی خواسته
بودند و اوزنکزیب نیز گرفت و داودخان هم بگردن گرفت
حسین علیخان بدادن هر دو تن درداد آنهم بدانگونه که

گماشتگانِ مرآت در هر جای پهلوی افسرانِ کشورِ
مغول نشسته آنها را باز یافت نمایند
بر این همه نوشته داد که سوانه کشورِ راجه ساهو همان باشد
که در روزگارِ سیواجی بود به افزایشِ آن دژها که از
خاک مغول تازه بدست آورده و در چنگِ خود داشتند
۱۱۲۹ } بر راجه ساهو بیش ازین بار نیفتاد که اورا
۱۱۳۰ بایستی سالی دو لک روپیه بدهد و پانزده هزار سوار
چپ مرآت آسایش کشور را نگهبانی نماید و از پاسخ هر گونه
زیانی که از رگبزرِ نا آسایشی روی نماید برآید
اگرچه فرمانروائی راجه ساهو بر مراگان در آن
هنگام دارای دستگاهِ بلندی بود باز هم چنان نبود که
پیمان را که بسته بود نگهداری توانستی نمود زیرا که پاره
از سرکردگانِ مرآت هنوز بودند که برای سود خود خواها

آسایش کشور نبوده فرمانِ او را درست نپسندید مگر اینکه
حسین علیخان هم چندان در بند نگذار می آن بند پیان
نبود آنچه دلش میخواست همان ده هزار سوار مرآت بود
که پس از آن از راجه گرفت و همراه خود به شاهجهان
آباد برد

در میان آن سه سال که در دکن چنان گزشت که نوشته
شد رویدادهای چندی هم در شاهجهان آباد رخ نمود که هم
بایه افزایش بی آرامی مردم گشت و هم دستاویز استوار
رشته دشمنی میان شاه و سیدها شد
قطب‌الملک چنانکه نگارش یافت از بسیاری مهرکبه زن
داشت و همیشه بکامرانی و خوشگزرانی میپرداخت همه
کارهای دستوری بدست دیوان او رتن چند افتاده بود
و او هر چه دلش میخواست میکرد و مردم از دراز و تنگ

داستان ترک‌تازان هند

او بستوه آمده بیادشاه فریاد می‌بردند
پادشاه فرمان بگرفتن رتن چند میداد و فرمانش از زوریکه
قطب‌الملک داشت ناخوانده می‌ماند و پادشاه بیشتر خشمناک
شده بر سرانجمن با سخن از ستیزه‌گیهای دستور در میان
آورده و بر اینداختن او از همه چاره جوئی می‌نمود و بجای
نمی‌رسید و همه آن سخنان بگوشتش عبدالله خان (همان
قطب‌الملک) رسیده بر تیزه‌گی میافزود و بر تناور
نیروی خود کوشیده بفراهم آوردی سامان برابر
می‌پرداخت

از همین سنگ اندازیها سپر شمه روشن آسایش روزگار
مردم تیره و تار شده بود که فرخنده هشت هزار شکر را که
گرفته و نزد خود گذاشته بود چون تخواه یکساله بایشان نرسید
بود و ایشان بر در سرای پادشاهی غوغا بلند نموده بودند

فرخ سیر پور عظیم الشان

از نوکری انداخت

این درد بسوز از سر مردم دور نشده بود که آوازه آمدن
خانخانان از عظیم آباد و ناگهان رسیدنش بر در سر
شاهنشاهی گوش مردمان دور و نزدیک را کرساخت
چه او در آن شهر و خامه روش لشکر بیاری از مغل
گرفت و با آنکه گنجینه های شاهی را هم بر سر آن کار گذاشت
باز در رسانیدن تنخواه آنان در ماند و آن سپاه از بی
سامانی دست بیداد مردم شهر کشادند و خانخانان تا
چشمش را کشاد خود را دچار شورش مردمان و سپاهیان
دیده تاب ایستادگی در خود ندید و شب شب از آن کشور
گریخته در پانزده روز خود را به شاهجهان آباد رسانید و چون
پادشاه در آن بیگم و لباخته رکن الدوله اعتقاد خان بود
گناه اینکه چرایی دستوری بدرگاه آمد بآینداد و او ناگزیر

داستان ترک‌تازان هند

پناه به عبدالمدخان برد و آنجا نیز بار درستی نیافت چه مردی
در میانگامیکه آنگونه گفتگوها در میان بود رسیدن ناگهانش را
چنان پنداشتند که فرخسیر برای انجام کار سیدها اورا
بیاری خود خوانده و همین نیز مایه بدگمانی عبدالمدخان شد
که او را پیش خود راه نداده به ملتان که زادبومش بود و قریب
کارگزار همه سامانهای شورش آنیزی بر آمدن
همین اعتقاد خان بود بپایه‌های بلندیکه شایستگی آنها را ندانست
چه او مردی بود محمد مراد نام از فرومایگان کشمیر که بسیار بی‌خبری
از زمان پرده‌سرا که وی نیز زادبومش کشمیر بود خود را
در تنهایی به پادشاه رسانیده تباهی سیدها را بگردن گرفت
و از همین یکی در چند روز نزد پادشاه کارش بالا گرفته
بجایگاه بلند رسید و بفرمان رکن الدوله اعتقاد خان سربلند
شده روزی نبود که از بخششهای بجای پادشاه بخیارهای

فرخ سیر پور عظیم الشان

گران بها بهره یاب نمیشد پس فرخیر بهداستانی او و
یاران دیگر خود چند تن از بزرگان نامور را که دشمن
سیدها شناخته شده بودند برای انجام کار آن دو برادر
بیای تخت خواند و همه را به پیمان اینکه کار سیدها را بناند
نویسند پایهای بلند داد

از آنها یکی نظام الملک بود که دشمنش با سیدها آشکار
میسنود چه دکن را از او گرفته و به حسین علی داده اورا
به مراد آباد که جای کوچکی بود و فراخور بزرگی او نبود فرستاد
بودند

دیگر جی سینگ راجه امیر بود که پیش از آن اورا بر سر گرو
جت فرستاده بودند و پس از آنکه او رنج بسیار کشیده
کوششهای بی شمار بکار برده آن گروه را یکبارہ بیچاره
ساخت سید عبداله بایکی از گماشتگان آنان که به دلی

داستان ترک‌تازانِ هند

آمده بود گفتگو نموده آن گروه را زنده‌داد و چاکریهای نیکو
 او را بزرگ گناه آلوده نموده بدنامش کرد
 دیگر سربندخان فرمانده بهار بود

و گرچه راجه اجیت سنگ را نیز باین اندیشه که پدر زن پادشاه است
 و در دشمنی با برادران همراهی شاه را را نخواهد کرد پیشگاه
 خوانندگرا و از آرزو که از بزدلی و ترسوگرمی پادشاه آگاه بود از
 فرجام آن کار اندیشیده هم از سخت بداندوپیست و خود
 را بی‌گفت و شنید به عبداللہ خان بست و از همین رفتار او
 پی بخردمندی او میتوان برد که تاجه پامان کاروان و مردم
 شناس بوده که با آنکه پادشاه دامادش بود باز سومی او را
 فروگذاشت نموده دیگران که راه او را نسپردند از بخیر و
 وسبکسری پادشاه جز آنکه سودی نبرند بزیانی نیز برخوردارند
 چنانکه نام مراد آباد را که در فرمان نظام الملک بود گردانده گران بود

فرخسیر پور عظیم الشان

نام نهاد و بجایگزین رکن الدوله داد و سر آن هر دو سپهبدان
بی کلاه ماند

نظام الملک بهادر از روی پیمان و نویدیکه باو و سربلندخان
داده بود دو سه بار به پیشگاه خسروی گزارش نمود که اگر
خامه دین دستوری بهر کدام از ما دو تا که در نگاه بندگان
والا پسند افتد داده شود بزرگی قطب الملک بی سخن رگ
برگ خواهد شد و در آن هنگام اگر نافرمانی کند سر خواهد افت

و بجز این راهی برای پامالی او در دست نیست چه او
یکی از چاکران است و هنگامی سرش به سنگ خواهد آمد که
یکی از خواجهاش او با او برابر شود و پادشاه سنگین و
زنگین در جای خود نشسته باشد نه هنگامیکه پادشاه خود رو بر
او ایستادگی نماید و مایه افزونی دلیری او شود و در برابر
این پاسخ شنید که ما برای پای دستوری بهتر از رکن الدوله

داستانِ ترک‌تازانِ هند

کسی را نیشناسیم و چون کسانِ دیگر نیز که همان پش
نمودند همین پاسخ یافتند همه بیدل شدند و از گرد او
پاشیده برخی از کار گوشه گزیدند و نظام الملک بهاد
یکی از آنان بود و پاره به قطب الملک پیوستند
همین گونه مردم میانِ بیم و امید نگرانِ جشنِ روزه بودند
که در پیش بود چه دل‌نشینِ بیشتری از مردم همین شده بود
که در آن روز عبدالمدخان کشته خواهد شد و برخی چنین
میدانستند که در گرفتار شدنش سخی نمیرود و در راستی
اگر فرخسیر هر کدام از آن دو کار را کرمی بست که بکند
میتوانست چه گذشته از دور باشِ بزرگی و شکوهِ شهنشاه
نزدیک هشتاد هزار سواره و پیاده از چاکرانِ خسروی
در تختگاه فراهم بودند و کرد عبدالمدخان بیش از چهار
پنجمزار مرد نبود و آشکار است که همه نوکرانِ دستور

فرخ سیر پور عظیم الشان

بجز چند از خانه زادانِ نیک شناس در همچنین هنگامه ها -
 پیش و پس خود را می نگزند که اگر ناگواری روی نماید در
 در روند مگر اینکه نامردی و کم دلی فرخیر باندازه بود که در آن
 روز هم هیچیک از آن دو کار پدیدار نگشت و قطب الملک
 از شنیدن آنهمه سخنان سخت و ست که از زبان دست
 و دشمن در سرتاسر کشور پهن شده بود بجان رنجش یافت
 و بهراس بر دلش چیره شد چنانکه فرمود تا از هر گروه
 که باشد بیست هزار سوار برای او بگیرد و درین نگاه
 بکنند که از مردم باره باید باشد چنانکه دستور پیش
 او بود

پس از آن به برادر نوشت که خود را بزودی برساند
 حسین علیخان نامه بیادشاه نوشت که چون دیگر
 بیست که چشم از بهره اندوزی بکنند و بیاویزند

داستان ترک تازان هند

است و نیز او که دکن با من ساخته اگر بوسیدن
آستان والا دستوری دهند پامان بنده پروری همان
خواهد بود

فرخ سیر که آن نامه را دید بیش از اندازه تبرسید
و بمیانجی راجه اجیت سنگ با قطب الملک آشتی
نموده بخانه او رفت و رشتۀ دوستی و یگانگی را به تاز
سوکندهای سخت استواری داده بکاخ خسروی برگشت
و پاسخ نامه حسین علی را چنین نگاشت که اگر خواهند
برای اینکه او که دکن سازگاری ننموده به گجرات روند
و گرنه ما نیز خواهشمند دیدار ایشان هستیم پس آنرا
بدست اخلاص خان بهادرشاهی که از دوستان یکرنگ
سیدها بود به دکن روانه نمود

حسین علیخان چون آن نامه را خواند بر سرانجامش

فرخسیر پور عظیم الشان

باو از لبند گفت که اگر دل پادشاه درباره ما پاک باشد
 ما نیز بجز فرمانبری هناخته دیگری نداریم. بیش از این نیست
 که با پادشاه دیدن نموده آراستگاه فرمانفرمایی خود بر میگرویم
 بزرگان و افسران کشور دکن که همراهی او را
 برگزیده بودند از شنیدن آن سخن خوشدل شدند و
 حسین علیخان چندی از دژهای دکن را بدست و ابتهکان
 خود برخی را بدست بزرگان مرآت که بچاکری او درآمده
 بودند و اگر آشته با سی چهلزار سواره و پیاده که ده هزار
 شان سوار مرآت بودند (۱۱۳۱) از اورنگ آباد برآمده به
 برهان پور رسید و از آنجا با پایان بزرگی و شکوه مند
 پادشاهی کوچ نموده در پایانهای ماه سوم همان ۱۱۳۱
 سال بیرون شهر شاهجهان آباد فرود آمده ۱۶۱۸
 اردو زد

داستان ترک‌تازان هند

فرخسیر یکایک چشمش را باز کرد و از سرداران کارآمدِ نادر
بجز راجه‌جی سنگ کیرا گرد خود ندید زیرا که پیش از آن
چون قطب‌الملک شنید که نظام‌الملک از پادشاه نوسید
شده گوشه‌گزید و سر بلندخان مبارز الملک از همان رو
میخواهد که آنچه از اسب و پیل و زر و زیور که دارد بدهد
و از پریشانی بده‌کاری و ارسته شده بجامه درویشی
درآید بخانه ایشان رفت و گرد و بوی برونشان برآمده
وامهای سر بلندخان را از پیش خود داده بفرماندهی کاش
فرستاد نظام‌الملک را نوید فرماندهی مالوه داد و امین‌الدین
اعتماد الدوله را نیز که بی‌دستوری پادشاه از مالوه آمده
کرفار خشم او شده بود ولی در دل او نهاد و بدینگونه همه
را رنجور کرده بود و آنانکه هنوز گرد پادشاه بودند همان مردم
فرومایه و ناشایسته بودند که او را بسوی ره‌نونی می‌فرستادند

که نماینگاه تباہی او بود چه با آنکه باو گفتند که حسین علیخان
در خرگاهیکه بیرون شهر برای او افرشته اند بدستور
پادشاهان فرود آمده فرموده است که ما از امروز خود را از
چاکران شاه نمیشماریم ازیزی بجای آوردن رفتارهای
بندگیانه را بر خود روا نمیشماریم باز بگفته جی سینگ که ره آمو
بهودی روزگارش بود کار نکرد و سخنان یاران نامرد
خود را پسندید و جانش را بالای آن گراشت
جی سینگ میگفت شماره لشکری که هم اکنون گردشهنش
بنگبانی جان فرخته اش فرامند بیش از دو برابر همه
سپاهیان بر دو برادر است اگر بندگان والا همین به
آهنگ گوشمال ایشان سوار شوند درین سختی نیست
که از کوششهای لشکری گزشته مردم بازار ایشان
را سنگسار خواهند نمود و چندان دیر نخواهد کشید که سران

داستان ترک تاران هند

شکرشان چون پادشاه را بر آغایان خود خشناک بنگرند اگر
 با او شان بستیز برنخیزند بسوی ما بگروند و اگر بسوی ما نگرند
 سر خویش گیرند و از همین یکی هر دو برادر در یکپاس
 یا دو پاس روز تنها مانده هر کجا بگریزند بگریزای بر خود
 مگر یاران پادشاه برداشت هر گونه خاری آشتی را بر
 آنگونه جنگ نخستین تر شناختند و تباہ ساختن سیدها
 را بجنبشهای بجزوانه که نمیدانستند چیست و البته داشتند
 و از نزدیکان پادشاه آنانکه بزرگان منحول بودند و هوش
 و خردی بسزا داشتند از آنرومی که پادشاه را شناخته
 رفتارهایش را آزموده بودند سودمندتری خود را در آن
 دیدند که در باره هیچکدام از آن دو کار دم نزنند و از فرمان
 بری پادشاه که ایشان را برفتن نزد قطب الملک میفرمود
 و از اینکه چون نزد او میرفتند گنده مغریها و تلخوئیهای

خوش و نازشها و باشهای پاسبانش را دیده بادل
خسته و جگر تفته بر میگشتند در کار خود سخت در مانده بودند
و نمی دانستند که انجام کار چه خواهد شد و از همین رویدادها
در میان بی پایان اندیشه های گوناگون سرگردان بودند
که از یکسوی سرفرستادگان قطب الملک پیدا شد و این
پیام از او بیادشاه رسید که برادرم میگوید اگر جی سینگ
را که دشمن خونی ماست دستوری دهند که بشور خود رو
و سرگردگی تو پخته و دیگر لشکریان که نگهبان در و دروازه های
آن میباشند با داروغگی کارخانه جات شاهی بدست کسان
ما سپرده و لگام بند و بربت کاخها و سراهای خسرو
بدست ما داده شود ما هر دو برادر بی هراس و بیم هر روز
بدرگاه آمده از کورنش پایه تخت بلند بهره اندوز خواهیم
فرخ سیر دیوانه بی آنکه با کسی کنکاش نماید

داستان ترک تازان هند

در دم پاسخ داد که بخواهش برود دستور کارهایی را که
خواسته اند سپرد ایشان و کسان ایشان مینمایم مگر اکنون
را بگماشتگی رکن الدوله باشد تا جشن نوروز که آنهم از
میان برداشته گردد و به راجه جی سینگ فرمود که بروید
بکشور خود رود چنانکه او در همان روز سوم (ماه چهارم) روز
به انبیر نهاد

قطب الملک باراجه اجیت سینگ (پنجم ماه چهارم) سوار
شده در دژ آمد و مردم فرخ سیر را از دروازه ها برداشته
کسان خود را نشاند و چنان کرد که بجز رکن الدوله و دو
سه تن دیگر از نزدیکان پادشاه و خواجه سرایان کسی
با او نماند و در هنگامیکه لشکر حسین علیخان و سواره مرآت
گرداگرد دژ را فرو گرفتند یکپاس بروز مانده حسین علیخان
با دورباش شاهانه و شکوه بسیار به پیشگاه خسروی درآید

باریاب شد مگر چنانکه دستور بود آئین زمین بوسی بجا نیامد
و پس از گفتن چند سخنان ناگوار باردومی خود برگشت
تا روز هشتم که قطب الملک با راجه باز نزد پادشاه رفت
و آن بار تا کلیدهای خوابگاه پادشاه را نیز بدست آورده
آگهی به برادر فرستاد و او در دم سواران خود را فرمود
تا دسته دسته به شهر درآمده پیرامون دژ را فرو گرفتند
و راه آمد و شد دیگران را بر بستند و حسین علیخان بدستور
نخستین سوار شده جایی نزدیک بدژ پادشاهی فرود آمد و
قطب الملک با راجه نزد پادشاه رفته زبان گله گزاری
برکشاد و فرمان پادشاه را که درباره کشتن حسین علیخان
به داودخان نوشته بود بیرون آورده نشان او داد و
گفت برادرم میگوید این بود پاداش چاکریها و جافشان
هائیکه ما بشما و نیای شما نمودیم و چون گفتگو میان ایشان

داستان ترکنازان هند

بجای بد کشید فرخ سیر برخواست و اندرون سررفت
 قطب الملک و راجه راه میدیدند که شاه بیرون آید و گفتگو
 را یکسو نمایند که از پیش حسین علیخان پیغام رسید که
 شهر بهم خورده مردم بشورش درآمده اند و دیگر جای در
 نیست بهرگونه که توانی کار را با انجام برسان که پای سوار
 مراة از یورش پاره دوستان فرخیر از پیش دررفت
 و نزدیک یکزار و پانصد تن از ایشان کشته شد و همه از
 شهر بیرون گریختند اگر در گرفتاری فرخیر دیری دست
 دهد شاید که گوئه کار رنگ دیگر پزیرد و بنیادیکه برافراشته
 ایم و اثرگونه گردد

قطب الملک فرمود تا سیدهای باره شبشب ریختند
 پرده سرای شاهی و کنیزان را که بنگهبانی دروازا میپرداختند
 دور نموده فرخیر را با خاری بسیار بیرون کشیده درجا

فرخ‌سیر پور عظیم‌الشان

تنگ و تاریک زندان نمودند و عبداله‌خان نام افغانی
را که از نوکران نزدیک قطب‌الملک بود بر نگهبانی او
گذاشتند و چون روز شد (چهارشنبه نهم ماه چهارم)
آوازه بر تخت نشاندن رفیع‌الدرجات را بشهر و راندا
خستند چون فرخ‌سیر هنوز هم خوی بجبهه گانه از سرش
بیرون نرفته بود پس از آنکه رسوائی با آنکه در زندان
میل هم در چشمش کشیدند (پایانش اینکه درست کارگر
نیفتاده بینایش تباه نشده بود) باز دست از گفتن سخنان
کودکانه برنداشت و همه روزه به قطب‌الملک پیغام می‌فرستاد
که اگر باز مرا بر تخت پادشاهی بنشانید من سوگندی بخورم که
هرگز از گفته شما بیرون نروم و چون از آنوی پاسخی
نمی‌شنید دست بدامن عبداله‌خان افغان شده میگفت
اگر چندان کنی که مرا به جی‌سینگ برسانی من ترا بهره

آرزوی تو باشد خواهیم رسانید

چون آنگونه سخنانِ فرخسیر به قطب‌الملک رسید فرمود تا
چیز خورش کردند و آن کار هم تا دو بار کارگر نیفتاد
بار سوم هنگامیکه از زورِ زهر جان بسر شده بی‌تابی میکرد
و زبان به ناسزا گشاده بود بفرمانِ آن دستور تسمه گلویی
کشیدند و چون تسمه از هر دو دست استوار گرفته دست
و پا میزد با زخمِ چوب‌دستیهای کلفت دستهایش را از کار
انداختند و کارش را ساختند

بدینگونه فرخسیر پس از شش سال و چهار ماه و اندی پادشاه
و دو ماه رنج آزمائی زندانِ روزش بسر رسید

اینکه نوشته اند که چون عبدالمدخان افغان دید که فرخسیر
آهنگِ گریختن از زندان نموده او را کشیده زد و او
تابِ آن گستاخی را نیاورده سرش را چنان بَرنگ

فرخ سیر پور عظیم الشان

زد که در دم جان داد دروغ است شاید بهنگامیکه چوبستیا
بر دستمالش میزدند که تسمه را ول کند زخم چوبی سرش
را شکافته باشد پس آنرا بدانگونه وانمود کرده اند
در کواس او

فرخیر پادشاه ساده دل بی ساخته نادانی بود و روزگار خود را
بخشنگی همانند داشت و اگر دستور و سپه سالار کم از کارنی
با آموزگاران دانا و اندرزگران مهربان توانا و همنشینان
داشتند مینا در پای تخت خود فراهم میداشت شاید خا
تیمور چنان زود نیافتاد

در روزگار پادشاهی او ^{۱۱۳۱} بهنگامه میان هرامی (شیمه)
و (سنی) برپا شد و از آتش آن که افروخته عبید الله
ملتانى بود نزدیک رسید که بسی از بندگان خدا تباه شوند
مگر فرخیر از شریعت خان که (قاضی) دربار بود مایه آنرا سپرد

داستانِ ترکنازانِ هند

و چون شنید که عبیدالد سر آشوب انگیزی دارد فرمود تا
آنچه برای یافتنِ بیایِ تخت آمده بود باو دادند و بزبانِ خوش
بزراد بوم خودش باز فرستادند

بهمین در احمدآباد کجرات آشوبِ بزرگی میانِ مسلمان و هندو
برخاست که مردم بسیاری از هر دو سوی کشته شدند و چون
داودخان پنی که در آن روزها فرمانده آن کشور بود هندوان
را پستی نمود بر مسلمانان سخت گزشت مگر در بختی کافر خیر زنگ
شکستی از چهره دل های ایشان برود

رفع الدرجات

چون قطب الملک فرخیر را گرفت و به سیاه چال زندان
در انداخت رفع الدرجات را که فرزندِ کمتر رفع القدر و نبیره
بهادر شاه و از شکم دخترِ اکبر پور اوزنگزب و بیست سال
از زندگیش گزشته بود از زندان برآورد و چون بنگاهمه

رستخیزی در شهر میان مردم برپا شده بود برای خوابانیدن
 آن آشوب بی آنکه او را بگرمابه فرستد یا جامه شاهپوشا^{۱۱۳۱}
 گردن بند مرواریدی بگردنش انداخته تحت پادشاه^{۱۷۱۹}
 برنشاندش و پس از آنکه آنها از آسیب افتاد و شورش
 مردم فرونشست دست سکا شش برکشاد و از رخت و گنجینه
 و سامان پادشاهی هر چه بود و نبود خامه بند نمود و از هر گونه چیز
 ویژه شاهنشاهی از پیل و اسب گرفته تا گوهر و زیور تیرش
 را دست چپین کرده یا بکارخانه های خود برافروزد یا با برادرش
 بخش نمود تا جائیکه از کنیزان و پرستاران پرده سرا نیز هر یک
 شان که خوشگل و دل آرا بودند به شبستان خویش فرستاد
 و چون بود و نمودهای پادشاهی بر سر آن دست نمانده تا
 از نام تنها هم بسی کمتر بود هر دو برادر بادل آسوده و
 پایان پشت گرمی به نیروی بزرگی خودشان چسبیدند به

داستان ترک‌تازان هند

سکارهای فرماندهی و کشور رانی و بی آنکه دوشمانی در برابر نگیرند
 هر چه خواستند کردند رکن الدوله را گرفته هر چه داشت ازش
 گرفتند و برای چیزهای گران بهای دیگری که فرخسیر باو داد
 و در میان نبود شکنجه‌ها براو نهادند

بمختصر تیول و خراجیت سنگ بهر کس که فرخسیر جاگیری داد بود
 پس ستانند و برای آنکه سری بشورش بلند نکردد بجز
 یکدو تن که پیش از آن بنگی خود را یکی از آن دو برادر
 آشکار نموده بودند کسی را از جانی که داشت برنداشتند
 نظام الملک بهادر که پیش از نمایش آن آشوب
 گوشه گزیده بود و هنوز هم تن بکار درنمیداد خواهی نخواهی
 بفرماندهی مالوه اش برگماشتند

سر بلندخان را که چند روز پیش از آن بفرمانفرمائی کابل
 نامزدش نموده بودند از میان راه باز پیش خود خوانده

پس از نوازشِ بیش از پیش بهمان سولش فرستادند
از کارهای درست پسندیده که آن دو برادر کردند
همین بجا آوردن خوابش راجه اجیت سنگ بود در همان
روز دربار جشن تحت نشینی در برانداختن آمین آزاد بها (خبره)
که عنایت المدهان در روزگارِ فرخنده دوباره بکار آورده چند
روزی چون چراغ بامداد نیمچه فروغی نمودار ساخت
رفیع الدرجات که میتوان گفت نمایشی هم از پادشاهی بر
او نبود از آرزوی که بیماری در دست پس از داشتن
سه ماه و چند روز نام پادشاهی (روزِ شنبه بیت و یکم
ماهِ بهفتم سال یک هزار و یکصد و سی و یک تازی) پادشاهی
گیتی را برای سیدها گزاشت

رفیع الدوله

پس از مردن رفیع الدرجات آن دو سید برادر بزرگتر

داستان ترک تازان هند

او رفیع الدوله را پادشاه ساخته همان راه را پیمودند که
پیش از آن می پوسیدند

در روزگار این پادشاه خسرو دیگری نیز بر تخت نشست و
آن شاهزاده نیکوسیر پور که پسر شاهزاده اکبر بود که در اکبر آباد نشین
کرده بودند و چون آگهی مرگ رفیع الدرجات و بر تخت نشستن
رفیع الدوله باو رسید هم بیاری سربنگان نگهبان و دیگر
بزرگان آن شهر بخت شاهی برشته آغاز فرمائند
قطب الملک پس از شنیدن آن سرگزشت

به همراهی برادر خود حسین علیخان رفیع الدوله را برداشته
آهنگ آنسوی نمود و در اکبر آباد را در میان گرفته پس از
چند روز که نیکوسیر و باره گیان پاداری نیکوئی آشکار
نمودند آنرا برکشود و همه کسانی که مایه آن کار شده بودند
بسر اسانیده نیکوسیر را در بند نمود

همد آن جای رفیع الدوله که شکم روش گرفته بود بیماریش
زور آور شد و هنوز پله روزهای شهریاریش با از آن
برادرش همبک نشده بود که راه برادر را به پیود مگر آنکه
مردنش را تا چند روز پنهان داشتند چه بخر روش ختم
فرزند خجسته اختر جهان شاه پور بهادر شاه که از روزگار نیای خود
مغزالدین با مادر خویش در در شاهجهان آباد بسر میبرد و
در آن هنگام بزرده ساله بود کسیر انداشتند که بیشتر در خور
پادشاهی باشد از نیروی همبک نشانهای مرگ را در چهره
رفیع الدوله دیده از زندگیش نومید شدند در پایانهای ماه
دهم بود که دوتن از سیدهای باره را که خویش نزدیک
خودشان بودند برای آوردن او به شاهجهان آباد فرستاد
و رفیع الدوله چند روز پیش از رسیدن او به اردو
در گذشت

داستانِ ترک تارانِ بند

کالبدِ اورا پس از رسیدنِ روشنِ اختر بیرون فرستاده
در خاکد ان (خواجہ قطب الدین) پہلویِ برادرش بنجک
سپردند

آنگاہ روشنِ اختر چار چاغ از روزِ شنبہ پانزدہم ماہ
یازدہم سالِ یکہزار و یکدوسی و یکِ تازی برآمدہ بر
تختِ جہانبانی بندوستان نشاندند و اورا (ابوالفتح
ناصر الدین محمد شاہ) خواندند *

بیاریِ بزرگِ خدایِ بخشندہ کاغِ سومینِ انجامِ زیرِ پیرفت

پوش از پوش

تا جایی که من در نوشته های نویسندگان خاورستان دیده ام و یادآورم
 همه در پایان نوشته خود از لغزش خامه و غلت نامه پوش خواسته
 به بندی نگاه خوانندگان چشم پوشش و امید بخشش و انموده ^{خنده}
 مگر اینکه من هرگز از خوانندگان نامه خود خواش اینگونه بخشش چشم
 پوشی ندارم زیرا که من پایان کوشش خود را و درستی این نامه
 بهیودا ساختم و سرانجام که برای نگاشتن فریبک نگاه واپسین
 بسراپای آن نمودم باز دیدم که چرا آنکه بنوشتن غلت نامه نیاز افتاد
 این نیز آزموده شد که درست برآمدن نامه از چاپ سربی و با همه
 شاید شوا بود مگر از چاپ سنگ ناشدنی است چه با آنهمه ^{تیر} واد
 و نگرانی که در درستی آن داده شد باز بهنگام و اوید انجامین ^{نهم}
 غلت برآمد پس باید دانست که اینگونه غلت ها تنها از فرویش
 نگاه من آشکار نگردیده چه بسا هست که جانی از روی سنگ
 داغی رفته رفته زدوده شده و در جای دیگر آن به غلت افتاده است

پورش از پورش

و مرا از رگبزر، هیچکدام از آنها گناهی نیست آری چشداشتی که من
 بخوی بزرگانه خواهشمندان خواندن نامه خود دارم همین است که نخست
 درستی هر کاخی از روی همان فلت نامه که همپای آن است اندک
 رنجی بر خود گوارا نمایند آنگاه بخاندن آن آغاز فرمایند

غلت نامه کاخ سومین

۳

ک	ج	ج	ک	ک	ج	ج	ک
۶	۸	مہاجتخان	مہاجتخان	۳۰۲	۱۱	نبرده اند	نبرده است
۴۰	۱۰	آسم	آسم	۵۰۲	۱۲	بیدران	بیدران
۵۵	۷	کون کن	کون کن	۱۶۲	۱۲	تاراس	تاراش
۵۶	۱۳	اف سنا	اف سنا	۱۴۱	۵	ہمہ روز کا	ہمہ روز کا
۶۵	۱۳	یگوئے	یگوئے	۴۰۲	۱۱	کارہیا	کارہیا
۷۳	۱۲	از آنجا	در آنجا	۳۴۳	۱۲	کریوہ	کریوہ
۱۱۲	۱۱	کریوہ	کریوہ	۳۴۳	۱۳	پیغولہ	پیغولہ
۱۱۸	۱۳	باندازہ	باندازہ	۴۴۴	۱۳	باشان	باشان
۱۲۲	۶	مرزبانی	مرزبانے	۲۹۲	۱۳	ہر بخش	ہر بخش
۱۴۸	۵	شنہا	شنہا	۲۹۲	۱۳	بایستی	بایستی
۱۷۰	۱۲	چخی	چخی	۴۹۴	۶	کریوہ	کریوہ

غلت نامه کلخ سومین

ردیف	شرح	ردیف	شرح	ردیف	شرح	ردیف	شرح
۴۹۷	دو ساله ده ساله	۱	مسلمانان	۴۹۷	دو ساله ده ساله	۱	مسلمانان
۳۰۱	سرتاجدار			۳۰۱	سرتاجدار		
۳۰۲	میافتند			۳۰۲	میافتند		
۴	دورترین			۴	دورترین		
۳۰۷	همیانی			۳۰۷	همیانی		
۳۳۳	سال و ماه			۳۳۳	سال و ماه		
۳۴۸	همان			۳۴۸	همان		
۳۵۶	دنبال			۳۵۶	دنبال		
۳۵۶	نازان			۳۵۶	نازان		
۳۶۷	بسر و گی			۳۶۷	بسر و گی		
۳۶۸	بتاراج			۳۶۸	بتاراج		

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

۹۵۵۳۰۵
ن-د
This book was taken from the Library on
the date last stamped. A fine of 1 anna
will be charged for each day the book is
kept over time.

کونجیانی
جامعہ اسلامیہ
۱۔ اگر کسی نے اس کتاب کو کسی اور کو دیا تو اس کا
کامیابی نہ ہوگا۔
۲۔ اس کتاب کو کسی اور کو دیا تو اس کا
کامیابی نہ ہوگا۔
۳۔ اس کتاب کو کسی اور کو دیا تو اس کا
کامیابی نہ ہوگا۔
۴۔ اس کتاب کو کسی اور کو دیا تو اس کا
کامیابی نہ ہوگا۔
۵۔ اس کتاب کو کسی اور کو دیا تو اس کا
کامیابی نہ ہوگا۔
۶۔ اس کتاب کو کسی اور کو دیا تو اس کا
کامیابی نہ ہوگا۔
۷۔ اس کتاب کو کسی اور کو دیا تو اس کا
کامیابی نہ ہوگا۔
۸۔ اس کتاب کو کسی اور کو دیا تو اس کا
کامیابی نہ ہوگا۔
۹۔ اس کتاب کو کسی اور کو دیا تو اس کا
کامیابی نہ ہوگا۔
۱۰۔ اس کتاب کو کسی اور کو دیا تو اس کا
کامیابی نہ ہوگا۔

